



انقلاب افريقا

نوشتۀ فرانتس فانون

چاپ ششم

Download from: aghalibrary.com

ترجمۀ

محمدامين كاردان

انقلاب افريقا

نوشته فرانتس فانون

ترجمه محمدامين كاردان



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فرانتس فانون

Frantz Fanon

به سوی انقلاب آفریقا

Pour la révolution africaine

چاپ اول ، مرداد ماه ۱۳۴۹ ش. - تهران

چاپ دوم ، آذر ماه ۱۳۴۹ ش. - تهران

چاپ سوم ، مرداد ماه ۱۳۵۱ ش. - تهران

چاپ چهارم: خرداد ماه ۱۳۵۴ ش. - تهران

چاپ پنجم: مهر ماه ۱۳۵۶ ش. - تهران

چاپ ششم ، خرداد ۱۳۶۱ ش. - تهران

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است

فهرست

- ۹ تذکر ناشر فرانسوی
فرد استعمار شده
- ۱۷ ۱. هوارض بیماری شمال افریقائی
۳۴ ۲. آنتیلیها و افریقائیها
- نژادگرایی و فرهنگ
- ۴۹ ۱. نژادگرایی و فرهنگ
- برای الجزایر
- ۷۱ ۱. نامه‌ای به یک فرانسوی
۷۶ ۲. نامه‌ای به وزیر مقیم

به سوی آزادی افریقا

- ۱ . انتظارات بیسوده و توهمات استعمار فرانسه ۸۳
- ۲ . الجزایر در برابر شکنجه دهندگان فرانسوی ۹۱
- ۳ . دربارهٔ يك دفاعیه ۱۰۱
- ۴ . روشنفکران و دیکراتهای فرانسه، در برابر انقلاب الجزایر ۱۰۵
- ۵ . در «آنتیل» ملتی بوجود آمده است؟ ۱۲۳
- ۶ . خون «مغربی» بیسوده ریخته نخواهد شد ۱۳۴
- ۷ . وقتی مسخرگی تغییر جبهه می‌دهد ۱۴۰
- ۸ . استقلال و طرد استعمار ۱۴۳
- ۹ . بحران ادامه دارد ۱۵۲
- ۱۰ . نامه‌ای به جوانان افریقا ۱۶۰
- ۱۱ . حقایقی دربارهٔ مسئله استعمار ۱۶۷
- ۱۲ . درس «کوتونو» ۱۷۴
- ۱۳ . ندا به افریقائیان ۱۸۰
- ۱۴ . فردای رفراندوم در افریقا ۱۸۳
- ۱۵ . جنگ الجزایر و آزادی انسانها ۱۹۳
- ۱۶ . الجزایر در آکرا ۲۰۰
- ۱۷ . آکرا: افریقا وحدت خود را تأیید و استراتژی خویش را تعیین می‌کند ۲۰۳
- ۱۸ . کوششهای نومیدانه آقای دوبره ۲۰۸
- ۱۹ . جنون نژادگری در فرانسه ۲۱۴
- ۲۰ . میل خون در آنتیل فرانسه ۲۱۹

۲۱. وحدت و همبستگی واقعی شرط لازم آزادی افریقا است ۲۲۳

وحدت افریقا

۲۳۱ ۱. این افریقای آینده

۲۴۹ ۲. مرگ لوموبا

تذکر ناشر فرانسوی

نوشته‌های سیاسی فرانتس فانون که در این مجلد به چاپ می‌رسد، مربوط به فعالترین دوره زندگی اوست، یعنی از زمان چاپ کتاب «پوست سیاه، صورتکهای سفید» در ۱۹۵۲ - بیست و هشت سالگی - تا زمان چاپ کتاب «نفرین‌شدگان زمین» در سال ۱۹۶۱ - که با چند روز فاصله مقارن فوت او است.

اغلب این متون قبلاً در مجلات مختلفی که عنوان و تاریخ هر کدام را بموقع ذکر کرده‌ایم، به چاپ رسیده است ولی نوشته‌ها متفرق و پراکنده، و پیدا کردن آنها مشکل بود - بخصوص متنهایی که در «المجاهد» به چاپ رسیده و امروز غیرقابل دسترسی است و در زمان چاپ نیز فقط برای عده معدودی قابل تهیه بوده است.

نوشته‌هایی که در این کتاب به ترتیب تاریخ آمده است، وحدت و یگانگی عجیب و زنده‌ای را آشکار می‌سازد و مراحل متعاقب مبارزه واحدی را نشان می‌دهد که تکامل و تحول پیدا می‌کند و وسعت و گسترش می‌یابد، اما هدفها و طرق آن از همان ابتدا معلوم و مشخص شده است. سه‌کتابی که تاکنون از فانون به چاپ رسیده، در واقع سه تجزیه و تحلیل متبلور شده لحظات مشخص تکامل نویسنده است. اما متنهایی که در اینجا گرد آمده رشته راهنمایی است که روز بروز جلوتر می‌رود، و مسیری است از فکری که دائماً در حال تحول و تطور است - فکری که مدام وسعت و غنا می‌یابد، ولی همیشه به‌خود وفادار می‌ماند.

دو مقاله اول: «هوارض بیماری شمال افریقائی» و «آنتیلیها و افریقائیه‌ها» را که بترتیب در سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۵ به چاپ رسیده است، می‌توان در حکم مراحل اولیه به‌شمار آورد. در این زمان فرانتس

فانون تحصیلات خود را در روانکاو به پایان رسانیده و با توجه به تجارب روزانه طبی خود قادر است وضع فرد استعمار شده را به صورتی علمی تجزیه و تحلیل کند. به علاوه فانون از نظر زمانی نیز در وضع فردی استعمار شده زندگی کرده و هنوز هم زندگی می‌کند و بدین ترتیب دارای تجارب شخصی است و همین تجارب او را به قضاوتی درونی توانا می‌سازد. فانون که تصمیم گرفته است هم از «اشتباه عظیم سفیدها» دوری جوید و هم از «سراب عظیم سیاهها»، راه جدیدی را در پیش می‌گیرد که راهی انقلابی است. فانون در طرح مسئله فرد استعمارزده و حل آن، مقام ممتازی دارد: وقوفی که بدین امر دارد، و وضوح و روشنی بینش او، باعث استحکام سرسختی و شدت سرسپردگی و تعهد وی می‌گردد.

فرانتس فانون تصمیم می‌گیرد در الجزایر - یعنی سرزمین استعمار به صورت کامل آن - به کار پردازد تا در میان کسانی که مانند او استعمار شده‌اند زندگی کند و مبارزه نماید. این موضوع در نطقی که فانون تحت عنوان «نژادگرایی و فرهنگ» در سال ۱۹۵۶ در اولین کنگره نویسندگان سیاه‌پوست ایراد کرد، بار دیگر مطرح شده و بسط یافته است. این بار تجزیه و تحلیل فانون دقیق‌تر و اتهامی که وارد می‌سازد قطعی‌تر و تمهیدی که می‌پذیرد علنی‌تر و روشن‌تر شده است. تشخیص و تجویز او در باب نژادگرایی - که «کشف اتفاقی نیست»، بلکه «در مجموعه مشخص و معینی قرار دارد و آن استثمار گروهی انسانی توسط گروه انسانی دیگر می‌باشد» - فقط به یک نتیجه و راه حل منجر می‌گردد: «پایان منطقی این اراده مبارزه‌جویی، آزادی کامل سرزمین ملی است... این مبارزه فقط حرف نیست. فرانتس فانون از زمانی که در بیمارستان «بلده» به عنوان طبیب روانکاو به کار مشغول بوده و به صورتی شدیدتر پس از شروع قیام، عملاً در سازمان انقلابی الجزایر به مبارزه پرداخته است و در همان حال طبابت را به نحو قابل تحسینی انجام داده است و در تمام موارد مبتکر و پیشرو بوده است و به بیماران خود - که بدانان به چشم قربانیان دستگاهی که با آن در مبارزه است می‌نگریست - عمیقاً و جسماً نزدیک است. فانون

یادداشت‌های زیادی از تجربیات خود و تجزیه و تحلیل‌های مربوط به پدیده‌های انقیاد استعماری از دید بیماری‌های مغزی تهیه کرده و سنت‌های محلی و روابط آنها را با تسلط استعمار مورد مطالعه قرار داده است. همه این مصالح طبسی دست نخورده است اما پراکنده. امیدواریم روزی آنها را در مجلد جداگانه‌ای گرد آوریم.

فعالیت فانون به‌عنوان فرد مبارز جبهه آزادیبخش ملی^۱ الجزایر باعث می‌شود که پلیس فرانسه رد او را به‌دست آورد. فانون در اواخر سال ۱۹۵۶ و قبل از عزیمت به تونس، با «استعفانامه» خود اعلام می‌کند که تعهد او کامل‌تر و قدیمی‌تر از آن است که گمان می‌رود. این استعفانامه (تحت عنوان: «نامه‌ای به وزیرمقیم») همراه با «نامه‌ای به یک فرانسوی»، در کتاب حاضر فصل سوم را که عنوان آن «برای الجزایر» است، تشکیل می‌دهد. «نامه‌ای به یک فرانسوی» تاکنون در جایی به‌چاپ نرسیده است و تنها متن مربوط به این دوره از زندگی فانون به شمار می‌رود. از تجربیات فانون در قلب مبارزه، بعدها کتابی به‌وجود آمد که با عنوان «سال پنجم انقلاب الجزایر» به‌چاپ رسید.

فانون در تونس در سرویس مطبوعاتی جبهه آزادیبخش ملی الجزایر به‌کار پرداخت و جزو گروه تهیه‌کنندگان المجاهد به‌شمار می‌رفت که آن موقع اولین شماره‌های آن به‌چاپ رسیده بود. فانون در نوشته‌های خویش به‌طور خستگی‌ناپذیر تمامیت و وحدت دستگاه استعماری را فاش می‌کند و نشان می‌دهد در حالی که یک میلیون الجزایری به‌طور دسته‌جمعی قتل‌عام می‌شوند، کسانی که طرفدار استعمار هستند، خواه ناخواه با یکدیگر همدرد و همبسته می‌باشند. تجزیه و تحلیل او درباره «روشنفکران و دموکرات‌های فرانسه و جنگ الجزایر»، ششم دست‌چین‌های فرانسه را برانگیخت. فانون در این مقاله دورویی و ریاکاری کسانی را فاش می‌ساخت که استعمار و دنباله‌های آن یعنی جنگ و شکنجه را فقط موجودی غول‌آسا می‌دانستند که کافی است محدود گردد و زشت شمرده شود - و حال آنکه استعمار مجموع و کلی است منطقی و کاملاً به‌هم پیوسته که کسانی را که در داخل آن

1. F. L. N. (Front de la Libération Nationale)

زندگی می‌کنند، بی‌چون و چرا شریک جرم خویش می‌سازد. بدین طریق قانون وسیله تقویت و گسترش یکی از موضوعات اولیه مورد نظر خویش را در اختیار دارد و آن ارتباط و اتصال مبارزه تمام استعمارشدگان است و او یکی از اولین کسانی است که وحدت آفریقا را به صورت عملی آن - نه به عنوان یک «پیش‌بینی پیمبرانه» بلکه به عنوان هدف فوری مبارزه - مد نظر قرار داده است و به همین جهت مدام اعلام می‌کند که سرنوشت انقلاب الجزایر به سرنوشت قاره آفریقا بسته است و عقیده دارد که انقلاب الجزایر طلایه انقلاب آفریقا به شمار می‌رود و المجاهد مرتباً مسئله «انقلاب الجزایر و انقلاب آفریقا» را تشریح می‌کند - و این عنوان پرشوری است حاوی مقالات و اسناد منتشر شده از طرف جبهه آزادیبخش ملی که در زمان خود یکی از کثیرالانتشارترین جزوه‌های جبهه آزادیبخش ملی محسوب می‌شد - و بخوبی نشان می‌دهد که انقلابیون الجزایر چه قدر و ارزشی برای قانون‌قائل بوده‌اند.

مقالات المجاهد هیچوقت امضاء نداشت. گمنامی، کامل بود. مقالاتی که در اینجا پس از دقت، و نظارت از طرف خانم قانون، به چاپ رسیده است، فقط مقالاتی است که ما اطمینان قاطع داریم توسط خود قانون نوشته شده است. بدیهی است دامنه همکاری او به همین مقالات مشخص محدود نشده است ولی المجاهد، مثل هرکار دیگری که توسط یک گروه انجام می‌گیرد، و بخصوص در این انقلاب تازه آغاز شده، کاری بود که در آن نفوذ یکایک افراد و نتیجه اقدام هر یک، بر دیگران اثر می‌گذاشت. اندیشه قانون در همان لحظات که در اثر تماس با هسته خلاقه انقلاب الجزایر بمد و حجم جدیدی به خود می‌گرفت، جهشهای تازه‌ای به انقلاب می‌بخشید. ما متنهای منتشر شده در المجاهد را تحت عنوان «به سوی آزادی آفریقا» گرد آورده‌ایم.

نظری که قانون از آفریقای در حال پیشروی داشت، در مأموریتی که پس از انجام وظایف سفارت در آکرا، در مالک آفریقای غربی به عهده گرفت تجلی یافت. از جمله مأموریتهای قانون این بود که شرایط ایجاد اتحاد نزدیکتری میان آفریقائیه‌ها و گرد آوردن داوطلبان

سیاه پوست و گشایش جیبهٔ جدیدی در جنوب صحرا را مورد مطالعه قرار دهد... صفحاتی که در فصل آخر - «وحدت افریقا» - چاپ شده، مربوط به یادداشت‌هایی است که قانون در این سفر نوشته و تاکنون به چاپ نرسیده است و در آن این طرح با تمام روشنی و خشونت خود آشکار می‌گردد.

قانون از این مأموریت خسته و کوفته مراجعت کرد. دچار سرطان خون شده بود. آخرین قوای خود را وقف تنظیم «نفرین‌شدگان زمین» نمود و یک سال پس از اینکه ناظر سقوط لومومبا بود، درگذشت. لومومبا از دوستان قانون و یکی از رهبران افریقا بود که دید افریقائیش از همه به‌دید قانون نزدیکتر بود. قانون اطمینان داشت که تمام قارهٔ افریقا آزاد خواهد شد و همانطور که در کتاب «سال پنجم انقلاب الجزایر» نوشته است، معتقد بود انقلاب افریقا وضعی «غیرقابل برگشت» به‌وجود آورده است.

فرانسوا ماسپرو

پاریس - آوریل ۱۹۶۹

فرد استعمار شده

عوارض «بیماری شمال افریقائی»^۱

می‌گویند انسان مدام موضوع تفکر و بحث خود انسان است و وقتی کسی ادعا کند دیگر اینطور نیست، در واقع منکر وجود خود شده است. باری، به ظاهر توصیف بعد اولیه تمام مسائل انسانی، امری است ممکن؛ به عبارت دیگر ظاهراً تمام مسائلی که انسان برای خود مطرح می‌کند در یک جمله خلاصه می‌شود:

«آیا من با کردار خود یا با خودداریهای خود، به تنزل و سقوط واقعیت بشری کمک نکرده‌ام؟».

سؤال را اینطور نیز می‌توان بیان کرد:

«آیا من در هر موردی، انسان درون خود را به یاری طلبیده و به‌کار گمارده‌ام؟»

در این سطور سعی من اینست که ثابت کنم در مورد خاص افراد شمال افریقا که به‌فرانسه مهاجرت کرده‌اند، این خطر وجود دارد که نظریه‌ای «غیر انسانی» به‌وجود آید و قواعد و قوانین و الزاماتی پیدا کنند.

تمام این انسانهایی که گرسنه‌اند، تمام این انسانهایی که گرفتار سرما هستند، تمام این انسانهایی که باترسم روبرو می‌باشند... تمام این انسانهایی که باعث ترسم ما می‌شوند، تمام این

۱. متنی است که در شماره فوریه ۱۹۵۲ مجله فرانسوی Esprit چاپ شده است.

انسان‌هایی که زمرد حسود رؤیاهای ما را می‌شکنند، این انسان‌هایی که انحنای ظریف تبسم‌های ما را برهم می‌زنند، تمام این انسان‌هایی که در برابر ما قرار دارند و از ما سؤال نمی‌کنند، ولی ما سؤالات عجیبی از آنان می‌کنیم.

اینها چیستند؟

از شما می‌پرسم. از خود می‌پرسم. چیستند این مخلوقات گرسنه بشری که در مرزهای غیرقابل لمس شناسائی کامل به‌عنوان بشر چمباتمه زده‌اند؟ (اینها را من در اثر تجربیات روشن و دهشتناک خود شخصا می‌دانم.)

در واقع چیستند این آفریدگانی که خود را پنهان می‌کنند. این مخلوقاتی که در زیر حقیقت اجتماعی عنوانها و اوصافی از قبیل «بز»-عرب-حرامزاده-سیدی Boumioule-Mon Z'ami پنهان شده‌اند؟

نظر اول: اغلب اوقات رفتار فرد شمال آفریقائی باعث می‌شود اطبا و کارکنان بیمارستانها نسبت به واقعیت بیماری وی مشکوک و مظنون گردند.

فرد شمال آفریقا، جز در موارد فوری - مثل انسداد روده، جراحت، تصادف و موارد مشابه آن - وقتی نزد طبیب می‌رود، نمی‌داند چه دردی دارد. شکمش درد می‌کند، سرش درد می‌کند، پشتش درد می‌کند، همه‌جای بدنش درد می‌کند. درد خیلی شدیدی دارد. قیافه‌اش هم حکایت از درد شدید می‌کند. رنجی دارد که دیگران را هم ناراحت می‌کند.

موضوع از چه قرار است؟

- آقای دکتر، دارم می‌میرم.

صدا شکسته است. بزحمت از گلو بیرون می‌آید.

۲. اینها القابی است که فرانسویها به افراد بومی تونس و الجزایر و مراکش یعنی «شمال آفریقا» از نظر فرانسویها - داده بودند. لفظ Boumioule معنی خاصی ندارد. ولی mon Z'ami عبارتست از تلفظ (غلط) mes amis (دوستان من) یا mos ami (دوست من) بطوری که به‌ادعای فرانسویها افراد شمال آفریقا تلفظ می‌کنند (مترجم).

— کجایت درد می‌کند؟

— همه‌جا، آقای دکتر.

توضیح خواستن، فایده ندارد. هر چه سعی کنید، چیزی دستگیرتان نمی‌شود. مثلاً در مورد دردهائی که بر اثر زخم داخلی به وجود می‌آید، دانستن موعد بروز درد مهم است. اما ظاهراً مردم آفریقائی شمالی بامطابقت دادن درد خود با مفهوم زمان، مخالفند.

نه اینکه نمی‌فهمند چون بیشتر اوقات با مترجمی همراهند ولی گویا برایشان مشکل است به آنجا که دیگر نیستند برگردند و به زمانی که گذشته است رجوع کنند. برای آنان گذشته دوره ایست ناراحت و سوزان و تمام امیدشان در این است که دیگر رنج نبرند و دیگر با این گذشته روبرو نشوند. برای فرد شمال آفریقا همین درد زمان حاضر، که تمام عضلات صورتش را منقبض کرده است کفایت می‌کند. نمی‌فهمد چرا دیگران می‌خواهند بایادآوری خاطرات او دردی را که دیگر وجود ندارد، براو تحمیل کنند. نمی‌فهمد چرا طبیب اینقدر سؤال می‌کند.

— کجایت درد می‌کند؟

— شکم (شکم و سینه اش را نشان می‌دهد).

— چه موقع درد می‌گیرد؟

— همیشه.

— حتی شب؟

— مخصوصاً شب.

— شب بیشتر درد می‌کند یا روز؟

— نه، همیشه.

— شب بیشتر از روز؟

— نه، همیشه.

— کجا بیشتر درد می‌کند؟

— اینجا (شکم و سینه را نشان می‌دهد).

بله. بیرون اتاق معاینه، مریضهای دیگر منتظرند و چیز خریب اینکه آدم احساس می‌کند گذشت زمان تغییری در این وضع به وجود نمی‌آورد. در نتیجه، تشخیص طبیب بر اساس احتمالات است و دارو و درمان

هم بناچار احتمالی خواهد بود.

— مدت يك ماه این دواها را می‌خوری. اگر خوب نشدی، برکرد دوباره معاینات کنم.
بعد، دو حالت پیش می‌آید:

حالت اول: مریض فوراً از درد خلاص نمی‌شود و سه یا چهار روز بعد دوباره به همان طبیب رجوع می‌کند. این کار او باعث عصبانیت طبیب می‌شود زیرا ما پزشکان می‌دانیم که مدتی طول می‌کشد تا داروئی بر درد و جراحت اثر کند.

در چنین موردی، موضوع را به مریض می‌فهمانند — به عبارت ساده‌تر به او می‌گویند. اما گوش بیمار بدهکار نیست. دردش باقی‌است و این حرفها سرش نمی‌شود. در نتیجه، خیلی زود، اینطور نتیجه‌گیری می‌کند که:

— چون عربم، مثل دیگران معالجه‌ام نمی‌کنند.

حالت دوم: مریض فوری از درد خلاص نمی‌شود. ولی نه به همان سرویس پزشکی قبلی رجوع می‌کند و نه به همان طبیب. بلکه می‌رود جای دیگر. در این موقع، اصلی که مورد نظر اوست، اینست که برای به‌دست آوردن آنچه می‌خواهد، باید همه درها را بکوبد. و می‌کوبد. گاه با شدت می‌کوبد. گاه با ملایمت. گاه با ساده‌لوحی. و گاه با خشم.

می‌کوبد. و در را به رویش می‌کشایند. همیشه می‌کشایند. و او «دردش» را نقل می‌کند. دردی که بیش از پیش بدو تعلق می‌یابد. و حالا این درد را با نوعی لذت بیان می‌کند. آنرا در فضا این دست و آن دست می‌کند و در برابر طبیب جلو و عقب می‌برد. می‌گیرد، باده انگشتش لمس می‌کند، گسترشش می‌دهد، توصیفش می‌کند. دردش هر بار بزرگتر می‌شود همه‌جای سطح بدنش را می‌گیرد. و بعد از پانزده دقیقه توضیح توأم با حرکات، مترجم (که مثل همیشه آدم را گمراه می‌سازد) اینطور ترجمه می‌کند: «می‌گوید شکمش درد می‌کند».

و تمام این بالا و پائین رفتنها، تمام این حرکات فضائی، تمام این حالات چهره، تمام این قیافه‌گرفتنها، چیزی جز يك درد مبهم و نامعلوم

را بیان نمی‌کند. و ما پزشکان از نظر توضیح و توصیف دچار نوعی دلمردگی می‌شویم. کم‌دی - یا درام - دوباره شروع می‌شود. هم تشخیص احتمالی است و هم مداوا.

دلیلی هم وجود ندارد که این چرخ از گردش باز ایستد. عاقبت روزی از او رادیوگرافی به عمل می‌آورند و معلوم می‌شود زخم معده یا گاستریت داشته است. یا اصلاً چیزی معلوم نمی‌شود و می‌گویند دردش «بی‌اساس» است.

این مفهوم اهمیت خاصی دارد و بی‌مناسبت نیست درباره آن‌لختی تأمل کنیم، چیزی را مبهم می‌گویند که مایه و واقعیت محسوس نداشته باشد. درد فرد شمال آفریقائی، که ما برای آن اساس ضایعه‌ای و آسیبی پیدا نمی‌کنیم، بی‌اساس و غیرواقعی و بی‌ثبات قلمداد می‌گردد. باری، این فرد شمال آفریقائی همان کسی است که می‌گویند «از کار کردن خوشش نمی‌آید». بدین طریق ماتام رفتار و سکنات او را بر اساس همین پیش‌داوری تعبیر و تفسیر می‌کنیم.

یک فرد شمال آفریقائی را به علت خستگی و ناتوانی و ضعف مفرط در یک سرویس پزشکی می‌پذیرند و معالجه‌اش را بر اساس داروهای قوی تقویت کننده آغاز می‌کنند و بیست روز بعد تصمیم می‌گیرند مرخصش کنند. آن وقت است که بیماری دیگری برای خودکشف می‌کند:

— قلبم پرپر می‌زند!

— سرم دارد می‌ترکد.

و طبیب، در برابر این ترس بیمار از مرخص شدن، ناچار از خود می‌پرسد آیا ضعفی که علت بستری شدنش شده، ناشی از سرگیجه نبوده است؟ بعد این سؤال پیش می‌آید که آیا همه آنها آلت دست این مریضی که هیچوقت حرفهایش را درست نفهمیده‌اند، نشده‌اند؟ سوءظن به وجود می‌آید و از این پس طبیبان و کارکنان بیمارستان نسبت به عوارضی که مریض برمی‌شمارد مظنون می‌شوند.

در زمستانها که وضع خیلی روشن است: به همین جهت در مواقع سرمای شدید بعضی از بخشهای بیمارستان از هجوم افراد شمال آفریقائی

تقریباً پر می‌شود: آخر در اتاق بیمارستان هوا خیلی خوب و گرم است. دریک بخش، طبییبی مشغول سرزنش کردن يك بیمار اروپائی و مبتلا به سیاتیک بود که تمام روز در اتاقها به گردش می‌پرداخت. طبییب شرح می‌داد که چطور در مورد مبتلایان به سیاتیک، استراحت کردن در حکم نیمی از مداواست. این طبییب به ما می‌گفت در مورد افراد شمال آفریقا، وضع کاملاً فرق می‌کند، بدین معنی که نیازی نیست وادارشان کنند استراحت نمایند: همیشه در بستر دراز کشیده‌اند.

در برابر این درد بدون ضایعه، این بیماری پخش شده در تمام بدن، این رنج مداوم، آسان‌ترین رویه که همگی نیز کم‌وبیش بطور سریع بدان متوسل می‌شوند اینست که بکلی منکر هر نوع بیماری بشوند. دست بالا را می‌گیرند، می‌گویند فرد شمال آفریقائی، آدمی است دروغگو، تنبل، دزد، که تمارض می‌کند.^۳

نظر دوم: غالب اوقات کارمندان پزشکی رفتاری دارند که مبتنی بر پیشداوری است: فرد شمال آفریقائی با آنچه وجه اشتراك او و هم‌نژادان او است یا به مریضخانه نمی‌نهد، بلکه بر زمینه و قالبی پای می‌گذارد که يك اروپائی بنا کرده است. به عبارت دیگر فرد شمال آفریقائی خودبخود و به محض پدیدار شدن، در کادر و قالبی داخل می‌شود که از قبل آماده بوده است.

چند سال است که نوعی ارشاد پزشکی پیدا شده است که می‌نوان آن را به اختصار «بقراطی جدید» نامید. طبق این تمایل جدید، پزشکان باید مقابل بیمار به تشخیص و تجویزی که متکی بر بیماری عضوی باشد کمتر توجه کنند و بیشتر کوشش خود را معطوف تشخیص و تجویزی سازند کلی. اما این جریان فکری پزشکی هنوز بر کرسیهای دانشکده پزشکی که به شناسائی عوارض بیماری اختصاص دارد، اثری نگذاشته است و در نتیجه در فکر طبییبی که به طبابت می‌پردازد، يك نوع عیب‌ساختمانی وجود دارد، عیبی که بسیار خطرناک است.

۳. رجوع کنید به این جمله که از دهان فرانسویها بسیار شنیده می‌شود: «بیمه‌های اجتماعی؟ پولش را ما می‌دهیم!»

حالا به این موضوع توجه کنید:

مرا برای معالجه به بالین مریضی خواسته‌اند. دو بعد از نیمه‌شب است. اتاق کثیف است. مریض کثیف است. پدر و مادرش کثیفند. همه گریه می‌کنند. همه فریاد می‌زنند. این احساس عجیب وجود دارد که مرگ چندان دور نیست. طبیب جوان بر پریشانی فکری خود مسلط می‌شود و بدون غرض و مرض به طرف شکمی که به ظاهر به جراحی احتیاج دارد، خم می‌شود.

لمس می‌کند، دست می‌کشد، ضربه می‌زند، می‌پرسد، ولی فقط صدای ناله و فریاد به گوشش می‌رسد. دوباره لمس می‌کند، دوباره دست می‌کشد، دوباره ضربه می‌زند، و شکمی که در برابر او قرار گرفته منقبض می‌شود، به حالت دفاعی درمی‌آید ... طبیب جوان «چیزی پیدا نمی‌کند». با اینهمه، آیا این شکم به جراحی احتیاج ندارد؟ اگر بی‌اعتنائی کند چطور؟ نتیجه امتحانی که به عمل آورده منفی است، ولی جرئت نمی‌کند دست خالی برگردد.

بعد از مدتی تردید و دو دلی، مریض را به يك بخش معرفی می‌کند و تشخیص خود را می‌نویسد که باید جراحی شود. سه روز بعد، می‌بیند که بیمار، همان که شکمش به جراحی احتیاج داشت، متبسم و کاملاً شفا یافته، نزد او آمده است. آنچه مریض از آن بی-اطلاع می‌باشد اینست که فکر پزشکی فکری است پر توقع و او، اوی مریض، این فکر را به سخره گرفته و ریشخند کرده است.

فکر پزشکی از علامت بیماری به جراحات پی‌می‌برد. به اصطلاح از عارضه به ضایعه می‌رسد. در مجامع بزرگ و در کنگره‌های بین‌المللی پزشکی، همه حضار درباره اهمیت سیستم عصب گیاهی، مجموع آنچه در جمجمه قرار دارد، غده‌های آندوکراین، روابط روانی و جسمی، هم عقیده‌اند، ولی هنوز به پزشکان می‌آموزند که هرگونه عارضه‌ای باید ضایعه‌ای هم داشته باشد. مریضی را می‌توان مریض خواند که وقتی گفت سرش درد می‌کند و گوشه‌هایش صدا می‌دهد و سرگیجه دارد، فشار خونش هم بالا باشد. ولی وقتی مریض همه این علائم را داشت بدون اینکه فشار خونش بالا باشد، یا غده‌ای در مغزش

پیدا شود و خلاصه بدون اینکه چیز مثبتی پیدا شود - طبیب متوجه می‌شود که فکر پزشکی دچار نقص شده و کامل نیست. و چون هر فکری فکر چیز خاصی است، در نتیجه این طبیب است که مریض را دچار نقص می‌بیند، یعنی مریض را مریض نمی‌داند - و چنین مریضی، از حرفهای طبیب اطاعت نمی‌کند، نظام را رعایت نمی‌کند و قواعد این بازی بین طبیب و مریض را ندیده می‌گیرد - و حال آنکه قاعده این بازی بسیار مهم و بسیار اساسی و قاطع است: لازمه هر عارضه‌ای وجود ضایعه است.

این نوع مریض را چه باید کرد؟ من او را برای يك عمل احتمالی به فلان قسمت فرستاده بودم و حالا برگشته است. مرضش چیست؟ همان مرضی که همه شمال آفریقائیه‌ها دارند: «بیماری شمال آفریقائیه‌ها!». در نتیجه طبیب جوانی که تازه بکار پرداخته، از طریق این بیمار شمال آفریقائی خود با مولیر تماس پیدا کرده است. اگر مولیر (می‌خواهم حرف احمقانه‌ای بزنم، ولی چاره چیست. تمام این سطور فقط تشریح و توصیف يك حماقت وسیع‌تر است) باری، اگر مولیر افتخار زیستن در قرن بیستم را پیدا کرده بود، به احتمال قوی «مریض خیالی» را نمی‌نوشت زیرا برای کسی شکی نیست که «آرگان» بیمار است و سخت هم بیمار است:

«چه حرفها، من مریضم! من مریضم! بی‌حیا!».

بیماری خاص شمال آفریقائیه‌ها: امروزه، يك فرد شمال آفریقائی که برای معاینه نزد طبیب می‌رود، بارسنگین تمام هموطنان خود را بردوش می‌کشد - تمام آنهائی که از بیماری فقط علامت آن را داشتند، تمام آنهائی که دیگران درباره‌شان می‌گفتند: «چیزی که دندان‌گیر باشد، ندارد» (یعنی مرض و ضایعه‌ای ندارد). اما این مریضی که در برابر من قرار گرفته، این جسمی که من طبق اصول باید آن را واجد وجدان بدانم، این بدنی که کاملا بدن نیست، یا اقلا بدن مضاعف است - زیرا از شدت درد و رنج و وحشت گیج و مبہوت شده است - این بدنی که می‌خواهد من به حرفهایش گوش بدهم، بدون اینکه چندان توجهی بکنم، این بدن، در وجود من شورش و طغیان به وجود خواهد

آورد.

– کجایت درد می‌کند؟

– معده‌ام (کبدش را نشان می‌دهد).

عصبانی می‌شوم. می‌گویم که معده در سمت چپ قرار گرفته و جایی که او نشان می‌دهد، محل کبد است. از رو نمی‌رود. کف دستش را روی این شکم اسرارآمیز می‌کشد: همه اینها درد می‌کند.

من، من می‌دانم که در «همه اینها» فقط سه عضو وجود دارد و اگر سطح آن را وسیع‌تر در نظر بگیریم، حداکثر پنج یا شش عضو. من می‌دانم که هر عضو آثار و علائم و بیماری خاصی دارد و این مرضی که فرد عرب اختراع کرده، به درد من نمی‌خورد و شبه مرض است – همانطور که خود بیمار شبه بیمار است.

هر عرب يك مريض خیالی است. طبیب تازه‌کار یا دانشجوی جوانی که تا کنون عرب بیمار ندیده است، می‌داند (از طریق سنت قدیمی طبی) که «اینها آدمهای دغلی هستند». چیزهایی هست که ممکن است او را به تعمق وادارد. يك طبیب تازه‌کار یا يك دانشجوی جوان، وقتی در برابر يك عرب قرار می‌گیرد، دوم شخص مفرد (تو) را بکار می‌برد. خواهند گفت دلیل لطف و مهربانی است ... برای اینست که طرف احساس آرامش کند ... یا «اینها عادت دارند». معذرت می‌خواهم، من قادر نیستم این پدیده را بدون از دست دادن روش بیفرضانه‌ای که برخود تحمیل کرده‌ام، تجزیه و تحلیل کنم. انترنی می‌گفت: دست خودم نیست. نمی‌توانم با آنها مثل سایر بیماران رفتار کنم.

بله! دست خودم نیست! اگر می‌دانستید در زندگی چه چیزهایی دست خود آدم است. اگر می‌دانستید در ساعاتی که دیگران مغز خود را با مزخرفات پر می‌کنند، در زندگی من چه چیزهایی هست که مرا به ستوه می‌آورد. اگر می‌دانستید ... ولی نخواهید دانست.

کارمندان پزشکی وجود نوعی علامت خاص بیماریهای افراد شمال آفریقا را کشف می‌کنند. نه از راه تجربه، بلکه برحسب سنتی شفاهی، دهن به‌دهن. بدین طریق، فرد آفریقائی شمالی در وضع خاصی

قرار می‌گیرد. همه او را فردی می‌پندارند مخالف نظم (نظم پزشکی)، و بی‌توجه به منطوق (این منطوق و قانون پزشکی که هر عارضه‌ای دلیل وجود ضایعه‌ایست)، و دروغگو (می‌گوید درد دارد و حال آنکه می‌دانیم دلیلی برای درد داشتن ندارد). بدین طریق فکری، فکر متحرکی بوجود می‌آید که تا سرحد غرض پیش می‌رود. و وقتی عربی آمد و گفت:

– آقای دکتر دارم می‌میرم.

این فکر، پس از اینکه چند پیچ و خم خورد. خود را تحمیل می‌کند. خود را برمن تحمیل می‌کند. راستی راستی، اینها آدمهائی جدی نیستند.

نظر سوم: حتی آنهایی که حسن نیت دارند و از غرض و مرض خالیند، حتی آنها هم مایلند وضع برایشان روشن شود. در لزوم ارائه يك تشخیص «وضعی».

دکتر اشترن؟ در مقاله‌ای که دربارهٔ طب روانی و جسمانی نوشته است، دنبالهٔ کارهای «هنریش منگه» را گرفته می‌نویسد: «نباید فقط در فکر پیدا کردن عضو صدمه دیده بود. یا فقط تشخیص داد که ماهیت ضایعات عضوی چیست و اینکه آیا چنین ضایعاتی هست یا نه و میکروبی بدن را اشغال کرده است یا نه. شناسائی «ساختمان بدنی» کافی نیست، بلکه باید کوشید چیزی را شناخت که «منگه»، «وضع» نامیده است، یعنی: رابطهٔ مریض با محیط خود – مشغولیات و اشتغالات – وضع روابط جنسی – تنش درونی – احساس ایمنی یا نایمنی – خطرهایی که تهدیدش می‌کند – سیر تکاملی او – و آخر تاریخچهٔ زندگی بیمار. و طبیب باید براساس این «وضع»، تشخیص خود را ارائه دهد».

دکتر اشترن در این مورد طرح جالبی پیشنهاد می‌کند که ما در اینجا از آن پیروی می‌کنیم.

۱. رابطهٔ مریض با محیط خود – آیا براستی لازم است از رابطهٔ مریض با محیط خود صحبتی به میان آورد؟ آیا صحبت کردن

از رابطه فردی شمال آفریقائی با محیط خود - در فرانسه - به نظر خنده‌آور نمی‌آید؟ رابطه‌ای دارد؟ در اطراف او محیطی وجود دارد؟ تنها نیست؟ تنها نیستند؟ آیا در اتوبوس یا مترو به نظر ما آدمهای پوچ و بی‌هدف نمی‌آیند؟ از کجا می‌آیند؟ به کجا می‌روند؟ گاه و بیگاه چند نفرشان را مشاهده می‌کنیم که در ساختمانی مشغول کارند ما آنها را نمی‌بینیم، دیده می‌شوند. محیط؟ رابطه؟ تماسی نیست. فقط برخورد و تصادم است. مگر نه اینکه لفظ تماس نمایانده نوعی ملایمت و ظرافت است؟ تماسی وجود دارد؟ رابطه‌ای وجود دارد؟

۲. **اشتغالات و سرگرمیها** - کار می‌کند، مشغول است. خودش را مشغول می‌کند. مشغولش می‌کنند. سرگرمی؟ فکر می‌کنم در قاموس او چنین کلمه‌ای وجود نداشته باشد - به چه سرگرم شود؟ در فرانسه می‌گویند: «خودش را با جستجوی کار سرگرم می‌کند». در شمال آفریقا می‌گویند: «مشغول پیدا کردن کار است».

- معذرت می‌خواهم خانم به نظر شما سرگرمیهای فردی شمال آفریقائی چیست؟

۳. **روابط جنسی** - رابطه جنسی او یعنی تجاوز به عنف. برای اینکه ثابت شود مطالعه‌ای مفروضه تا چه حد ممکن است برای آشکار ساختن واقعی پدیده‌ای مضر باشد، دلم می‌خواهد چند سطر از يك تز دکتری پزشکی را که در سال ۱۹۵۱ توسط دکتر لئون مونیری^۶ نوشته شده است، نقل کنم:

«در منطقه سن‌سباستین، هشتاد درصد با فواحش ازدواج کرده‌اند. سایرین هم برای مدت‌های کوتاه یا بلند - و گاه پس از ازدواج - با زنهایی که انگل آنها شده‌اند زندگی می‌کنند. بعضیها اغلب چندین روز يك یا چند فاحشه را نگاه می‌دارند و دوستانشان را پیش آنها می‌برند.

«زیرا فحشا بظاهر در محیط زندگی افراد شمال آفریقائی نقش مهمی بازی می‌کند...^۷ علت آن هم اشتهای جنسی شدیدی است که از

6. Léon Mugniery

۷. این جملات و کلمات را من مشخص کرده‌ام. (نویسنده)

خصوصیات جنوبیهای خونگرم محسوب می‌شود.»
و کمی بعد: «بدون شك می‌توان ایرادهای زیادی گرفت و با
مثالهای متعدد ثابت کرد مساعی معمول در مورد سکنی‌دادن افراد شمال
آفریقائی همگی با شکست روبرو شده است.»

«اغلب این افراد جوانانی هستند ۲۵ تا ۳۵ ساله که نیازمندیهای
جنسی شدیدی دارند و ارتباط حاصله از طریق ازدواج با اروپائیها،
آنان را فقط بطور موقت در محلی ساکن و مستقر خواهد ساخت. برای
آنها میل به همجنس تمایل و رغبتی است بدفترجام...»

«راه‌حلهای این مشکل محدود است: باید به‌رغم خطر ۸ ناشی از
اشغال فرانسه توسط خانواده‌های عرب، زنها و دخترهای عرب را
به‌فرانسه آورد و آنها را با مردان عرب در نقطه‌ای ساکن کرد، یا باید
برایشان اماکن عمومی خاصی بوجود آورد...»

«چنانچه این عوامل در نظر گرفته نشود، تعداد تجاوزهای جنسی
که نمونه‌هایی از آن هر روز در روزنامه‌ها چاپ می‌شود، زیادتر خواهد
شد. اخلاق عمومی باید نسبت به‌وجود این تجاوزها بیشتر از وجود
اماکن عمومی خاص، نگرانی نشان دهد.»

دکتر مون‌یری در خاتمه اشتباه دولت فرانسه را با نوشتن جمله
ذیل گوشزد می‌کند: «اعطای تابعیت فرانسوی که برابری حقوق را
بوجود آورده است، ظاهراً قبل از موقع و بیشتر براساس دلایل
احساساتی و سیاسی بوده است تا براساس واقعیت تکامل اجتماعی و
فکری نژادی که تمدنی گاه جامع و عالی داشته، ولی منش اجتماعی،
خانوادگی و بهداشتی آن هنوز در حال بدویت است» (ص - ۴۵).

آیا نیازی به‌اضافه‌کردن چیز دیگر هست؟ آیا لازم است این
جمله‌های پوچ را یکایک گرفت و تجزیه و تحلیل کرد و روی هر کدام
تکیه نمود؟ آیا لازم است به دکتر مون‌یری یادآور شد که اگر افراد
شمال آفریقائی در فرانسه به‌معاشرت با فواحش اکتفا می‌کنند، بدین
علت است که اولاً در فرانسه فاحشه‌ای وجود دارد و ثانیاً در فرانسه
زن عرب وجود ندارد (زیرا ممکن است فرانسه را اشغال کنند).

۴. تنش درونی - چه تنشی؟ چه واقمیتی؟ مگر می‌شود از تنش درونی سنگت هم حرف زد؟ تنش درونی! چه حرفها!

۵. احساس ایمنی و ناایمنی - حرف ایمنی را که اصلاً نباید زد. فردی شمال آفریقائی در حالت ناایمنی دائم بسر می‌برد. ناایمنی که به‌چند قسمت تقسیم می‌شود.

گاه از خودم می‌پرسم آیا بهتر نیست فرانسویها را از مذلت و یدبختی شمال آفریقائی بودن آگاه کرد؟ فرد شمال آفریقائی هیچوقت مطمئن نیست. خواهید گفت حقوقی دارد ولی بدان واقف نمی‌باشد. آه! آه! کافی است به‌حقوق خود پی ببرد. وقوف. بله، ولی برمی‌گردیم به‌اصل مطلب! حقوق، تکالیف، تابعیت، مساوات. چه چیزهای خوبی! فرد شمال آفریقائی در آستانه ملت فرانسه - که می‌گویند ملت خود اوست - از نظر سیاسی و از نظر مدنی، در وضع مبهمی بسر می‌برد که هیچکس نمی‌خواهد دچار آن شود. این امر چه ربطی به‌وضع يك شمال آفریقائی در محیط بیمارستان دارد؟ اتفاقاً مربوط است. خواهیم دید.

۶. خطراتی که تهدیدش می‌کند

فرد شمال آفریقائی

- از نظر عاطفی مورد تهدید است.

- از نظر فعالیت اجتماعی مورد تهدید است.

- از نظر تعلق به‌جامعه مورد تهدید است.

و بدین طریق تمام شرایط لازم برای مریض‌شدن را دارد.

بدون خانواده است، بدون عشق، بدون روابط انسانی، بدون تماس با جامعه. و اولین برخوردی که با خود خواهد داشت به‌صورت بروز بیماری عصبی، به‌صورت بروز مرض است. احساس می‌کند که خالی است، بدون زندگی است، با مرگت دست و پنجه نرم می‌کند، مرگی آن‌سوی مرگت، مرگی در عین زندگی - و از این‌نظر چه چیز می‌تواند بیش از این مرد - که عضلاتی قوی دارد ولی با صدای شکسته‌ای می‌گوید: دکتر، دارم می‌میرم - انسان را تکان دهد؟

۷. سیر تکاملی و تاریخیچه زندگی او - بهتر است بگوئیم داستان

مرگت او، مرگی یومیه،

مرگت در تراموا

مرگت در اتاق معاینه

مرگت با فواحش

مرگت در محل کار

مرگت در سینما

مرگت چندین باره در روزنامه‌ها

مرگت در ترس افراد با شرافت برای خروج از خانه پس از

نیمه شب،

مرگت،

بله، مرگت.

خواهند گفت، بله، همه اینها بسیار خوب، ولی چه راه‌حلی

پیشنهاد می‌کنید؟ قبول دارید که آنها آدم‌هایی میهم و گنگ و گیجند.

«باید پدرشان را درآورد.

«باید از بیمارستان بیرونشان انداخت.

«اگر آدم به حرفهای اینها گوش بدهد دوره نقاهتشان تا ابد

طول می‌کشد.

«بلد نیستند بگویند چه مرضی دارند.

دروغگو هم هستند.

بعلاوه، دزد هم هستند (مثلی دارند: دزد، مثل يك عرب).

وانگهی، به‌علاوه، به‌اضافه

عرب دزد است.

تمام عربها دزدند.

نژادشان تنبل،

کثیف

و مزخرف است.

فایده‌ای ندارد.

کاری نمی‌شود کرد.

البته برای آنها سخت است

که اینطور باشند.

اما، بالاخره تصدیق کنید که تقصیر ما نیست.

اتفاقاً، تقصیر از خود ماست.

اتفاقاً تقصیر از خود توست.

چطور، این انسانهایی که در طول راهروئی که تو برایشان ساخته‌ای می‌روند و می‌آیند، این راهروئی که تو در آن هیچ نیمکتی برای نشستن آنها نگذاشته‌ای، این راهروئی که يك مشت مترسک در آن کار گذاشته‌ای تا بشدت به صورت آنها سیلی بزنند، این راهروئی که در آن چهره و سینه و قلب خود را جریحه‌دار می‌کنند...

این راهروئی که در آن جایی نمی‌یابند،

این راهروئی که در آن برای آنها محلی قائل نمی‌شوند،

این راهروئی که در آن برای آنها مطلقاً جایی نیست،

و تو، جرئت می‌کنی بگوئی اینها هیچکدام مورد توجه تو نیست!

تقصیر تو نیست!

چطور، این انسانی که تو از ابتدا اسم خاصی رویش گذاشته‌ای و به صورت شیئی درش آورده‌ای، این انسانی که تو براساس اندیشه‌ای که می‌دانی پست و کثیف و نفرت‌آور است، از نو می‌سازی، یا بهتر بگویم نابودش می‌کنی (خوب می‌دانی که تو از این انسان چیزی را گرفته‌ای، چیزی که مدتها پیش آماده بودی به خاطر داشتن آن حتی جانت را فدا کنی)، بله، این انسان، آیا احساس نمی‌کنی که داری این انسان را از ماهیت و ذات و عصارهٔ انسانی خالی می‌کنی؟

کاری ندارد، در سرزمین خودشان بمانند!

بله، اشکال کار همینجاست: کاری ندارد. در سرزمین خودشان

بمانند.

بله، منتهای مراتب به آنها گفته‌اند که فرانسوی هستند، در مدرسه یادشان داده‌اند. در کوچه بدانها گفته‌اند. در سربازخانه بدانها تلقین کرده‌اند - و فرانسه را از هر جایی که محلی برای يك چیز ظاهراً بزرگ وجود داشته، به جان و تن اینها چسبانیده‌اند.

و حالا، به هزار و يك لحن، برایشان تکرار می‌کنند که به

سرزمین «ما» آمده‌اند و اگر راضی نیستند کافی است که به قصبه خود برگردند. ولی در این مورد نیز مشکلی وجود دارد. بعضیها می‌گویند فرد شمال آفریقائی در سرزمین خود سعادت‌مندتر خواهد بود - حال در فرانسه هر خوب و بدی که می‌خواهد بر سرش آمده باشد.

در انگلستان، متخصصان به این نکته پی برده‌اند کودکانی که تغذیه بسیار عالی داشته و هرکدام از مراقبت دو پرستار برخوردار بوده‌اند ولی در خارج از محیط خانوادگی زندگی می‌کرده‌اند، دویار بیشتر از کودکانی که غذای خوب نمی‌خورده‌اند ولی در محیط خانواده بزرگ می‌شده‌اند، دچار بیماری می‌گردیده‌اند. اگر هم تا این حد جلو نرویم، کافی است درباره‌ی کسانی فکر کنیم که در وضع عادی خود زندگی بدون آینده‌ای دارند ولی حاضر نیستند مشاغل بسیار جالب را در خارج قبول کنند. وقتی که داشتن شغل جالب با داشتن محیط خانوادگی یا والدینی همراه نباشد، و وقتی شکفتگی محیط را باعث نشود، چه فایده دارد؟

به نظر علم روانکاو، هر که خود را از محیط خودش تبعید کند بیمار است و همین دلیل بیمار بودنش است. و از این نظر روانشناسی کاملاً حق دارد.

از این ملاحظات می‌توان اینطور نتیجه گرفت:

۱- فرد شمال آفریقائی هرگز در فرانسه سعادت‌مندتر از سرزمین خود نخواهد بود زیرا در فرانسه بدون ماده‌ی اولیه‌ای که برای جنبه‌ی عاطفی حیات خود لازم دارد، زندگی می‌کند و چون از مبدأ خود جدا شده است و از هدف و غایت خود نیز به دور افتاده، تبدیل به شیئی شده است، شیئی که به درون هیاو و هممه‌ای پرتاب گردیده و به تأثیر قانون سکون و بیحرکتی خموده شده است.

۲- در این بیان سوءنیتی محرز و تنفرانگیز وجود دارد. اگر سطح زندگی (؟) که در فرانسه در اختیار فرد شمال آفریقائی قرار داده شده بالاتر از آن است که در سرزمین خود بدان عادت دارد، دلیل بر این است که در سرزمین خودش - در این «بخش دیگر فرانسه» -

هنوز کارهای زیادی هست که باید انجام شود. و هنوز خانه‌هایی هست که باید ساخت، و مدارسی هست که باید گشود، راهپائی هست که باید درست کرد، ویرانه‌هایی هست که باید خراب کرد، شهرهایی هست که باید از زمین بیرون کشید، مردها و زنها و کودکانی هستند که باید لبانشان را به تبسم آراست.

همه اینها دلیل براین است که در آنجا کار وجود دارد، کار انسانی، یعنی کاری که می‌تواند مفهوم وجودی کانونی خانوادگی باشد، نه مفهوم وجودی اتاق یا بنای سربازخانه. همه اینها دلیل براین است که در سراسر سرزمین فرانسه (چه فرانسه قاره‌ای و چه سرزمینهای اتحادیه فرانسه) اشکپائی هست که باید خشک کرد، رفتارهایی غیرانسانی هست که باید از میان برد. انسانهایی هستند که باید بدانها انسانیت آموخت، کوچپه‌هایی از قبیل کوچپه «مونسی»^۹ هست که باید به رفت و آمد باز کرد.

راه‌حل شما، آقا؟

مرا به انتها نرانید. مجبورم نسازید بگویم چه چیزهایی را می‌بایست می‌دانستید. اگر انسانی را که در برابر تو است نطلبی، چطور انتظار داری قبول کنم انسانی را که در وجود تو است، صدا خواهی زد؟

اگر انسانی را که برابر تو است نخواهی، اگر انسانی را که در وجود تو است فدا نسازی تا انسانی که روی این زمین زندگی می‌کند چیزی بیشتر از جسم باشد، چگونه انتظار داری که من یقین حاصل کنم تو نیز شایسته عشق منی؟

۹. Moncey کوچپه‌ای در محله فقیرنشین شهر لیون که محل سکونت تعداد زیادی از افراد شمال آفریقائی است. (نویسنده)

دو سال پیش، کتابی دربارهٔ مسئلهٔ انسان رنگین‌پوست در دنیای سفیدپوستان، به‌اتمام می‌رساندم^۲. می‌دانستم که واقعیت را به‌بیچ‌وجه نباید کم و کسر کنم. این را هم می‌دانستم که داخل واحدی که «مردم سیاه» خوانده می‌شود، نهضت‌هایی وجود دارد که متأسفانه بسیار نازیباست. مقصودم مثلاً اینست که اغلب اوقات دشمن سیاه‌پوست، سفیدپوست نیست، بلکه خود سیاه‌پوست است. به همین جهت در کتاب خود متذکر می‌شدم می‌توان دست به‌مطالعه‌ای زد که به‌ازبین بردن عقده‌های عاطفی - که ممکن است آنتیلی را در برابر افریقائی قرار دهد - منجر گردد.

قبل از ورود به اصل مطلب، می‌خواهم یادآور شوم که داستان سیاه‌پوستی، داستان کثیفی است. داستانی است که انسان را به‌تهوع وامی‌دارد. داستانی است که اگر آدمی اصول مورد استناد افراد پست و کثیف را قبول کند، در برابر آن بکلی بی‌سلاح می‌شود. مقصود من از به‌کار بردن «مردم سیاه» به‌عنوان یک واحد، اینست که اگر نفوذ و تأثیرات فرهنگی را کنار بگذاریم، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. بین یک آنتیلی و یک «داکاری»^۳ همانقدر تفاوت هست که بین یک برزیلی و یک مادردیدی. هدف آنهایی که می‌کوشند تمام سیاه‌پوستان را تحت

۱. این متن در مجلهٔ Esprit مورخ فوریهٔ ۱۹۵۵ چاپ شده است.
 ۲. کتاب «پوست سیاه و صورتکهای سفید». چاپ مؤسسهٔ انتشارات Seuil پاریس (ناشر فرانسوی).
 ۳. اهل «دا کار»^{Dakar} پایتخت سنگال. (مترجم)

اصطلاح «مردم سیاه» قرار دهند اینست که آنها را از هرگونه امکان اظهار وجود فردی، محروم سازند و در نتیجه آنها را وادار نمایند جوابگوی همان اندیشه‌ای باشند که از آنها دارند. مقصود از «مردم سفید» چیست؟ مگر نه اینکه فقط يك نژاد واحد سفیدپوست نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ آیا لازم است فرقی را که میان ملت، مردم، وطن و اجتماع وجود دارد تشریح کنم؟ وقتی می‌گویند «مردم سیاه» این گفته ایجاب می‌کند که تمام سیاهان دربارهٔ چند چیز معین با هم توافق نظر داشته باشند و بین آنها اصلی مشترک وجود داشته باشد. در حقیقت چیزی که وجود مردمی سیاه را ثابت کند وجود ندارد. قبول دارم که مردمی افریقائی وجود دارند^۴، قبول دارم که مردمی آنتیلی وجود دارند. ولی وقتی صحبت از «مردم سیاه» می‌شود، مقصودشان را نمی‌فهمم و آنچه می‌فهمم اینست که موضوع منشأ و منبع اختلاف است. به همین جهت سعی من در این است که منشأ و منبع اختلاف را از بین ببرم.

ممکن است در این مقاله اصطلاحاتی از قبیل «تقصیر متافیزیک» یا «جنون پاکی» بکار ببرم. از خوانندگان تقاضا دارم تعجب نکنند: زیرا وقتی متوجه باشند که نمی‌توان به آنچه مهم است پی برد، یا به عبارت دیگر اصولاً کسی خواستار رسیدن به آنچه مهم است نمی‌باشد، آن وقت قبول می‌کنند که طبعاً انسان باید در پی چیزی باشد که وقوعش ممکن است و این یکی از قوانین برگرداندن سوءنیت به خود گوینده است. آنچه فردیت دارد، اینست که در زیر لفاف ممکن‌الوقوع، به آنچه مهم است دست بیابیم.

در اینجا چه مسئله‌ای مطرح است؟ به نظر من طی پانزده سال گذشته در روابط آنتیلیا و افریقائیها انقلابی روی داده است. و

۴. البته امتیازاتی که به افریقائیها و آنتیلیا داده‌ایم و آنها را «مردم افریقائی» و «مردم آنتیلی» خوانده‌ایم، صرفاً برای تسهیل فهم مطلب است، زیرا از نظر فلسفی و سیاسی «مردم افریقائی» و «مردم آنتیلی» وجود ندارد، بلکه «دنیای افریقائی» و «دنیای آنتیلی» وجود دارد. عکس این مطلب: «مردم یهودی» وجود دارد ولی نمی‌توان گفت «نژاد یهودی» وجود دارد.

من می‌خواهم نشان دهم این حادثه از چه قرار بوده و هست. در مارتینیک^۵ معمولاً موقعیتهای نژادی زیاد پابرجا و محکم نیست. مسئله نژادی در زیر لفاف و سرپوش تبیض اقتصادی قرار گرفته است و در داخل طبقه‌ای معین این تبیض نژادی بیش از هر چیز بوجود آورنده داستانهای خنده‌آور و شوخیهای بسیار است. به عبارت دیگر، روابط افراد تحت تأثیر روشنی یا تیرگی پوست بدن افراد قرار ندارد. و به‌رغم اختلاف کم و بیش زیاد رنگ پوست بین سیاهان و دورگه‌ها، در میان مردم نوعی توافق تلویحی وجود دارد و در نتیجه مردم یکدیگر را به عنوان طبیب، تاجر یا کارگر - بدون توجه به رنگ پوست - قبول دارند. بنابراین یک کارگر سیاه، در برابر بورژوازی سیاه، در کنار کارگر دورگه قرار خواهد گرفت و دوشادوش او مبارزه خواهد کرد و همین امر بخوبی ثابت می‌کند که موضوعات نژادی فقط روبرناس، فقط پوشش و لفافه است، فقط لُمره و نتیجه‌ای است ایده‌ئولوژیک که از واقعیتی اقتصادی پرده برمی‌دارد.

در مارتینیک، مشاهده و یقین اینکه فلان فرد از فلانی سیاه‌تر است، بدون نفرت و کینه صورت می‌گیرد. باید به‌طرز تفکر فرد مارتینیکی عادت داشت تا متوجه مسئله شد. یا نکلوپچ^۶ ثابت کرده است که یکی از صور آگاهی و وقوف کامل به یک امر، به‌استهزاگرفتن آن امر است. در مورد اهالی آنتیل، استهزاء وسیله‌ای است دفاعی در برابر بیماریهای عصبی. یک آنتیلی - بخصوص روشنفکر آنتیلی - که دیگر از مرحله استهزاء فراتر رفته باشد، ناگهان به سیاه‌پوست بودن خود پی‌می‌برد. بدین طریق باید گفت در اروپا استهزاء وسیله‌ای است تا شخص خود را در برابر اضطراب وجود، محفوظ نگاه دارد، ولی در مارتینیک وسیله‌ای است تا فرد از آسیب و وقوف به سیاه‌بودن خویش مصون بماند. به‌همین جهت باید قبول کرد که مطالعه درباره استهزاء در آنتیل برای اطلاع از جامعه‌شناسی این منطقه بسیار مهم

۵. Martinique یکی از جزایر مجمع‌الجزایر آنتیل واقع در امریکای

مرکزی.

است. در این قسمت از دنیا تقریباً همیشه اوقات حالت هجوم و حمله در زیر لُفاف و قشری از استهزام و ریشخند قرار گرفته است.^۷ برای تسهیل تشریح مطلب، شاید بهتر باشد در تاریخ آنتیل دو مرحله را از یکدیگر جدا سازیم. مرحله قبل از جنگ ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ و مرحله بعد از آن.

قبل از جنگ

قبل از ۱۹۳۹، فرد آنتیلی خود را سعادتمند می‌دانست^۸ یا اقلاً خیال می‌کرد سعادتمند است. رأی می‌داد، هر وقت می‌توانست به مدرسه می‌رفت، در مراسم عزاداری شرکت می‌کرد، از عرق خرما خوشش می‌آمد و بیگوئین^۹ می‌رقصید. آنهایی که به فرانسه رفته بودند، از پاریس و فرانسه حرفها می‌زدند. آنهایی هم که امتیازدیدن پاریس نصیبشان نشده بود، در رؤیائی که پاریس رفته‌ها تشریح می‌کردند، غرق می‌شدند.

کارمندانی هم بودند که در افریقا کار کرده بودند. اهالی آنتیل، از خلال گفته‌های این عده، سرزمینی پر از افراد وحشی و بربر و بومی و نوکر صفت را در نظر مجسم می‌کردند. در اینجا لازم است برای جلوگیری از غلط جلوه‌گر شدن مسئله، چند نکته را یادآور شویم. کارمندانی که از فرانسه به افریقا رفته و پس از چندین سال کار برگشته‌اند، ما را به تصاویر و مناظر خاصی از افریقا عادت داده‌اند: جادوگران و ساحران و بت‌پرستان و طبل تام‌تام و وفاداری و احترام به سفیدپوستان و عقب‌افتادگی.

آنچه ناگوار می‌باشد اینست که کارمند آنتیلی هم که به افریقا رفته و مراجعت کرده است، درباره افریقا همین حرفها را می‌زند و چون در میان این کارمندان، ژاندارم و مأمور گمرک و قاضی و نظامی

۷. مثلاً به تعداد کارناوالهایی که بدین مناسبت تشکیل شده و تعداد آوازهایی که بدین علت ساخته شده است توجه کنید.

۸. البته می‌توان گفت: همانطور که خورده‌بورژوازی فرانسه در این ایام خود را خوشبخت می‌دانست، ولی مقصود ما این نیست. منظور ما مطالعه تغییر رفتار فرد آنتیلی نسبت به مسئله سیاه‌پوست بودن است.

۹. Biguine، رقص خاص اهالی مارتینیک. (مترجم)

هم پیدا می‌شود، اندک‌اندک در تمام سطحهای جامعه آنتیلی نوعی احساس برتری نسبت به آفریقائیهما به وجود می‌آید، استحکام می‌پذیرد و پایدار می‌گردد. قبل از جنگ ۱۹۳۹، تمام افراد آنتیلی نه فقط اطمینان داشتند از آفریقائیهما برتر می‌باشند، بلکه معتقد بودند اصولاً با آنها فرق دارند. آفریقائی سیاه‌پوست بود و آنتیلی اروپائی. ظاهراً همه مردم متوجه این نکات هستند ولی در واقع آن را به حساب نمی‌آورند.

قبل از ۱۹۳۹، فرد آنتیلی که داوطلب خدمت در مستعمرات می‌شد، چه بی‌سواد بود و چه باسواد، در یک واحد اروپائی خدمت می‌کرد و حال آنکه فرد آفریقائی‌را، به‌جز اهالی پنج‌سرزمین بخصوص، در یک واحد بومی به‌خدمت می‌گماشتند. نتیجه‌ای که می‌خواهیم توجه خوانندگان را بدان جلب کنیم اینست که در هر مورد، فرد آنتیلی از فرد آفریقائی برتر بود، از جوهر و اصل دیگری بود و کم و بیش در ردیف فرانسویهای اروپا قرار داشت اما چون از نظر وضع خارجی کسی آفریقائی بود - زیرا هرچه باشد پوستش سیاه به‌نظر می‌رسید - بناچار حدود خودش را استحکام می‌بخشید تا از هرگونه سوءتعبیر مصون بماند. و این از نظر روانشناسی عکس‌العملی بود عادی و طبیعی.

خلاصه اینکه فرد آنتیلی بدین اکتفا نمی‌کرد که از آفریقائی برتر است، بلکه از آفریقائیهما متنفر هم بود و اگر فرد سفیدپوست به‌خودش اجازه می‌داد نسبت به بومیان آفریقائی رفتار آزادانه‌تری پیش بگیرد، فرد آنتیلی مطلقاً چنین کاری نمی‌کرد و به‌هیچ‌وجه با بومیان آفریقائی رفتار آزادانه‌تری پیش نمی‌گرفت زیرا اینکه بین سفیدپوستها و آفریقائیهما تفاوتی وجود دارد، چیزی نبود که احتیاجی به یادآوری داشته باشد و وجود اختلاف، مسلم و آشکار بود. اما وای اگر اشتباهاً آنتیلی را به‌جای آفریقائی می‌گرفتند!...

این را هم باید گفت که اروپا براین وضع آنتیلیها صحه گذاشته بود. آنتیلی سیاه‌پوست نبود، بلکه آنتیلی بود، یعنی کم و بیش یک فرانسوی اروپائی محسوب می‌شد بدین طریق، فرد سفیدپوست بارفتار

خویش، فرد آنتیلی را در متنفر بودن نسبت به آفریقائیان محق و مجاز می‌ساخت. خلاصه، سیاه‌پوست در آفریقا زندگی می‌کرد و نه در جای دیگر.

در فرانسه قبل از ۱۹۴۰، وقتی در «بور دو» یا پاریس، آنتیلی را به دیگران معرفی می‌کردند، همیشه اضافه می‌کردند که از اهالی مارتینیک است. می‌گفتند «مارتینیک». و علت داشت چون معلوم نبود به چه علتی گوادولوپ را هنوز سرزمین وحشیها محسوب می‌کردند. امروزه هم، در سال ۱۹۵۲، این حرف را می‌توان بکرات از دهان مارتینیکها شنید که می‌گویند «آنها (یعنی اهالی گوادولوپ) از ما وحشی‌ترند.»

آفریقائی، در آفریقا، نماینده نژاد سیاه بشمار می‌رفت و به همین جهت هر وقت کارفرمائی از یک مارتینیکی می‌خواست زحمت بیشتری بکشد و کار بیشتری بکند، مارتینیکی جواب می‌داد: «اگر دنبال سیاه می‌گردید، بروید آفریقا» و مقصودش این بود که زرخید و بیگاری ده را باید از جای دیگر پیدا کرد. آنجا در میان سیاهان.

آفریقائیا که بدین طریق تحقیر شده و مورد نفرت قرار گرفته بودند، به‌جز چند نفر از «پیشرفته‌ها» ایشان، بقیه در سرداب پوست تیره خویش، می‌گنیدند. بدین ترتیب، وضع روشن بود: در یک طرف سیاه‌پوست یعنی آفریقائی قرار گرفته بود و در طرف دیگر اروپائی و آنتیلی. آنتیلی سیاه بود ولی سیاه‌پوست، یعنی آفریقائی، نبود.

در ۱۹۳۹ هیچ فرد آنتیلی نبود که خویش را سیاه‌پوست به حساب آورد و هر وقت هم قائل به سیاه بودن خود می‌شد، فقط در روابط بین خود و یک سفیدپوست بود. به عبارت دیگر، فقط سفیدها، «سفیدهای بدجنس»، مجبور می‌کردند مدعی سیاهی خود شوند، یعنی در واقع از رنگ سیاه خود دفاع نماید ولی در هر صورت می‌توان گفت که در ۱۹۳۹، در آنتیل هیچ فردی خود به‌خود ادعای سیاهی نمی‌کرد.

در این موقع بود که پشت‌سر هم سه واقعه اتفاق افتاد:

واقعه اول ورود فردی بود به نام «سزر»^{۱۰} معلم و شاعر.

۱۰. Aimé Césaire «امه سزر» شاعر و سیاستمدار مارتینیکی. متولد ←

برای اولین بار، يك معلم مدرسه، یعنی ظاهراً فردی شریف و درستکار خیلی صریح و ساده به اهالی آنتیل گفت که «سیاه پوست بودن زیبا و خوب است». طبعاً رسوائی بزرگی به بار آمد. گفتند که این معلم کمی اختلال حواس دارد. رفتای دوران تحصیلی او هم جزئیات زیادی دربارهٔ بیماری ادعائی او ارائه دادند.

راستی هم آیا ممکن بود چیزی از این عجیب‌تر وجود داشته باشد که مردی تحصیل کرده، دیپلمه، که خیلی چیزها از جمله اینکه «سیاه پوست بودن چقدر بد است» را فهمیده، حالا فریاد بردارد که پوست سیاه قشنگ است و «گودال بزرگ سیاه» منبع و سرچشمهٔ حقیقت بشمار می‌رود؟ نه دورگه‌ها این هذیان را فهمیدند، و نه سیاه‌ها. دورگه‌ها متوجه نشدند زیرا از قید سیاهی شب گریخته بودند، سیاه‌ها متوجه نشدند زیرا آرزو داشتند از این سیاهی خارج شوند. براساس و برطبق آنچه مدت دو قرن به‌عنوان حقیقت از طرف سفیدپوستان به گوش مردم خوانده شده بود این مرد اشتباه می‌کرد و طبعاً دیوانه بود زیرا ممکن نبود حق با او باشد.

وقتی هیجان‌ات اولیه فرو نشست، همه چیز ظاهراً دوباره به وضع خود برگشت و چیزی نمانده بود که سزر اشتباه خود را قبول کند که واقعهٔ دوم اتفاق افتاد و آن شکست فرانسه بود.

وقتی فرانسه مغلوب شد، مثل این بود که آنتیلیسها ناظر قتل پدرشان باشند. شاید اگر قسمتی از ناوگان دریائی فرانسه مدت چهار سالی که فرانسه در اشغال آلمان بود در بنادر آنتیل متوقف نمی‌ماند، این شکست ملی در آنتیل هم همان آثاری را به‌وجود می‌آورد که در فرانسهٔ اروپائی داشت. اما نه. باید توجه خوانندگان را به اهمیت تاریخی این چهار سال جلب کنم.

قبل از ۱۹۳۹ در مارتینیک در حدود دو هزار اروپائی زندگی می‌کردند. هرکدامشان وظایف مشخصی داشتند و در زندگی اجتماعی ادغام شده و در اقتصاد آن منطقه ذینفع بودند. اما يك روز صبح شهر

→ ۱۹۱۳. در حال حاضر شهردار «فوردو-فرانس» شهر عمدهٔ مارتینیک است. (مترجم).

فور-دو-فرانس^{۱۱} پر از ده هزار فرانسوی شد که معتقد به برتری نژادی بودند - هرچند این روحیه هنوز کاملاً بروز نکرده بود. اینها ملوانان دوکشتی^{۱۲} بودند که قبلاً هم هشت روز در فور - دو - فرانس مانده بودند ولی فرصت کافی دست نداده بود که عقاید نژادی خودشان را بروز دهند.

چهارسالی که این عده در این بندر ماندند، چهارسالی که طی آن مجبور بودند عاطل و باطل بمانند و هر بار که به پدر و مادرشان در فرانسه، فکر می‌کنند نگران شوند و هر بار که به آینده می‌اندیشند ناامید گردند؛ باری این چهار سال بدانان فرصتی داد تا نقابهای بسیار سطحی را بردارند و مانند «نژادگرایان اصیل» رفتار کنند. این را هم اضافه کنیم که اقتصاد آنتیل دچار ضربه شدیدی شد زیرا در حالی که واردکردن هیچ‌نوع غذایی امکان نداشت، چاره‌ای نبود جز اینکه یکباره برای ده هزار شکم اضافی هم آذوقه تهیه شود. بعلاوه، بسیاری از این ملوانها و نظامیها موفق شدند زن و بچه خود را هم به آنتیل بیاورند و لازم بود برای آنها هم جا و مسکن تهیه کرد. بدین طریق مارتینیک بعد از بحران اقتصادی دچار بحران مسکن شد. و در نظر مرد مارتینیکی، مسئولیت این اوضاع فقط متوجه سفید-پوستهای نژادگرا بود. فرد آنتیلی، در برابر این افرادی که از او تنفر داشتند، نسبت به ارزشهای خود شك کرد. فرد آنتیلی اولین تجربیات متافیزیکی خود را انجام می‌داد.

و بعد نوبت به فرانسه آزاد رسید. در لندن، دوگل از خیانت و از نظامیانی حرف می‌زد که شمشیرشان را قبل از بیرون‌کشیدن از نیام، تسلیم کرده بودند. همه اینها باعث شد که آنتیلیها معتقد شوند که فرانسه، فرانسه آنها، جنگ را نباخته، بلکه خائینی فرانسه را فروخته‌اند. و این خیانتکاران کجا مخفی شده بودند؟ در همین آنتیل. در نتیجه، چیز عجیبی دیده شد: آنتیلیها موقع نواختن مارسیز از برداشتن کلاه خودداری می‌کردند. کدام آنتیلی است که پنجشنبه‌شبسائی

11. Fort de France

۱۲. کشتیهای Bern و Emili-Bestin

را که در میدان ساوان ۱۲ گشتیهای مسلح نیروی دریائی مردم را هنگام نواختن سرود ملی به سکوت و خبردار دعوت می‌کردند، فراموش کرده باشد. چه اتفاقی افتاده بود؟

به‌علتی که فهم آن آسان است، آنتیلیها فرانسه ملوانها را فرانسه بد قلمداد کرده بودند و در نتیجه مارسیزی هم که این عده بدان احترام می‌گذاشتند، مارسیز خود آنها نبود - نباید فراموش کرد که این نظامیها نژادگرا بودند و حال‌آنکه «شکی نیست که فرانسوی واقعی نژادگرا نیست، یعنی آنتیلیها را سیاه‌پوست نمی‌داند». پس، این نظامیهای که آنتیلیها را سیاه‌پوست می‌دانستند، فرانسوی واقعی نبودند. از کجا معلوم؟ شاید آلمانی بودند؟ به‌همین جهت مردم ملوانان فرانسوی را آلمانی به‌حساب آوردند. نتیجه‌ای که مورد نظر ماست، از این قرار است: آنتیلی، در برابر ده‌هزار نژادگرایی که محاصره‌اش کرده بودند، مجبور شد از خود دفاع کند. اگر سزر وجود نداشت، این دفاع مشکل بود. اما سزر آنجا بود. بدین ترتیب همه آنها این آوازی را که سابقاً ناخوش‌آیند می‌دانستند، همراه با او سر دادند که سیاه-پوست بودن زیبا و خوب است...

مدت دو سال، آنتیلی وجب به‌وجب از «رنگ پاک» خود دفاع کرد و بدون اینکه متوجه باشد، برلبه پرتگاه به‌رقص پرداخت. مگر نه‌اینکه سیاه، رنگی است پاک؟ پس من اگر سیاه‌پوست باشم، به‌طریق اولی پاک خواهم بود. آن وقت بود که خیلی سیاهها، «آبیها»، پاکها و خالصها، از سایه بیرون آمدند و سزر، سرودخوان وفادار، تکرار می‌کرد: «ساقه درخت را هرچه رنگ سفید بزنند ریشه‌ها سیاه می‌ماند» پس از آن این نکته واقعیت پیدا کرد: نه فقط رنگ سیاه ارج و قرب یافت، بلکه تخیل سیاه، آرزوی سیاه، سیاه مطلق، سیاه بدوی - سیاه-پوست نیز ارزش خاص پیدا کرد. این تغییر، دگرگونی کامل دنیای فرد آنتیلی و مسخ بدن او بود و ایجاب می‌کرد که او فعالیت محوری معکوسی نشان بدهد و آنچه را قبلاً طرد کرده است، حالا با ارزش بشمارد.

اما ماجرا ادامه می‌یافت. در ۱۹۴۳ آنتیلیهائی که از این وضع غیرعادی خسته شده بودند، آنتیلیهای عصبانی و گرسنه، که سابقاً به صورت گروههای مشخص و بسته تقسیم شده بودند، موانع را از پیش برمی‌داشتند و در مورد بعضی امور بایکدیگر توافق پیدا می‌کردند - از جمله در این مورد که این آلمانیها - ملوانان فرانسوی - دیگر شورش را درآورده‌اند و دارند با تکیه بر ارتش محلی، آنتیل را از فرانسه آزاد جدا می‌سازند. دریا سالار روبر ۱۴ «این آلمانی دیگر»، تسلیم می‌شد. در این موقع بود که واقعه سوم اتفاق افتاد.

می‌توان گفت تظاهراتی که در ماههای ژوئیه و اوت ۱۹۴۳ به خاطر آزادی فرانسه، در آنتیل صورت گرفت، یا اقلاً در مورد آنچه در مارتینیک اتفاق افتاد، نتیجه پیدایش پرولتاریا بود. برای اولین بار مارتینیک وجدان سیاسی خود را تحت نظم و قاعده درمی‌آورد. و اگر در انتخابات بعد از آزادی فرانسه، دو نفر از سه نماینده مارتینیک کمونیست بودند، نباید تعجب کرد. در مارتینیک اولین تجربه متافیزیک، یا «علم وجود» مقارن با اولین تجربه سیاسی بود. کنت معتقد بود که پرولتر فیلسوفی است اصولی. پرولتر مارتینیکی، سیاه‌پوستی است اصولی.

بعد از جنگ

بدین طریق، پس از ۱۹۴۵ فرد آنتیلی ارزشهای خود را عوض کرد. قبل از ۱۹۳۹ به اروپای سفیدپوستها خیره شده بود و سعادت خود را در آن ایام گریختن از رنگ بدن خویش می‌دانست. اما در ۱۹۴۵ کشف کرد که نه فقط سیاه، بلکه سیاه‌پوست است و به همین جهت نگاه خویش را از این پس معطوف آفریقا نمود. قبل از ۱۹۳۹، فرد آنتیلی که در فرانسه زندگی می‌کرد، مرتباً خاطر نشان می‌ساخت که سیاه‌پوست نیست. از ۱۹۴۵ به بعد، آنتیلی ساکن فرانسه مرتباً تذکر می‌داد که سیاه‌پوست است.

در این مدت آفریقائی به راه خود ادامه می‌داد. آفریقائی دچار

چنین وضعی نشده بود و نمی‌بایست دائماً وضع خود را نسبت به آنتیلی و اروپائی معلوم کند. اروپائیا همگی سرو ته يك کرپاس بودند، همگی گرسنگی دهنده، همگی استثمارگر، همگی کثیف و پست بودند. البته، کسی مانند ابوئه ۱۵ هم وجود داشت که آنتیلی بود و در کنفرانس برازاویل خطاب به آفریقائیا گفته بود: «برادران عزیز من». این برادری و اخوت براساس مسیحیت قرار نداشت. پایه و شالوده آن رنگت بدن بود.

آفریقائیا «ابوئه» را در جمع خود پذیرفته بودند و او را یکی از افراد خود محسوب می‌کردند. آنتیلیهای دیگر هم می‌توانستند بیایند، زیرا ادعاها و منم‌کاریهای آنها شناخته شده بود. اما تعجب در این بود که آنتیلیها، پس از ۱۹۴۵، بادستهای پرتضرع و پشتهای خمیده و روحیه‌ای از پا درآمده و خراب به آفریقا می‌رسیدند.

باقلبی پراز امید و در طلب یافتن منبعی برای تغذیه از پستانهای اصیل خاک آفریقا آمده بودند. آنتیلیهای کارمند و نظامی و وکیل و طبیبی که در داکار پا به خاک آفریقا می‌گذاشتند، ناراحت بودند که چرا بقدر کافی سیاه نیستند. پانزده سال پیش به اروپائیا می‌گفتند: «به پوست من توجه نکنید. خورشید مرا سوزانده. روح من مثل روح شما سفید است». اما از ۱۹۴۵ به بعد حرفشان عوض می‌شود و به آفریقائیا می‌گویند: «به پوست سفید من توجهی نکنید، روح من مثل روح شما سیاه است و مهم هم همین است».

اما آفریقائیا، زیاده از آن لز آنها دلگیر بودند که این دگرگونی به‌همین سهولت صورت بگیرد. آنها که سیاهشان، و در تاریکی بودنشان، شناخته شده بود و آنچه را پانزده سال پیش تقصیر محسوب می‌شد بر خود هموار ساخته بودند، اکنون حاضر نبودند در این زمینه سهم و بخشی برای آنتیلیها قائل گردند. زیرا بالاخره کشف کرده بودند که حقیقت از آن آنان است و آنها حاملین پاکی و طهارتی زوال‌ناپذیر و بسیار کهن می‌باشند. به‌همین جهت آنتیلی را به‌آن سوی دریا بازگرداندند و به او خاطر نشان ساختند که آنان نگرینخته‌اند،

خیانت نکرده‌اند، بلکه رنج برده، زحمت کشیده و بر روی خاک افریقا مبارزه کرده‌اند. آنتیلی به سفیدپوست پامخ منفی داده بود؛ اکنون افریقائی نیز به آنتیلی جواب منفی می‌داد.

بدین طریق آنتیلی دومین تجربه متافیزیک خود را انجام داد. در این هنگام بود که دچار یأس شد. وسواس ناپاک بودن گریبانش را گرفت و فکر خطاکار بودن به ستوهش آورد و احساس گناه او را از پای انداخت و گرفتار این فاجعه شد که نه سفیدپوست است و نه سیاه-پوست.

پس فریاد زد، شعر سرود، سرود افریقا خواند، افریقا سرزمین خشن و زیبا، افریقا محل انفجار خشمها، طغیانها، شگفتیها، افریقا سرزمین حقیقت - و در مدرسه السنه شرقی پاریس به فراگرفتن بامبارا ۱۶ پرداخت. اما افریقائی، در شکوه و جلال خویش این کوششها را محکوم می‌ساخت. افریقائی انتقام می‌گرفت و آنتیلی انتقام پس می‌داد...

حال اگر سعی کنیم وضع را تشریح و خلاصه نماییم، می‌توانیم بگوئیم که قبل از ۱۹۳۹ در مارتینیک سیاه‌پوستها در یک طرف و سفید-پوستها در طرف دیگر قرار نداشتند، بلکه مراحل رنگی وجود داشت با فواصل مشخص و طی حد فاصل این مراحل آسان و سهل بود. کافی بود که فردی با فرد سفیدتر از خود - و به عبارت صحیحتر فردی که کمتر از خودش سیاه باشد - آمیزش کند و بچه‌هایی بوجود بیاورد. مانع نژادی، تبعیض نژادی وجود نداشت. فقط همین چاشنی و مزه استهزاآمیز وجود داشت که از خصوصیات بارز طرز فکر اهالی مارتینیک است.

اما در افریقا تبعیض، واقعی بود. در افریقا، فرد سیاه‌پوست، افریقائی، بومی، کشیف، مطرود و منفور و ملعون بود. از همه چیز جدا بود. او را انسان نمی‌دانستند.

آنتیلی، تا ۱۹۳۹، درست مثل سفیدپوستان، زندگی می‌کرد،

۱۶. Bambara زبان مردمی به همین نام که بیشتر در سنگال و سودان سکونت دارند. (مترجم).

فکر می‌کرد، در رؤیا غرق می‌شد (ما این نکته را در رساله «پوست سیاه و صورتکهای سفید» خود ثابت کرده‌ایم) شعر می‌سرود و رمان می‌نوشت، و به‌همین جهت می‌توان فهمید چرا قادر نبود مانند شعرای آفریقائی دربارهٔ شب سیاه «زنی سیاه با پاشنه‌هایی سرخ» شعر بسراید. قبل از رسیدن سزر، ادبیات آنتیلی ادبیاتی بود اروپائی. فرد آنتیلی خود را با سفیدپوستان تطبیق می‌داد، از رفتار سفیدپوستان اقتباس می‌کرد، خلاصه سفیدپوست بود.

پس از اینکه فرد آنتیلی در اثر فشار اروپائیمهای نژادگرا مجبور شد وضع خود را که به‌علت پوچ و غلط بودن و مقید ساختن، شکننده و ناپایدار به‌شمار می‌رفت رها سازد، نسل جدیدی به‌وجود آمد. آنتیلی سال ۱۹۴۵ سیاه‌پوست بود.

در «دفترچهٔ بازگشت به‌موطن» مرحله‌ای آفریقائی وجود دارد زیرا:

«ازیس به‌کنگو فکر کردم،

«به‌کنگوئی پرسرو صدا و مملو از جنگل و رود تبدیل شدم ۱۷».

از آن پس، آنتیلی روی به‌آفریقا کرده ندا درمی‌دهد. کشف می‌کند فرزند غلامانی است که از خاک اصلی خویش جدایشان ساخته‌اند، در اعماق جان خویش لرزش و تپش آفریقا را حس می‌کند و فقط یک آرزو دارد، آن این که در «گودال سیاه» غوطه‌ور گردد.

ظاهراً، آنتیلی، پس از اشتباه بزرگ سفیدپوستان خود، در حال زندگی در سراب بزرگ سیاه‌پوستی است.

نژادگرائی و فرهنگ

نژادگرایی و فرهنگ^۱

تمیق دربارهٔ ارزشی که بعضیها بطور یکجانبه برای پاره‌ای از فرهنگها به‌عنوان يك «هنجار»^۲ قائل شده‌اند قابل توجه است و یکی از نکات تعجب‌آوری که در این مورد در بدو امر جلب توجه می‌کند تألیفی است که تعاریف «اگوسانتريك»^۳ و «سوسیوسانتريك»^۴ داشته است - یعنی تعاریفی که برطبق آن فردی یا جامعه‌ای مرکز و اساس و اصل دنیا وهستی حساب می‌شود.

باری، این عده ابتدا به‌اثبات وجود گروههای بدون فرهنگ می‌پردازند و سپس به‌فرهنگهای مبتنی برسلسله مراتب می‌رسند و عاقبت از مفهوم «نسبیت فرهنگی» سخن بمیان می‌آورند. به‌عبارت دیگر، از نفی دیگر، از نفی کلی به‌شناسائی خاص و اخص می‌رسند.

بحث ما نیز در اینجا دربارهٔ همین داستان خونین و قطعه قطعه شدهٔ فرهنگ است، منتها در سطح مردم‌شناسی فرهنگی. می‌توان قبول کرد که مجموعه‌های «نهادی» مختلفی وجود داشته است که انسانهای معینی، در چهارچوب محیطهای جغرافیائی مشخصی،

۱. متن نطق فرانتس فانون در اولین کنگرهٔ نویسندگان و هنرمندان سیاه‌پوست در پاریس. سپتامبر ۱۹۵۶ - چاپ شده در شمارهٔ مخصوص مجلهٔ *Présence Africaine* ژوئن - نوامبر ۱۹۵۶.

2. Norme
3. Egocentrique
4. Sociocentrique

به وجود آورده و از آن استفاده می‌کرده‌اند و این مجموعه‌ها در آزمون معینی مورد حمله مستقیم و خشونت‌آمیز اشکال فرهنگی متفاوتی قرار گرفته است. توسعه فنی عادتاً فوق‌العاده گروهی اجتماعی که بدین طریق پدیدار می‌شده، این گروه را مجاز به ایجاد تسلطی متشکل و سازمان یافته می‌نموده است. بنابراین امر، از بین بردن فرهنگ یک جامعه در حکم حالت منفی، یا «نگاتیف»، اقدام عظیمتری بوده که همانا اسارت اقتصادی و حتی انقیادزیستی آن جامعه بوده است.

بنابراین اصول سلسله مراتب فرهنگی، فقط یکی از صور ایجاد سلسله مراتب به طریق اصولی و قاطع آن است که با شدت و قدرت اعمال شده باشد. فرضیه جدیدی نیز که طبق آن در مردم مستعمرات قشر خاکستری مغز در فعالیت سیستم عصبی - روانی شرکت ندارد، جنبه دیگر همین مسئله است.

در این مورد، پیدایش نژادگرایی نقش اساسی و قاطعی برعهده ندارد زیرا نژادگرایی به خودی خود یک واحد و یک کل و یک مجموعه نیست، بلکه عنصری است از یک بنای اجتماعی معین - و بارزترین و مرئی‌ترین و رایج‌ترین و حتی در بعضی اوقات خشن‌ترین و زخم‌ترین عنصر چنین بنایی محسوب می‌شود.

مطالعه ارتباط بین نژادگرایی و فرهنگ، در واقع، عبارت است از مطالعه عمل متقابل این دو بر روی یکدیگر. اگر قبول کنیم که فرهنگ عبارت است از مجموعه رفتارهای محرک و دماغی ناشی از برخورد انسان با طبیعت و با هم‌نوع خود - در این صورت باید قبول کنیم که نژادگرایی عنصری است فرهنگی. و در نتیجه باید قبول کرد که فرهنگ‌های هست با نژادگرایی و فرهنگ‌های هست بدون نژادگرایی. اما این عنصر فرهنگی مشخص، ساکن و ثابت و لایتغیر نگشته، یعنی نژادگرایی بیجان و بیحرکت نبوده، بلکه اجباراً تجدید حیات کرده، زیرورو شده، کم و زیاد گشته و تغییر قیافه داده است. به عبارت دیگر نژادگرایی ناچار بوده است سرنوشت کلی فرهنگی راکه جزئی از آن و سازنده قسمتی از آن محسوب می‌شده است، تحمل نماید و پاپهای آن حرکت نماید.

نژادگرایی عامیانه و بدوی و ساده لوحانه، ادعا می‌کرد که شالوده و پایه و اساس مادی اصول نژادگرایی برزیست‌شناسی استوار می‌باشد. زیرا از این نظر کتب مقدمه کفایت نکرده بود. یادآوری کوششها و فعالیت‌هایی که پس از آن صورت گرفت، ملال‌آور خواهد بود.

کافی است بگوئیم که این کوششها عبارت بود از تطبیق شکل مجمله‌ها، شمارش و مطالعه تعداد و کیفیت پیچ‌وخمهای شیارهای مغزی، خصوصیات طبقات سلولی پوست، ابعاد مهره‌های پشت، شکل میکروسکوپی پوست بدن و غیره.

بدین طریق، بدویت فکری و عاطفی، به صورت نتیجه و شناسائی واقعیت جلوه می‌کرد.

اما این نوع ادعاها و اظهارنظرهای خشن و جمعی، اندک اندک جای خود را به استدلالات ظریفتری داد. معذالک هنوز هم در گوشه و کنار علائمی از حیات و وجود همان ادعاهای قدیمی به چشم می‌خورد، مثلا هنوز هم چندتن از نویسندگان معاصر از «آمادگی عاطفی سیاهان برای ارتکاب خطا»، یا «عدم فعالیت قشر خاکستری مغز در میان اعراب»، یا «گناهکاری کم‌و بیش همگانی یهودیان» سخن می‌گویند، یا مثلا در رساله‌ای که طبییی به نام کاروترزه تحت لوای سازمان جهانی بهداشت تهیه کرده است، با استناد به «دلایل و استدلالات علمی» از ناقص بودن مغز سیاهان افریقا از نظر فیزیولوژیک گفتگو می‌شود.

معذالک، این بقایای پراکنده ادعاهای قدیمی در حال نابودی است و آن مکتب نژادگرایی که مدعی بود عقلائی و انفرادی است و بر عوامل ارثی سازنده یک فرد^۶ و خصوصیات و عکس‌العملهای بارز افراد در مقابل موقعیتهای مختلف و محیط خود^۷ استوار می‌شد، به یک نژادگرایی فرهنگی تبدیل شده است و در نتیجه موضوع نژادگرایی فقط نوع بخصوصی از انسان نیست بلکه موضوع آن بعضی از طرق

5. J. Carothers

6. Génotype

7. Phénotype

زندگی است و در مرحله نهائی و غائی به صورت يك پیام و شیوه فرهنگی جلوه گر می شود. و بدین طریق است که «ارزشهای مغرب زمین» و دعوت مشهور برای مبارزه «صلیب علیه هلال» به صورت شگفت آوری، به یکدیگر می پیوندند و یکی می شوند!

البته، موضوع شکل شناسی و تطبیق معادلات ناشیه از فرم مجموعه ها و غیره هنوز کاملاً از بین نرفته است اما حوادث سی سال اخیر، پایگرفته ترین و استوارترین اعتقادات را متزلزل ساخته و صحنه تظاهر این عقاید را دگرگون نموده و بسیاری از مناسبات و روابط را بر اساس و ضوابط جدیدی استوار ساخته است.

خاطره نازیسم و بدبختی مشترك انسانهای متفاوت از یکدیگر و انقیاد مشترك گروههای اجتماعی عظیم و پیدایش «مستعمرات اروپائی» یعنی ایجاد و ژیمهای استعماری در خاک اروپا - آگاهی و وقوف کارگران ممالک استعماری و نژادگرا به مسائل، و بالاخره تحول فنون و علوم - همه اینها ظاهر و صورت مسئله را بکلی دگرگون ساخته است.

حال باید در سطح فرهنگ، به جستجوی عواقب این نژادگرایی بگردیم.

دیدیم که نژادگرایی فقط عنصری است از يك مجموعه وسیع، که همانا فشار و ظلم اصولی وارده بر يك ملت می باشد. باید دید مردمی که تحت این ظلم و فشار قرار گرفته اند چه رفتاری داشته اند. در این باره نکات و جزئیاتی پیدا شده که در تمام موارد، مشابه و یکسان بوده است.

در بدو امر، تخریب ارزشهای فرهنگی و طرز زندگی آغاز می شود و زبان و طرز لباس پوشیدن و فنون از ارزش می افتد. علت اینکه این شروع و آغاز در تمام موارد مشابه و یکسان می باشد، چیست؟ روان شناسانی که مدعی توجیه همه مسائل باتوسل و استناد به حرکات و تغییرات روح انسانی می باشند، ادعا می کنند که شبیه چنین رفتاری را در سطح تماس بین افراد يك جامعه معین نیز می توان پیدا کرد - مثل انتقاد از کلاه، یا از طرز حرف زدن و راه

رفتن...

اما این عده، در این قیاس خود، بدین امر توجه ندارند که وضع و شرایط مستعمراتی بسیج‌وجه قابل قیاس با اوضاع و شرایط دیگر نیست، زیرا فی‌الواقع ملت‌هایی که به‌جنگی استعماری دست می‌زنند، در فکر مواجهه دادن و روبرو ساختن فرهنگ خود با فرهنگ ملت طرف تهاجم، نیستند. جنگ عبارت است از يك امر تجارتي عظیم. و تمام توصیفات و توضیحات را باید با توجه به‌همین نکته مسلم و معلوم انجام داد و در نظر گرفت. و به‌همین جهت تحت انقیاد قرار دادن مردم بومی، آن هم به‌شدیدترین مفهوم آن، اولین ضرورت محسوب می‌شود.

برای وصول بدین منظور، باید تکیه‌گاهها و نقاط عطف را درهم شکست. بدین طریق، دولت‌های استعماری به‌موازات خلع‌ید و غارت و هجوم و قتل‌عام آگاهانه، صور و اشکال فرهنگی را نیز به‌توبه می‌کشند - یا اقلا شرایط به‌توبه کشیدن آن را تعیین می‌کنند. در نتیجه منظر و سواد اجتماعی از هم پاشیده می‌شود و ارزش‌های اجتماعی لگدمال و درهم شکسته و خالی می‌گردد.

خطوط و جبهه‌گاه‌های قوی اولیه‌ای که بدین طریق از هم گسیخته و پاشیده شده، دیگر قدرت و قوتی ندارد و در مقابل آن نیز مجموعه جدیدی قرار گرفته که تحمیلی است و وزن تمام توپها و شمشیرها بر آن سنگینی می‌کند.

اما استقرار رژیم استعماری باعث مرگ فرهنگ بومی نمی‌شود، چه مشاهده تاریخی ثابت کرده است که بالعکس، هدف مورد نظر ایجاد يك نوع حالت احتضار مداوم در فرهنگ قبلی است و نه محو و نابودی آن بطور کامل. فرهنگی که در گذشته آنچنان زنده و آنچنان برآینده باز و شکوفا بوده، اکنون بر خود بسته می‌شود و در وضع استعماری در غل‌ظلم و فشار منجمد می‌گردد. اینچنین فرهنگی که در عین حال هم هست و هم نیست، هم زنده است و هم مومیائی شده، گواه و شهادتی است علیه طرفداران و اعضای خود، چه نشان دهنده و تعیین‌کننده خصوصیات آنان می‌باشد. مومیائی شدن فرهنگی، باعث

جمود فکر فردی نیز می‌شود. و این بی‌اعتنائی و بی‌علاقگی خاصی که از وجود آن در میان مردم مناطق استعمارزده آنقدر صحبت شده است، فقط نتیجه و عاقبت منطقی همین عمل است. بدین طریق، افراد بومی را به‌خاطر بیحسی و بی‌علاقگی آنان سرزنش کردن، نهایت سوءنیت است، گوئی امکان دارد که فردی جز در چهارچوب فرهنگی که آن فرد را جزو خود می‌داند و آن فرد هم مصمم است آن را از آن خود بداند، تکامل پیدا کند.

بدینسان می‌توانیم شاهد په‌وجود آمدن و مستقر شدن دستگاههای بدوی و بیحس و بی‌تحركی باشیم که تحت سلطه و نظارت ستمگران و اشغالگران قرار دارد و کاریکاتور زمخت و خشن همان تأسیسات بارور سابق است.

این دستگاهها علی‌الظاهر مبین احترام به سنن و خصوصیات فرهنگی و شخصیت مردم تحت انقیاد است. اما این شبه احترام در عمل به‌صورت شدیدترین نفرت، و مهیا شده‌ترین سادیسم درمی‌آید. خاصیت فرهنگ اینست که گشاده و شکوفا باشد و نیروهای خلق‌الساعه و مؤثر و بارور کننده‌ای از آن بگذرد. استقرار «آدمهای مطمئن» به عنوان مأمور اجرای بعضی از امور، يك نوع پرده پوشی و ظاهر سازی است که کسی فریب آن را نمی‌خورد. مثلا بومیهای منطقه «قبیله» در الجزایر، شوراهاى محلی یا «جماعه» هائی را که فرانسویها میان آنان به‌وجود آورده‌اند به رسمیت نمی‌شناسند و عملاً، به موازات این مجامع، «جماعه» هائی به‌وجود آمده است که اعضای آن را خود مردم و به طریقه دیرین و دموکراتیک مرسوم بین خودشان انتخاب کرده‌اند و طبیعی است که در چنین وضعی، در اغلب اوقات، اجتماع نوع دوم یعنی شورائی که مردم به‌طریقه دیرین تشکیل داده‌اند، رویه‌ای را که اجتماع نوع اول یعنی ساخته دست فرانسویها باید پیش بگیرد، بدان القاء می‌کند.

پس توجه و علاقه استعمارگران در «محترم شمردن فرهنگ مردم بومی» بدین صورت نیست که بخواهند ارزشهای ناشی از فرهنگ آن مردم را که در وجود شخصیت‌هائی از میان آنان به‌جلوه درمی‌آید

مورد توجه و احترام و رعایت قرار دهند بلکه مقصود اینست که به این ارزشها صورت خاص بدهند، وضع مشخصی ببخشند و آنها را در محدوده و محاصره قرار دهند و از موضوع اصلیشان جدا سازند. جملاتی از قبیل «من آنها را می‌شناسم»، «اینها همینطورند»، نشان-دهنده حداکثر موفقیت در این جداساختن از اصل و موضوع می‌باشد و مقصود از آن اینست که گوینده به حرکات و افکاری که بیان‌کننده روحیه این مردم است بنحوی واقف می‌باشد.

یکی از صور این ساده‌سازی «اگزوتیسم»^۸، یعنی جلوه‌گر ساختن فرهنگ ملل تحت انقیاد به‌عنوان شیئی عجیب و غریب است. در نتیجه، دیگر امکان مواجهه بین دوفرنهنگ، یعنی فرهنگ اشغالگر و فرهنگ بومی، وجود ندارد زیرا در یک‌سو فرهنگی قرار گرفته که مدعی هستند دارای تحرك و شکفتگی و عمق و جنبش و تجدید دائمی است و درسوی دیگر فقط مشتی خصوصیات، فقط تعدادی چیزهای غرابت‌آور و برانگیزاننده کنجکاوی، و نه یک ساختمان و بنای فرهنگی.

پس، در مرحله اول، دولت اشغالگر تسلط خویش را بر آن سرزمین مستقر ساخته و برتری خویش را بشدت و در تمام جهات ثابت می‌نماید و گروه اجتماعی، که هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی تحت انقیاد قرار گرفته، برطبق روشی چند بعدی^۹ از صورت و وضع انسانی اولیه خود خارج می‌شود.

استثمار و شکنجه و حمله و نژادگرایی و کشتار دسته‌جمعی و ستم و ظلم خاص و مداوم، در سطحهای مختلف، دست به‌دست هم می‌دهند و فرد بومی را به‌صورت شیء و آلتی، در دست ملت اشغالگر درمی‌آورند.

این انسان شیء شده، که دیگر وسیله‌ای برای زیستن ندارد و علت وجودی خود را از دست داده، در اعماق ذات و جوهر خود نیز از پادرمی‌آید و میل به‌زنده‌بودن و ادامه‌دادن در وجودش روزبروز

8. Exotisme

9. Polydimensionnelle

صورت و حالتی نامعین‌تر و شبح‌وارتر پیدا می‌کند و در این مرحله است که عقده معروف گناهکار بودن، پدیدار می‌گردد. رایت^{۱۰} در اولین رمانهای خود این وضع را با جزئیات بسیار تشریح و توصیف کرده است.

معدالک، بتدریج در اثر تحول فنون تولید و صنعتی شدن سرزمینهای تحت انقیاد که البته محدود می‌باشد - و نیز به علت لزوم پیدا کردن و ایجاد همکار، دولت اشغالگر ناچار می‌شود رویه جدیدی پیش بگیرد. پیچیده بودن وسائل تولید و تحول مناسبات اقتصادی، خواه ناخواه باعث تحول ایدئولوژیها شده و در نتیجه سیستمی که اشغالگر مستقر ساخته، از حالت تعادل خارج می‌گردد. نژادگرایی مبتذل و عامیانه‌ای که به صورت اولیه زیستی خودنمایی می‌کند، مربوط به همین دوره بهره‌برداری خشن و شدید از دست و پای انسانهاست. اما تکمیل وسائل تولید، به حکم اجبار، باعث می‌شود طرق و کیفیات بهره‌برداری از انسان و در نتیجه صور و اشکال نژادگرایی، در زیر لفافها و پوششهای مختلف مستور گردد.

پس کاسته شدن از حدت و شدت اولیه نژادگرایی معلول تحول در افکار نیست و هیچ انقلاب داخلی نمی‌تواند توجیه کننده اجبار نژادگرایی به تحول و تغییر باشد. این مردمند که بنای سکون و بیحسی و رخوت خاصی را که ظلم و ستم نژادگرایی بر آنها تحمیل کرده بود ویران می‌کنند و خویشتن را آزاد می‌سازند.

و در قلب «ملل متمدن‌کننده»، کارگران بالاخره متوجه می‌شوند که استثمار انسان، یعنی پایه و اساس یک سیستم، صور و چهره‌های مختلفی به خود می‌گیرد. در این مرحله، دیگر نژادگرایی جرئت نمی‌کند بدون بزرگ و آرایش پا به میدان بگذارد. و در قابلیت و تأثیر خود دچار شک و تردید می‌شود. در چنین وضعی، فرد نژادگرا اغلب اوقات خود را مخفی می‌کند. و آن کسی که مدعی بود مردم را «حس می‌کند» و افکارشان را «حس می‌زند»، اکنون پی می‌برد که همه به طرف او

۱۰. Wright مقصود ریچارد رایت نویسنده معروف امریکایی است.

چشم دوخته‌اند، همه به‌او می‌نگرند و همه او را در معرض قضاوت قرار می‌دهند. و در این مواقع، مقاصد و نیات يك نژادگرا ناشی از ناراحتی وجدانی‌او است و رستگاری و نجات وی فقط بایک سرسپردگی و تعهد هیجانی کامل امکان‌پذیر است و بس - از آن نوع که در بعضی از امراض دماغی دیده می‌شود. یکی از خدمات پروفیسور باروک^{۱۱} این است که عوارض و آثار این هذیانهای هیجانی را تشریح نموده و مشخص ساخته است.

نژادگرایی هیچگاه عنصری اضافی که بر حسب اتفاق ضمن تجسس در میان امور مسلمه و معلوم فرهنگی يك گروه کشف شده باشد، نیست زیرا وجود نژادگرایی باعث زیرورو شدن هیئت اجتماعی و مجموعه فرهنگی می‌شود.

معمولاً می‌گویند نژادگرایی یکی از جراحات بشریت است. چنین جمله‌ای کافی به مقصود نیست. باید عواقب ناشی از نژادگرایی را در تمام سطوح اجتماعی پیدا کرد. اهمیتی که مسئله نژادگرایی در ادبیات معاصر امریکا پیدا کرده است، بسیار پرمعنی است. موضوعات پایان‌ناپذیر ادبیات معاصر امریکا، موضوعاتی از قبیل سیاه‌پوست در سینما، سیاه‌پوست و فولکلور، یهودی و دامستانهای بچه‌گانه، یهودی در رستوران، و امثال آن بوده است.

در مورد امریکا باید گفت که نژادگرایی بر فرهنگ امریکا سایه انداخته است و آن را معیوب ساخته و وقوف و آگاهی و مبارزه - طلبی میلیونها سیاه و یهودی که مورد نظر این نژادگرایی بوده‌اند، این قانقاریا را شدت و وحدت بخشیده است.

بررسی این مسئله هیجانی و غیر عقلانی و غیر قابل توجیه، موضوع وحشتناکی را بر ملا می‌سازد. انتقال گروههای انسانی از محلی به محل دیگر و نیز در بعضی از نقاط دنیا، آزاد شدن انسانهایی که سابقاً پست و خوار شمرده می‌شدند - باعث شده است که تعادل و موازنه موجود مردم متزلزلتر و ناپایدارتر گردد.

عجیب اینکه در چنین موقعی، گروه نژادگرا مدعی می‌شود که در

میان افراد ستمدیده و مظلوم نژادگرائی بوجود آمده است. بدین طریق «بدویت روشنفکرانه» مرحله استثمار، جای خود را به «تعصب قرون وسطائی و حتی ماقبل تاریخی» مرحله آزادی و رهائی می‌دهد.

درگذشته، عده‌ای گمان کرده بودند که نژادگرائی از بین رفته است. این احساس رخوت‌آور و غیر واقعی، نتیجه ساده تحول و تطور استثمار بود. اینچنین حالتی را روان‌شناسان «پیش داوری ناآگاه شده» می‌نامند. حقیقت این است که استواری و شدت وحدت دستگاه نژادگرا چنان است که احتیاجی به تأکید و تأیید مداوم و مرتب وجود برتری نیست. الزام توسل به درجات مختلف پیوستگی و نیز ضرورت جلب همکاری فرد بومی باعث می‌شود مناسبات و روابط موجود از حالت خشونت اولیه بیرون بیاید و ظاهری متعادل‌تر و «متمدن‌تر» به‌خود بگیرد. در این مرحله حتی امکان ظهور و تجلی نوعی ایدئولوژی «دموکراتیک و بشری» نیز میسر است.

بدین طریق فعالیت تجارתי انقیاد و تسلط و تخریب فرهنگی، متدرجاً جای خود را به نوعی فریب لفظی می‌دهد.

نکته جالب در چنین تحولی اینست که در آن نژادگرائی را به عنوان موضوع تعمق و تفکر و حتی گاه به‌عنوان فن و شیوه تبلیغاتی، در مدنظر قرار می‌دهند. مثلاً آوازهای معروف به بلوز ۱۲ که «شکوه غلامان سیاه» می‌باشد، مورد تحسین و تمجید ستمگران و ظالمان قرار می‌گیرد و این، فی‌الواقع، اندکی از همان ظلم و فشار استثمارگران و نژادگرایان است که تحت نظم و قاعده و اسلوب درآمدی است و بدانها عرضه می‌شود. اگر ظلم و فشار و نژادگرائی نباشد، از بلوز هم اثری نخواهد بود. با نابود شدن نژادگرائی، موسیقی بزرگ سیاهان نیز نابود خواهد شد.

همانطور که «توین‌بی» شهیر گفته، بلوز، پاسخ غلام است به ظلم و ستم وارد شده یراو.

حتی امروز نیز برای کسان بسیاری، حتی غیر سفیدپوستان،

موسیقی آرمسترانگ معنی و مفهوم واقعی خود را فقط از این زاویه و دید بدست می‌آورد.

نژادگرایی باعث می‌شود چهره و ظاهر فرهنگی که آن را اعمال می‌نماید، متورم گردد و دگرگون شود. ادبیات، هنرهای تجسمی، اشعار تصنیف و آواز، ضرب‌المثلها، عادات، آداب، خلاصه هرچه به نژادگرایی بپردازد - خواه با قصد محکوم ساختن آن، خواه با نیت مبتذل نمودن آن - در واقع موقعیت نژادگرایی را محکم‌تر می‌سازد. بدین طریق باید قبول کرد که يك گروه اجتماعی، يك كشور، يك تمدن، نمی‌تواند ناآگاهانه نژادگرا باشد.

باز می‌گوئیم که نژادگرایی کشفی اتفاقی نیست، عنصری پنهانی و مخفی شده نیست. و برای بیان و توضیح آن نیز به‌کوششی فوق قدرت و امکان انسانی نیاز نیست.

نژادگرایی خودبخود بچشم می‌خورد زیرا دريك مجموعه مشخص و معین قرار دارد، و آن استثمار بدون شرم گروهی انسانی توسط گروه دیگری است که به‌مرحله توسعه فنی بالاتری نائل شده است. به‌همین جهت غالب اوقات ستم و فشار نظامی و اقتصادی قبل از ظهور نژادگرایی جلوه‌گر می‌شود و بوجود آمدن آن را ممکن و وجود آن را موجه جلوه‌گر می‌نماید.

این طرز تفکر که معمولا نژادگرایی را به‌عنوان امری فکری و عیبی روانی تلقی می‌کنند، صحیح نیست و باید متروک گردد. حال ببینیم انسانی که هدف نژادگرایی قرار گرفته است، گروه اجتماعی که تحت انقیاد و استثمار نژادگرایی واقع شده است و از ماهیت و ذات خود خالی گشته، چه رفتاری پیش می‌گیرد و دستگاههای دفاع آن کدام است؟

در این مورد، ما به‌چه رفتارهایی برمی‌خوریم؟ در مرحله اول، اشغالگر در صدد برمی‌آید تسلط خود را توجیه نماید و بدین منظور به‌استدلالات علمی متوسل می‌شود تا «نژاد پست» اصولا موجودیت خود را به‌عنوان نژاد انکار کند. در این وهله، گروه نژادی مورد حمله، چون راه دیگری در پیش ندارد، بناچار از درتقلید

از ستمگر درمی‌آید و به همین طریق خود را از خصوصیات نژادی اولیه خویش دور می‌سازد. به عبارت دیگر «نژاد پست» موجودیت خود را به صورت يك نژاد متفاوت، انکار می‌کند و در اعتقادات، دکترینها و سایر مفاهیم مربوط و متعلق به «نژاد برتر» شریک می‌گردد.

فرد بومی، که بدین طریق نقاط اتکاء خود را از دست داده و اساس و بنای فرهنگی او واژگون شده، چاره‌ای ندارد جز اینکه همصدا با اشغالگر قبول کند که «خداوند با او نیست». و ستمگر موفق می‌شود با تکیه بر جنبه کلی و وحشت‌آور اقتدار خویش، به فرد بومی يك دید جدید و علی‌الخصوص يك احساس نفرت و انزجار نسبت به طرق اولیه زندگی خویش را تحمیل نماید.

این واقعه که معمولاً «از خود بیگانگی ۱۳» نامیده می‌شود، طبعاً بسیار اهمیت دارد. در منتهای رسمی اشغالگران، این امر تحت عنوان «مانندگردی ۱۴» بیان می‌شود.

اما این از خود بیگانگی هیچوقت با موفقیت کامل روبرو نمی‌شود. علت آن هم یا اینست که ستمگر میزان تحول و تکامل را، بطور کمی و کیفی، محدود می‌سازد، یا اینست که پدیده‌های غیرمنتظر و ناجوری ظهور می‌کند.

چون قدرت استدلال ستمگران زیاد می‌باشد، گروه پست‌شده قبول می‌کند که بدبختی و مصائبی که گریبانگیر اوست مستقیماً معلول خصوصیات نژادی و فرهنگی خودش بوده است.

نتایج منطقی این امر، احساس گناهکاری و پستی از طرف مردم ستمدیده است.

در این حالت، مردم ستمدیده سعی می‌کنند از زیر این بار بگریزند و بدین منظور از طرفی پیوستگی کامل و بدون چون و چرای خود را به بدلهای جدید فرهنگی اعلام می‌کنند و از طرف دیگر روش فرهنگی خود را محکوم و مطرود می‌سازند^{۱۵}. معذالك الزامی که در

13. Aliénation

14. Assimiltion

۱۵. در این مرحله، گاه پدیده‌ای آشکار می‌شود که کمتر مورد مطالعه —

دوره‌ای معین برای ستمگر پیش می‌آید که صور و اشکال استثمار را مخفی و مستور سازد، باعث نابودی استثمار نمی‌شود. وجود روابط اقتصادی وسیعتر و دامنه‌دارتر و در عین حال دارای زمختی و خشونت کمتر، ایجاب می‌کند که لفاف و رویه‌ای یومیه بوجود آید، ولی در این مرحله هنوز انقیاد به همان حالت شدید و وحشت‌آور خود باقی است. از طرفی فرد ستمدیده که صور فرهنگی، زبان، طرز تغذیه رفتارهای جنسی، طرز نشستن، استراحت‌کردن، خندیدن، سرگرم شدن... خود را در معرض قضاوت قرار داده و محکوم نموده و رها ساخته است - اکنون با سماجت و حرارت فردی که در حال غرق‌شدن می‌باشد، به طرف فرهنگ تحمیلی می‌شتابد.

و از طرف دیگر فرد ستمدیده، با وسعت دادن به معلومات فنی خویش در اثر تماس با ماشینهای بیش از پیش کامل - با وارد شدن در جریان پویای (دینامیک) تولید صنعتی - با برخورد با انسانهای مناطق دورافتاده در چهارچوب تمرکز سرمایه‌ها، یعنی محل کار - با کشف تسلسل و گروه و «زمان» تولید، یعنی بازده پرحسب ساعت - باری، فرد ستمدیده در اثر این عوامل یقین می‌کند که وجود و حفظ نژادگرایی و احساس نفرت نسبت پدو امری است شرم‌آور و رسوائی‌انگیز.

در این سطح است که نژادگرایی به داستان اشخاص تبدیل می‌شود. و می‌شنوید که می‌گویند: «البته، چند نژادگرایی اصلاح‌ناپذیر هم وجود دارد، ولی قبول کنید که روی هم‌رفته مردم دوست دارند که...»

→ قرار گرفته است بدین صورت که روشنفکران و محققان گروه مسلط، جامعه تحت تسلط، استتیک آن و جهان نژادی آن را «عالمانه» تحت مطالعه قرار می‌دهند.

آن چند نفر روشنفکری که به دانشگاههای ممالک مسلط راه یافته‌اند، می‌بینند که سیستم فرهنگیشان عرضه و تشریح می‌گردد و حتی اتفاق می‌افتد که دانشمندان ممالک استعمارگر شیفته فلان خصوصیت فرهنگی سرزمین تحت استعمار می‌شوند. مفاهیمی از قبیل پاکی، سادگی، بیگناهی، پدیدار می‌گردد. در این موارد لازم است که روشنفکر بومی هوشیاری و دقت دو چندان از خود بروز دهد.

«با گذشت زمان، این نیز از بین می‌رود».
 «این مملکت چندان نژادپرست نیست».
 «در سازمان ملل متحد کمیسیون مأمور مبارزه با نژادگرایی
 است»...

فیلمها مربوط به نژادگرایی است، اشعار مربوط به نژادگرایی
 است، پیامها مربوط به نژادگرایی است...

محکوم کردن نژادگرایی با سر و صدا و تظاهرات بسیار، امری
 است بیفایده. حقیقت این است که هر کشور استعماری، کشور
 نژادگرا هم هست. اگر در انگلستان، در بلژیک یا در فرانسه - به‌رغم
 اصول آزادی‌خواهی که مورد تأیید ملت‌های این ممالک قرار دارد - هنوز
 افراد نژادگرا هم وجود دارند، همین نژادگراها هستند که به‌رغم ادعای
 سایر افراد این ممالک، حق دارند و راست می‌گویند.

مردم را نمی‌توان بنده و برده ساخت و در عین حال آنان را
 منطقی، کلا و تماماً پست و حقیر نشمرد. و نژادگرایی چیزی نیست جز
 توضیح و تشریح عاطفی و هیجانی و گاه روشنفکرانه همین پست‌نمودن
 و حقیرساختن.

پس، در فرهنگی که با نژادگرایی توأم می‌باشد، وجود نژادگرا
 امری است عادی و طبیعی، در نزد چنین فردی، تطابق و هماهنگی بین
 روابط اقتصادی و ایدئولوژی، کامل و بی‌نقص می‌باشد. البته،
 اندیشه‌ای که ما از بشر داریم هیچوقت کلا و کاملاً منوط و وابسته به
 روابط اقتصادی - یعنی روابط موجود از نظر تاریخی و جغرافیائی
 بین انسانها و گروهها نیست. و هستند افراد روزافزونی از جوامع
 نژادگرا که در برابر جامعه خویش موضع می‌گیرند و زندگی خود را
 وقف دنیائی می‌سازند که در آن وجود نژادگرایی غیرممکن خواهد
 بود. اما این عقب‌نشینی، این تجرید، این تعهد و سرسپردگی با شکوه،
 در دسترس همگان نیست و نمی‌توان توقع داشت که فردی بدون صدمه
 دیدن، علیه «پیشداوریهای گروه خود» به مبارزه برخیزد.

باری، باز تکرار می‌کنیم که هر گروه استعماری، نژادگرا هم
 هست.

فرد ستمدیده، که هم در معرض حمله فرهنگی قرار گرفته است و هم فرهنگی را از دست داده، هرچا پرود با نژادگرایی برخورد می‌کند. فرد ستمدیده این وضع را غیر منطقی می‌یابد و آنچه پشت سر گذاشته غیرقابل توصیف و بدون علت و ناصحیح می‌بیند. معلومات و اطلاعات او، تسلط او بر فنون مشخص و پیچیده، و گاه برتری فکری او نسبت به تعداد زیادی از افراد نژادگرا، باعث می‌شود که دنیای نژادگری را پر از درد و رنج بداند. مشاهده می‌کند که محیط و فضای نژادگری تمام عناصر حیات اجتماعی را فرا گرفته است. در این مواقع، احساس بی‌عدالتی شدید، در وجود او بسیار قوی است. فرد ستمدیده، نژادگرایی را، به‌عنوان عاقبت و نتیجه، فراموش می‌کند و به طرف نژادگرایی، به‌صورت علت و دلیل، حمله‌ور می‌شود. در نتیجه فعالیت شدیدی برای رفع اختناق آغاز می‌گردد و مبارزان از احساس انسان‌بودن، از عشق، از احترام به ارزشهای عالی، کمک و استمداد می‌طلبند.

در واقع نژادگرایی از يك منطق محکم و غیرقابل خدشه تبعیت می‌کند. کشوری که حیات دارد و زنده است، مایه حیات خود را از استثمار مردمی که با او تفاوت دارند، بدست می‌آورد و این مردم را تنزل می‌دهد. اعمال نژادگرایی در مورد این مردم، امری است هادی و طبیعی.

پس نژادگرایی يك عامل ثابت و دائمی فکر بشری نیست. بلکه، همانطور که دیدیم، امری است مربوط به يك دستگاه خاص. نژادگرایی یهودی نیز از این نظر با نژادگرایی سیاه‌پوست تفاوتی ندارد - يك جامعه یا نژادگرا هست، یا نژادگرا نیست. نژادگرایی درجه و مرتبه ندارد. نباید گفت فلان کشور نژادگراست ولی در آن رسم سنگباران یا اردوگاه اسارت وجود ندارد. حقیقت اینست که همه اینها و چیزهای دیگر، بالقوه وجود دارد و به‌حالت خفته، در روابط روانی و عاطفی و اقتصادی سیر می‌کند.

فرد پست شده‌ای که پس از این مرحله از دست دادن فرهنگ و انتفای وجود، ناگهان کشف می‌کند و درمی‌یابد که انقیاد و اسارت

او بیسوده بوده است و دیگران تا چه حد او را از آنچه داشته محروم و ساقط کرده‌اند، به‌وضع اولیه خود برمی‌گردد، و با هیجان و شدت بسیار، به‌درون این فرهنگی که رها و ترك و طرد کرده بود و مورد تنفر قرار داده بود، غوطه‌ور می‌گردد و در این مرحله بین افراد يك نوع رقابت بسیار واضح و مشخص وجود دارد که از نظر روان‌شناسی ناشی از تمایل به‌بخشوده شدن و معفو ساختن خویش است.

اما در ورای این تجزیه و تحلیل ساده‌کننده، این واقعیت وجود دارد که فرد پست شده بناگاه حقیقت خلق‌الساعه‌ای را کشف می‌کند و در این مورد، مسئله از نظر روان‌شناسی، به‌مباحث تاریخ و حقیقت مربوط می‌شود.

چون فرد تحقیر و پست شده سبک و طریقه‌ای را که در گذشته از ارزش افتاده بود، باز می‌یابد، نوعی پرورش و تذکیه فرهنگ بوجود می‌آید و در این مورد مقصود از این نحوه تجسم حیات فرهنگی، ممکن است در صورت لزوم این باشد که فرهنگ دارای حیات خاص است ولی نمی‌توان آن را تقسیم و قطعه‌قطعه نمود. به‌عبارت دیگر، برش فرهنگ را نمی‌توان در زیر میکروسکوپ قرار داد.

در این مدت، فرد ستمدیده با هر اکتشاف مجدد، به‌هیجان و شور می‌آید. شگفتی‌اش مداوم است. و او که تا کنون نسبت به‌فرهنگ خویش بی‌اعتنا بوده است، اکنون باحرارت و شوق به‌بررسی و اکتشاف آن می‌پردازد و هر دم محو و تسلیم نکات و نقاط مکشوفه می‌گردد. بدین‌طریق، فرد پست شده سابق دچار حالت جذب و اشتیاق می‌شود. باری، در برابر ستم و تسلط سرفروود آوردن نتایج و خیمی بیار می‌آورد. برای فرهنگ ملتی که به‌اسارت درآمده و دچار فلج و احتضار شده، توان و رمقی باقی نمانده و فی‌الواقع تنها حیات موجود در آن مخفی و پنهان شده است. جماعاتی که در گوشه و کنار سرزمین تحت تسلط، به‌فرهنگ گذشته جان و رمق می‌دهند و تحرك پرمعنای نهادهای بومی را حفظ می‌کنند، جماعاتی هستند گمنام که در رژیم استعماری آنان را طرفداران سنن گذشته می‌خوانند.

فرد تحقیر شده سابق، این مهاجر سابق سرزمین فرهنگ، به

علت پیچیدگی و ناگهانی رفتار و رویه خویش، رسوائی بیار می‌آورد زیرا در برابر گمنامی فرد سنت طلب، نشان‌دهنده نمایشی جسورانه و تهاجمی است.

در این مرحله، دو عامل پایدار و همیشگی عبارتست از حالت جذبه و شوق و حالت هجوم و جسارت. حالت هجوم و جسارت طریقه‌ای است هیجانی برای گریز از گزند مخالفت با عقاید عموم و طرفداری از آنچه عجیب و شگفت می‌آید.

چون مهاجر سابق سرزمین فرهنگ دارای فنون مشخص و معینی است و سطح عمل او در چهار چوب روابطی قرار می‌گیرد که خود پیچیده می‌باشد، این یافته‌ها و کشفیات اوجنبه غیرعقلانی پیدا می‌کند، زیرا بین گسترش فکری و اکتساب طرق و فنون و کیفیات فکری و منطقی کاملاً مختلف النوع، از يك طرف و پایه و شالوده و اساس هیجانی «ساده» و «پاك» و امثال آن از طرف دیگر، گودال و فاصله قابل توجهی وجود دارد...

کسی که فرهنگ خود را از دست داده بود، اکنون که سنت گذشته را بازیافته است، از آن به‌عنوان وسیله دفاع استفاده می‌کند و آن را مظهر پاکی و وسیله رستگاری می‌داند. عقب‌نشینی او به‌سوی مواضع بدوی دوران گذشته و بی‌ارتباط با گسترش فنی، شگفت‌آور می‌باشد، زیرا نهادهائی که بدین طریق از ارزش افتاده‌اند دیگر تطابق و تناسبی با روشهای دقیق و مورد قبول کنونی ندارند.

فرهنگی که از زمان تسلط بیگانه در حالت خفته و انتظار بسر می‌برد، دوباره ارزش می‌یابد. این چنین فرهنگی پس از تفکر مجدد، پس از تجدیدنظر، پس از القای تحرك از داخل، بوجود نیامده است. این چنین فرهنگی فقط اعلام شده است. در نتیجه ارزش‌یابی مجدد و کلی آن که اساس و ساختمانی ندارد و لفظی است، حافظ و پو شاننده روشهای عجیب و غریب است.

در این هنگام است که صحبت از خصوصیات زوال‌ناپذیر افراد پست شده به‌میان می‌آید. مثلاً می‌گویند که پزشکان عرب روی زمین می‌خواهند و هر جا شد تف می‌کنند و امثال آن ...

یا می‌گویند که روشنفکران سیاه‌پوست قبل از اتخاذ تصمیم، با جادوگران قبیله مشورت می‌کنند، و امثال آن.

روشنفکرانی که با مقامات اشغالگر «همکاری» داشته‌اند، سعی می‌کنند وضع جدید خود را توجیه کنند. عادات و سنن و عقایدی که سابقاً مورد انکار بود، یا مسکوت مانده بود، بشدت ارزش و اعتبار پیدا می‌کند و مورد الثبات و تأیید قرار می‌گیرد.

دیگر هیچ گروهی سنن گذشته را به‌استهزاء نمی‌گیرد و هیچ گروهی از خود نمی‌گریزد... مفهوم گذشته و پرستش نیاکان، باز یافته و پدیدار می‌شود.

از این پس، گذشته‌ای که به‌صورت اجتماع و تجمع ارزشهای کهن درآمده است با حقیقت یکی می‌شود.

این اکتشاف مجدد، این ارزش‌یابی مطلق روشهای تقریباً غیر واقعی، که از نظر ذهنی غیرقابل دفاع می‌باشد، اهمیت عینی و غیر قابل مقایسه‌ای پیدا می‌کند. فرد بومی، پس از اینکه بارها با هیجان و شور محو و تسلیم اکتشافات خود شد، با «وقوف کامل» تصمیم می‌گیرد علیه تمام صور و اشکال استثمار و انقیاد بشری مبارزه کند. حال آنکه در این مدت، اشغالگر بمکس مردم بیشتر ندا در می‌دهد و مردم را به ادغام در جامعه بزرگ و یکی‌شدن با آن دعوت می‌کند.

یکی‌شدن بومیان با فرهنگ خویش، عملی است بسیار با شکوه و بسیار تند و سریع، بطوری که از آن پس بین بومی و فرهنگش هیچ نوع شکاف و جدائی وجود نخواهد داشت و هیچ لغت جدیدی قادر نیست این امر بدیهی را مستور و مخفی سازد که غوطه‌ور شدن در اعماق گذشته شرط و منبع آزادی است.

پایان منطقی این اراده مبارزه‌جویی، رهائی و آزادی سرزمین ملی است. و فرد پست شده، برای تحقق بخشیدن بدین آزادی تمام منابع و امکانات و اکتسابات و معلومات و اطلاعات را، چه قدیم و چه جدید، چه آنچه مال خود اوست و چه آنچه از آن اشغالگر است - بکار می‌اندازد.

مبارزه، کلی و کامل و مطلق است. اما در این مرحله، دیگر از

نژادگرایی خبری نیست.

اشغالگر، در موقع تحمیل تسلط خود، برای توجیه بردگی به استدلال‌ات علمی متوسل شده بود. اما در اینجا چنین نیست. مردمی که به مبارزه آزادیبخش دست می‌زنند، بندرت نژادگرایی را مشروع می‌سازند. حتی در مواقع بحرانی و سخت مبارزه مسلحانه آزادیبخش، هیچگاه توجیحات زیستی پا به میدان نمی‌گذارد. مبارزه‌ای که فرد پست شده آغاز می‌کند، در سطحی قرار دارد که پمراطب انسانی‌تر از مبارزه‌ای است که اشغالگر آغاز کرده بود. وضع از هر جهت تازه است و این همان اختلاف کهنی است که بین مبارزه استعماری و مبارزه آزادیبخش وجود دارد.

ملت تسلط‌طلب، در طی مبارزه خویش می‌کوشد استدلالات نژادگری را دوباره عرضه نماید، اما توسل و استناد بدان هر بار بی‌اثرتر می‌شود. ملت تسلط‌طلب سپس از تعصبات جاهلانه مردم و از رفتار و عکس‌العمل بدوی آنان در برابر مرگ سخن می‌گوید ولی بار دیگر از این دستگاه درهم‌ریخته و از کار افتاده نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. آنهایی که تکان نخورده بودند، آنهایی که زبونی و پستی پیشه کرده و به قانون استناد جسته بودند، آنهایی که ترسیده بودند، آنهایی که از ابتدا پست شده بودند، اکنون عکس‌العمل نشان می‌دهند، تکان می‌خورند و برپا می‌ایستند.

اشغالگر سر در نمی‌آورد، نمی‌فهمد.

پایان نژادگرایی با يك عدم درك كامل شروع می‌شود. فرهنگ متشنج و سخت اشغالگر، آزاد می‌گردد و عاقبت به روی فرهنگ مردمی که واقعاً به صورت برادر درآمده‌اند، آغوش می‌گشاید. از این پس، این دو فرهنگ قادرند با یکدیگر مواجه و روبرو شوند و یکدیگر را غنی سازند.

خلاصه اینکه جهانگیری عبارت است از همین تصمیم به برهمه‌د گرفتن اصالت نسبی متقابل فرهنگهای متفاوت، پس از اینکه وضع استعماری بکلی و بدون برگشت، از میان رفته باشد.

برای الجزایر



نامه‌ای به يك فرانسوی

وقتی گفתי دلت می‌خواهد الجزایر راترك کنی، آتش دوستی من باتو ناگهان به‌خاموشی گرائید. البته تصاویری سمج و قاطع در خاطر من پیدا شد و در آستانه حافظه‌ام آماده ماند.

به‌تو نگاه می‌کردم. و به‌همسر تو، در کنارت.

خودت را از همان وقت در فرانسه می‌دیدم... باچهره‌های تازه‌ای در اطرافت. بسیار دور از این کشوری که چندروز است اوضاع آن جداً خراب شده است.

می‌گفתי وضع خراب است، باید بروم. تصمیمت تغییرناپذیر نبود - هرچند آن را گفته بودی - ولی اندك‌اندك شكل می‌گرفت.

این کشوری که معلوم نیست چرا بپا خاسته؛ این جاده‌هائی که دیگر امن نیست؛ این مزارع گندمی که به‌کوره سوزان مبدل شده؛ این عرب‌هائی که شرارت می‌کنند.

می‌گویند. می‌گویند.

به‌زنها تجاوز خواهند کرد. بیضه مردان را خواهند برید و به دهانشان فرو خواهند کرد.

«ستیف» را به‌یاد بیاورید! دلتان ستیف دیگر می‌خواهد؟ آنها برنده خواهند بود، نه ما.

همه اینها را با خنده می‌گفتم.

اما زنت نمی‌خندید.

و پشت خنده‌ات، دیدم.
 جهل کلی تو را از امور این کشور، دیدم.
 اموری که برایت شرح خواهم داد.
 شاید بروی، ولی بگو. وقتی از تو بپرسند: «در الجزایر چه خبر است؟» چه جواب خواهی داد؟
 وقتی برادرانت بپرسند: «در الجزایر چه اتفاق افتاده؟» چه جوابشان خواهی داد؟
 و وقتی بخواهند بفهمند چرا این کشور را ترك گفته‌ای، چه خواهی کرد تا آتش شرمی را که هم‌اکنون بردوش می‌کشی، خاموش سازی؟
 شرم از اینکه نفهمیده‌ای، نخواست‌های بفهمی، که هر روز در اطراف تو چه گذشته است.
 هشت سال تمام در این کشور بودی.
 و حتی ذره‌ای از این جراحت عظیم تو را مانع نشد!
 و حتی ذره‌ای از این جراحت عظیم تو را مقید نساخت!
 شرم از اینکه خود را بالاخره چنین یافتی.
 نسبت به سرنوشت بشر نگرانی، ولی درباره سرنوشت عرب بخصوص، احساس نگرانی نمی‌کنی.
 مراقبی، مضطربی، شکنجه می‌کشی.
 ولی در میان میدان، و غرق در همان لجن، و همان خوره‌ای.
 زیرا اروپائیان نسبت به همه چیز عصیان کرده‌اند، از همه چیز خشمگین می‌شوند، همه چیز اوکوره بدرشان می‌برد - جز از سرنوشتی که از آن عرب خواهد بود.
 عربها را نمی‌بینند.
 عربها را ندیده می‌گیرند.
 عربها را به سکوت واگذار می‌کنند.
 عربها را ناپدید شده و پنهان گشته می‌دانند.
 عربها را هر روز انکار می‌کنند و در حکم زینت صحرا می‌دانند.
 و تو از آنهایی:

که هرگز دست عربی را نرفته‌اند.
هرگز قهوه ننوشیده‌اند.
هرگز با یک عرب از آب و هوا صحبت نکرده‌اند.
عربها دور و بر توانند.
عربها را دور کرده‌اند.
عربها را بدون زحمت پس رانده‌اند،
عربها را محبوس کرده‌اند،
شهر بومیان را کوبیده‌اند،
شهر بومیان خوابیده را.
در خانه عربها هرگز اتفاقی روی نمی‌دهد.
تمام این خوره بریدن تو سنگینی می‌کند.
تو خواهی رفت. اما تمام این سؤالات، این سؤالیهای بدون
پاسخ، سکوت عمده‌ی هشتصد هزار فرانسوی، این سکوت جاهلانه، این
سکوت معصومانه.
و نه میلیون انسان در زیر این کفن سکوت.
من این پرونده را به تو تقدیم می‌کنم. تا کسی نمیرد. نه مردگان
دیروز نه زنده‌شدگان امروز.
می‌خواهم صدایم خشن باشد، نمی‌خواهم زیبا باشد، نمی‌خواهم
صاف باشد، نمی‌خواهم همه‌جا را بگیرد.
می‌خواهم صدایم سراسر رسواکننده باشد، نمی‌خواهم سرگرم
کننده باشد، زیرا من از انسان و امتناع او، از پوسیدگی هرروزه او،
از کناره‌گیری وحشتزای او سخن می‌گویم.
می‌خواهم تو نقل کنی.
مثلا من بگویم: در الجزایر بحران تعلیم و تربیت هست، و تو
فکر کنی: حیف، باید چاره‌ای بر آن اندیشید.
مثلا من بگویم: فقط یک عرب از هر سیصد عرب می‌تواند نام
خود را بنویسد یا امضاء کند، و تو فکر کنی: بد است، باید بدین
وضع خاتمه داد.
این را هم گوش کن:

مدیره مدرسه‌ای در برابر من شکایت می‌کرد، به من شکایت می‌کرد که مجبور است هر سال عربهای کوچولوی تازه‌ای را در مدرسه‌اش بپذیرد.

مدیره مدرسه‌ای شکایت می‌کرد که وقتی تمام اروپائیا ثبت نام کرده‌اند، مجبور شده است نام چند عرب را هم در مدرسه‌اش ثبت کند.

بیسوادی این بچه‌ها به موازات سکوت ما فزونی می‌گیرد.

باسواد کردن عربها؟ اصلا فکرش را هم نکنید.

می‌خواهید کار ما را مشکل کنید.

همینطور که هستند خوب است.

هرچه کمتر بفهمند بهتر است.

اعتبار را از کجا باید بدست آورد؟

به قیمت جان آدم تمام می‌شود.

وانگهی، آنها هم چنین تقاضائی ندارند.

تحقیقاتی که از «قائدین» بعمل آمده نشان می‌دهد که عربها

مدرسه نمی‌خواهند.

میلیونها بچه پرسروصدا، میلیونها «کمک کنم، مادام؟».

میلیونها «يك لقمه نان به من بده»، میلیونها بیسواد «بلد

نیست امضاء کند، امضاء نکنند، ما امضاء می‌کنیم».

میلیونها اثر انگشت روی صورتمجلسهائی که به زندان منجر

می‌شود.

روی اسناد آقای قاضی،

روی تمهدنامه در هنگهای تفنگداران الجزایری.

میلیونها فلاح استثمار شده، فریب داده شده، دزدیده شده،

فلاحانی که ساعت چهار صبح می‌گیرندشان و ساعت هشت شب

رهایشان می‌کنند، از خورشید تا ماه.

فلاحانی که معده‌شان پر از آب، پر از برگ، پر از نان بیات

است که باید يك ماه طاقت بیاورند.

فلاح بیحرکت است و دستهای تو تکان می‌خورد و پشت تو خم

شده است، اما زندگیت متوقف گشته است.
 اتومبیلها می‌گذرند و شما تکان نمی‌خورید. از روی شکمشان
 هم بگذرند، تکان نخواهید خورد.

در جاده‌ها همه‌جا عربها هستند،

چوبی در دستۀ سبد کرده‌اند،

سبد خالی، امید واهی، مرگ فلاح.

دویست و پنجاه فرانک در روز،

فلاح بی‌زمین،

فلاح بی‌دلیل.

اگر راضی نیستید، بفرومائید بروید. خانه‌ها پراز بچه است،

خانه‌ها پر از زن است.

فلاح در زیر باد و باران،

بدون رؤیا.

شش‌بار دویست و پنجاه فرانک در روز.

و در اینجا چیزی نیست که از آن شما باشد.

با شما مهربانی می‌کنند، دیگر از چه چیزی شکایت دارید؟

بدون ما چه می‌کردید؟ اگر ما برویم، مملکت قشنگی می‌شود،

هان؟

بعد از مدت کوتاهی به‌مرداب تبدیل می‌شود، بله!

بیست و چهاربار دویست و پنجاه فرانک در روز.

فلاح، کارکن. در خون تو يك عمر لگدمال شدن و سرفرود

آوردن جمع شده است.

شش هزار فرانک در ماه.

برچهره‌ات نومیدی،

در سینه‌ات تسلیم...

فلاح، چه اهمیت دارد که این کشور زیباست.

نامه‌ای به وزیر مقیم (۱۹۵۶)

از دکتر فرانتس فانون
 طبیب امراض روانی
 طبیب ارشد بیمارستان روانی
 بلده - ژانویل
 به
 آقای وزیر مقیم
 حاکم کل الجزایر
 الجزیره.

آقای وزیر

آقای وزیر سلامت عامه و جمعیت، بنا به تقاضای اینجانب و دستور مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۵۳، مرا در اختیار آقای حاکم کل الجزایر نهاد تا در یکی از بیمارستانهای روانی الجزایر مشغول کار شوم. اینجانب از بدو استقرار خود در بیمارستان روانی بلده - ژانویل - در ۲۳ نوامبر ۱۹۵۳ - تا به حال به عنوان طبیب ارشد به کار مشغول بوده‌ام.

هرچند شرائط اعمال بیفوضانه شغل پزشکی بیماریهی روانی در الجزایر از هرجهت با عقل سلیم مغایر بود، اما اینجانب لازم دیدم که کوششهایی بعمل آورم تا از معایب و مضرات دستگاهی که اساس فکری آن با انتظارات اولیه بشری مخالفت دارد، کاسته شود.

بیش از سه سال است که خود را کاملاً وقف خدمت به این کشور و مردم آن کرده‌ام و نه از کوشش فرو ایستاده‌ام و نه از شوق و ذوقم کاسته شده است و تمام هم و غم من براین بوده که سواد دنیای پرارزشی

که مورد نظر همگان است در افق پدیدار گردد.
ولی هرگاه تار و پود حقیقت را هر روز با دروغ و پستی و نفرت از بشر ببافند، دیگر شور و شوق و ذوق و نگرانی به‌خاطر بشریت، چه سودی خواهد داشت؟
و هرگاه تنگی قلب، عقیمی فکر و نفرت از بومیان این کشور تجلی‌نیات و مقاصد را غیر ممکن سازد، دیگر وجود قصد و نیت چه فایده‌ای خواهد داشت؟

یکی از راهبانی که انسان برای از دست دادن آزادی خویش در اختیار دارد، جنون است و من با توجه به موقعیت و وضع خود می‌توانم اعلام کنم که شدت جنون ساکنان این کشور را با وحشت درک کرده‌ام.

اگر روانکاوی را فنی طبی بدانیم که هدف آن بوجود آوردن این امکان است که انسان دیگر نسبت به محیط اطراف خود بیگانه نباشد، من وظیفه خود می‌دانم تأکید کنم که عرب، در کشور خویش، دیوانه‌ای است دائمی و در یک حالت بی‌شخصیتی مطلق بسر می‌برد. وضعی که الجزایر بدان دچار خواهد شد؟ از میان رفتن جنبه انسانیت در آن.

و اما اینکه خواسته‌اند به‌رقیمت که شده است در این مملکت ارزشبانی چند را پایدار و مستقر سازند، شرطی پوچ بوده است، زیرا در همین حال، آنچه حکم قانون را دارد، ناحقی، عدم مساوات و کشتار هرروزه بیشمار انسانهاست.

بنای اجتماعی موجود در الجزایر طوری است که پاهرگونه کوشش در جایگزین ساختن فرد در محل و مقام خویش، مبیانت دارد. آقای وزیر، لحظه‌ای فرا می‌رسد که سماجت، به‌پشتکار تبدیل می‌شود. پشتکاری مرض‌وار. و در این موقع امید دیگر دری نیست که برآینده گشوده باشد، بلکه حفظ غیر منطقی روشی است مغرضانه که با واقعیت ارتباطی ندارد.

آقای وزیر، در نظر یک ناظر، حوادث کنونی که الجزایر را به‌خون کشیده است، در حکم رسوائی و افتضاح نیست. اتفاق و

تصادف هم نیست، بلکه نشانه‌ای از تنزل دستگاه است. حوادث الجزایر نتیجه منطقی کوششی است عقیم برای از بین بردن مغز يك ملت.

نیازی نیست شخص حتماً روانشناس باشد تا بتواند در زیر ظاهر ساده لوحانه يك الجزیره‌ای، و در پشت حقارت عریان و آشکار وی، توقع و انتظار اساسی شرافت و وقار را حدس بزند. و كمك-خواستن از حس تعلق آنان به اجتماع نیز به مناسبت این تظاهراتی که علل و دلایل بسیار دارد سودی نخواهد داشت.

وظیفه يك بنیان اجتماعی، بوجود آوردن نهادهائی است که فکری جز توجه به حال انسان نداشته باشند. جامعه‌ای که اعضای خود را به راه‌حلهای ناامیدانه سوق دهد، جامعه‌ای است غیر قابل زیست، جامعه‌ای است که آن را باید تغییر داد.

و وظیفه فرد جامعه، اینست که این حقایق را بگوید. و هیچ چیز، نه اخلاقیات حرفه‌ای، نه همبستگی طبقاتی و نه میل به درز نکردن قضیه به خارج، هیچ چیز نباید مانع بیان این حقایق گردد. در برابر توقع فکر، هیچ امر شبه ملی نمی‌تواند دوام بیاورد.

آقای وزیر به نظر من، تصمیم به مجازات اعتصاب کنندگان ۵ ژوئیه ۱۹۵۶ تصمیمی است خلاف عقل.

یا اعتصاب کنندگان نسبت به جان خود و خانواده‌شان دچار وحشت شده‌اند، که در این صورت باید به رفتار آنان پی‌برد و آن را با توجه به وضع محیط و محل، عادی تلقی کرد. یا اینکه امتناع آنان مبین جریانی فکری و متفق، اعتقادی تنزل ناپذیر است، که در این صورت هر نوع تصمیم به مجازات، بیسوده، بی‌اثر و غیر قابل اجرا خواهد بود.

باید بگویم که به نظر من، آنچه بر اعتصاب کنندگان مسلط بوده، ترس نیست، بلکه این آرزوی همگانی است که دوره جدیدی از صلح و شرافت را با سکوت و سکون آغاز کنند.

کارگری که در شهر کار می‌کند، در تظاهرات اجتماعی شرکت می‌جوید. اما این کارگر باید به عالی بودن اجتماعی که در آن زندگی

می‌کند یقین حاصل کرده باشد، زیرا لحظه‌ای فرا می‌رسد که سکوت به دروغ تبدیل می‌شود.

مقاصد عالی‌ه حیات انسانی، با لطماتسی که بطور دائم بر مبتذلترین ارزشها وارد می‌شود، چندان سازگار نیست.

ماههاست که وجدان من در معرض کشمکشهای غیر قابل بخشش قرار گرفته، و نتیجه این کشمکشها، اراده نومیث شدن از انسان، یعنی از خود من است.

من تصمیم گرفته‌ام که به بهانه پوچ اینکه چاره دیگری نیست، عهده‌دار مسئولیت، به هر قیمت که شده، نگردم.

آقای وزیر، با توجه به این دلایل، تمنی دارم لطفاً استعفاى مرا پذیرفته و به‌مأموریت من در الجزایر خاتمه دهید و احترامات فائقه مرا بپذیرید.

به سوی آزادی افریقا

انتظارات بیهوده و توهمات استعمار فرانسه^۱

از بیست سال پیش، مردم تحت استعمار، سد تسلط بیگانه را شکسته و به صحنه بین‌المللی قدم می‌گذارند. ممالک استعمارگر قدیم یکی پس از دیگری و با سرعتهای متفاوت، از مستملکات و مستعمرات خود بیرون می‌روند. در این مورد، باید توجه داشت که هر چند لشکر-کشیهای استعماری تابع قواعد و برنامه‌هایی کلی و معلوم می‌باشد (لزوم ایجاد نظم در میان وحشیها - حمایت از امتیازات و منافع ممالک اروپائی - عرضه سخاوتمدانه تمدن غربی) - اما روشهایی که دول استعمارکننده برای حفظ مستعمرات خود پیش می‌گیرند، متفاوت است. و این نکته‌ای است که هنوز بخوبی نشان داده نشده است.

جنگ فرانسه و الجزایر، به‌خاطر وسعت و شدت خود و به‌علت شکستهای متوالی فرانسه، بررسی کوششهای این دولت را در حفظ تسلط خود، از نزدیک، امکان‌پذیر ساخته است.

همکاری غیرممکن

اولین تاکتیک ممالک استعمارگر عبارت است از تکیه‌کردن بر همکاران رسمی و فئودال خود در سرزمینهای تحت استعمار. در مورد الجزایر، مقامات فرانسوی الجزایریهائی را که به‌علت بدنامیهای معینی انتخاب کرده بودند، گردهم آوردند و از آنان خواستند که علناً «این نهضت نفاق‌انداز را که باعث برهم‌خوردن صلح و آرامش شده»

۱. المجاهد - شماره ۱۰ مورخ سپتامبر ۱۹۵۲

محکوم سازند. مقامات فرانسوی در سال ۱۹۵۴ و در اولین ماههای سال ۱۹۵۵ به مرشماری و بسیج وفاداران و خادمین خویش پرداختند و هر روز اعلامیه‌ها، محکومیت‌نامه‌ها و دعوت به پیروی از عقل بود که به چاپ می‌رسید یا از رادیو پخش می‌شد.

مقامات استعمارگر ابتدا با اطمینان خاطر، سپس با اضطراب، و عاقبت با ناامیدی در انتظار نتایج این پیامها و دعوتها بودند - و چون اثر مطلوب بدست نیامد، دوباره به سراغ خادمان و وفاداران خود رفتند ولی با تمجب دیدند که این عده عادتاً پیدا کرده‌اند که آن زمان ناشناخته بود، به این معنی که از قبول دعوتها خودداری می‌کردند، از حضور در صحنه‌سازیهای رسمی می‌گریختند و غالب اوقات لحن دیگری داشتند و لغات تازه‌ای بکار می‌بردند.

علت این تحول این بود که دامنه و عمق نهضت انقلابی هر روز کاملتر می‌شد و آنهایی که با فرانسویها همکاری می‌کردند متوجه می‌شدند که چگونه ملتی بیدار شده و اسلحه بدست گرفته است.

برهان اقتصادی

مقامات فرانسوی، در برابر گریز و خودداری آنهایی که تا آن هنگام آلت دست قرار داده و در نظر ملت الجزایر خوار و بی‌آبرو ساخته بودند، و نیز در برابر مخالفت شدید برگزیدگان ملت الجزایر، دست به عملیات دور دوم زدند.

اساس این عملیات عبارت بود از جدا ساختن مردم به اصطلاح «سالم» از نهضت انقلابی.

دولت فرانسه که از درک اهمیت واقعی مبارزه آزادیبخش مردم الجزایر عاجز بود، ابتدا قبول کرد که مسئله‌ای وجود دارد، ولی این مسئله را صرفاً اقتصادی و اجتماعی تلقی نمود، به همین جهت مقامات فرانسوی به امید خاموش کردن صدای شرافت ملی الجزایر، اعلام نمودند که فرانسه رسماً تعهد می‌کند که با بدبختی و فقر مبارزه کند و مسئله مسکن را حل و فصل نماید. مقامات فرانسوی به عنوان مظهر این تعهد، مزدها را بالا بردند و اعلام کردند برنامه‌هایی برای

سرمایه‌گذاری ریخته شده است. علت اینکه مقامات فرانسوی درخواستهای ملی مردم الجزایر را در حکم نارضایتی اجتماعی تلقی نمودند، ناشی از دو اشتباه بود: یکی اینکه معتقد بودند مردم الجزایر هنوز آگاهی و شعور ملی ندارند، و دیگر اینکه گمان می‌کردند وعده بهبود وضع زندگی مردم، برای ایجاد نظم و صلح کفایت خواهد کرد. اما مقامات فرانسوی که تعداد خبرچینهایشان روز به روز کمتر و مخارج کسب خبرشان مردم فزونتر می‌شد، با تشویش فهمیدند که نهضت پایدار است و در میان مردم ریشه‌های عمیق دوانیده، و توسط خود مردم اداره می‌شود.

روشهای غیرانسانی در برابر يك جبهه واحد

به همین جهت مقامات فرانسوی در مرحله دوم و با ریاکاری بسیار، عملیات مخصوصی را آغاز نمودند که به هر کدام عنوان خاص داده شده بود - مثل عملیات «موزابیت»، عملیات «قبیله»، عملیات «بهودیان»، عملیات «هرکاس» و امثال آن. مقصود و هدف اصلی از طرح و اجرای این عملیات پیداکردن یا بوجود آوردن جریانهای داخلی متضاد، یعنی ضد انقلابی، در میان مردم الجزایر بود. خصوصیات بارز این عملیات عبارت بود از: بهره‌برداری از اختلافات محلی که به وسیله استعمار بوجود آمده بود، دامن زدن به اختلافات فرهنگی، تشدید آن و تبدیل آن به اختلافات طبقاتی و حتی نژادی و امثال آن. بیرحمی و شدت روشهای مورد استفاده، در دو «عملیات» دیگر، که به نامهای «ملوزا» و «واگرام» مشهور شده است، به اوج خود رسید. در این عملیات، تجاوز به زنهای الجزایری و کشت و کشتار مردم به حساب جبهه آزادیبخش ملی الجزایر گذاشته می‌شد و دهاتی تمام با خاک یکسان می‌گشت - به امید اینکه شاید در میان مردم، شورشی علیه نهضت انقلابی به وجود آید و این نهضت محکوم گردد. اما اشتباه مشترك تمام این مانورها در این بود که مقامات فرانسوی فراموش می‌کردند که بین افراد جبهه آزادیبخش ملی و مردم الجزایر تفاوت و فاصله‌ای نیست. شوهران همان زنانی که بدانان تجاوز شده بود، در

صفوف محلی جبهه آزادیبخش ملی خدمت می‌کردند و شب‌هنگام از منطقه عملیات خود خارج می‌شدند تا زن و بچه‌های خود را در آغوش بکشند. و این خانه‌هایی که در دهات با خاک یکسان شده بود، توسط همان مجاهدانی ساخته شده بود که در کوه‌های مجاور سنگربندی کرده بودند.

ستاد ارتش فرانسه قربانی سیاست کهنه و قدیمی خود و فقدان اطلاعات صحیح درباره سازمان و تشکیلات جبهه آزادیبخش ملی شده بود و به همین جهت خیال می‌کرد در کوهستانها هر اتفاقی ممکن است روی بدهد.

حال آنکه هیچ اتفاقی بدون برنامه و تصمیم و پیش‌بینی روی نمی‌داد.

تغییر محل گروهها با توجه به برنامه استراتژیک معینی توسط ستاد ارتش رهائی‌بخش ملی ۲ صورت می‌گرفت و هر واحدی منطقه‌ای معین و فرماندهی خاص داشت که عملیات را رهبری می‌کرد و هماهنگ می‌ساخت.

بدین طریق واحدی از جبهه آزادیبخش ملی، که بطور دائم در حال تغییر محل باشد و اینجا و آنجا دست به قتل عام و ویرانی بزند، وجود نداشت و هرگاه هنگ یا تیپی از حوزه یا منطقه خود خارج می‌شد، با توجه به دستور ستاد ارتش ولایت بود و این امر قبلا به اطلاع مراکز فرماندهی حوزه‌ها یا مناطق مربوط رسیده بود و واحدهای محلی از حرکت هنگ یا تیپ در حال انتقال، پشتیبانی و حمایت می‌کردند.

مقامات فرانسوی از این امور بی‌خبر بودند و به همین جهت سربازان خود را در برابر مردم غیرنظامی آزاد می‌گذاشتند. هر بار که یکی از این عملیات به مرحله اجرا گذاشته می‌شد، اراده و میل مردم الجزایر به استقلال پایدارتر و تزلزل‌ناپذیرتر می‌گشت.

عملیات موسوم به «سوزابیت» فقط چند روز طول کشید.

بسیاری از الجزایریها - که اغلبشان کاسب و تاجر بودند نامه‌های تهدیدآمیز دریافت داشتند و به‌مغازه آنها حمله‌هایی نیز شد. محیطی نژادگرا ایجاد شد، اما این کوشش خام و زمخت پس از انتشار اعلامیه توضیحی جبهه آزادیبخش ملی، با شکست سریع روبرو گشت.

عملیات موسوم به «یهودیان» نیز شبیه به عملیات موزابیت، منتها به‌صورت نژادگری کامل بود. نامه مشهور جبهه آزادیبخش ملی به‌جامعه یهودیان الجزایر، این عملیات را هم با شکست روبرو ساخت. باوجود این ورق برنده استعمار عبارت‌از «نهضت ناسیونالیستی الجزایر^۳» بود که در سرزمین ملی الجزایر اثری از آن دیده نمی‌شد و افراد آن در خاک فرانسه از پشتیبانی بدون قید و شرط دشمن بهره‌مند بودند. مقامات فرانسوی چند بار مسافرت صدها تن از اعضای این «نهضت» را تسهیل نمودند و آنها را مسلح ساختند. اما این نفرات، به‌محض ورود به‌سرزمین ملی از طرف سازمان اطلاعاتی جبهه آزادیبخش ملی شناخته می‌شدند و یا به‌صوف ما می‌پیوستند، یا به اتهام خیانت به‌امر ملی و همکاری با دشمن به‌مرگ محکوم و اعدام می‌شدند.

توضیحی کهن

بدین طریق، برای فرانسه فقط سومین و آخرین «عملیات» باقی مانده بود که طی دو مرحله کم‌وبیش مقارن انجام شد. این عملیات عبارت بود از اعلام اینکه نهضت‌های آزادیبخش ملی از خارج الهام می‌گیرند (مرحله اول) و بخصوص از کمونیسم ملهم می‌شوند (مرحله دوم).

مرحله اول که با سر و صدای بسیار شروع شد، پخوبی ثابت می‌کرد که دولت فرانسه واقماً به‌چه درجه و مرحله‌ای از بی‌اطلاعی و ناآگاهی رسیده است. هدف از لشکرکشی به سوئز این بود که انقلاب الجزایر را از بالا سرکوبی نمایند. مصر را که متهم به‌رهبری مبارزه ملت الجزایر نموده بودند، بشدت بمباران کردند و صلح جهانی

لحظه‌ای به خطر افتاد و فقط در اثر اقدام شدید و روشن سازمان ملل متحد از خطر نجات یافت.

باری، در همان حال که مصر را بمباران می‌کردند، عملیات نظامی در الجزایر شدت می‌یافت. جیبه آزادیبخش ملی ابتکار عملیات را در سراسر خاک الجزایر بدست می‌گرفت و اعتصابی هشت‌روزه، اتفاق نظر و وحدت ملت الجزایر را در راه مبارزه و حفظ مقاصد و هدفهای آن، تأکید می‌نمود.

مرحله دوم که پس از شروع يك بار قطع شد و باز از سر گرفته شد، هرگز پایان نرسید و از مترسك کمونیست زیاد بهره‌برداری نشد. استعمارگران فرانسوی با شرمساری متوجه شده بودند که چنین اتهامی به نهضت استقلال‌طلبی الجزایر نمی‌چسبید. یعنی حتی خودشان هم به این نظریه اعتقاد پیدا نکرده بودند.

بدین طریق این عملیات سیاسی نیز مانند عملیات نظامی، که به موازات آن انجام می‌شد، با مقاومت نیروهای ملی الجزایر روبرو گردید. تمام روشهای معلوم، همه مانورهای معمولی، بدون اثر، نامناسب و بیسوده از کار درآمد. البته گاه و بیگاه مجدداً یکی از این عملیات تجدید می‌شد ولی دیگر فایده‌ای نداشت.

رؤیاهای بی‌اساس

اینک طراحان استراتژی فرانسه، در برابر ملت الجزایر وامانده‌اند، و دیگر سر از کارها در نمی‌آورند. طرحها و قواعد کلاسیک آنان که مدتها تأثیر و اعتبار آن به ثبوت رسیده بود، اکنون غیرقابل استفاده شده است.

به همین جهت چند ماه است که فرانسه در سیاست خاصی فرورفته که متکی بر احتمالات است، بطوری که اظهارات رجال سیاسی فرانسه غالب اوقات حکم پیش‌گوئی را پیدا کرده است.

معتقدند که در داخل جیبه آزادیبخش ملی اختلافاتی در حال بروز است، نظامیها سعی خواهند کرد اداره نهضت را در دست بگیرند، و از هم‌اکنون مبارزه داخلی شدیدی بین افراطیها و اعتدالیها درگیر

شده است. افراد منطقه «قبیله» بزودی دست به کودتا می‌زنند. و بالاخره مبارزه سرهنگها با یکدیگر بزودی سر می‌گیرد. مقامات فرانسوی در الجزایر از زیر بار کار و اتخاذ تصمیمات واقع‌بینانه شانه خالی می‌کنند و فقط امیدوارند، آرزومندند... و پیش‌بینی می‌کنند.

مقامات فرانسوی ساکن فرانسه نیز در سرزمین خود به‌حال انزوا درآمده‌اند و با مردم الجزایر تماس ندارند و مرتباً وضعی به خود می‌گیرند که هر دم از واقمیت دورتر می‌شود و جنبه توهم و خیال آن هر لحظه فزونتر می‌گردد.

دولتهای فرانسه فکر می‌کنند که عادتاً الجزایریها باید آثار خستگی از خود نشان دهند. به‌همین جهت آرزوها می‌کنند، فرضها می‌یافتند و برطبق منطقی بسیار معروف، آرزوها و فرضهای خود را به عناصر واقمیت تبدیل می‌کنند: می‌گویند بین اعضای شورای ملی انقلاب الجزایر تفرقه افتاده است و نظامیهای شورور، طرفداران مذاکره با فرانسه را دچار وحشت می‌سازند. بعلاوه فرانسویها که گاه از بی‌تأثیر بودن امیال و آرزوهای خود ناامید می‌گردند، قهر می‌کنند، جبهه آزادیبخش ملی را سرزنش می‌کنند که یکپارچه و یکدست است و شکافی در آن نیست، ملت الجزایر را سرزنش می‌کنند که به‌خاطر يك مرده مبارزه می‌کند.

باری، روبروشدن با واقمیت ایجاب می‌کند که روشهای دیگری اتخاذ شود. مقامات فرانسوی باید برای همیشه متوجه شوند که از واقعیات و حقایق نمی‌توان گریخت. پناه‌بردن به‌دنیای آرزوها، توسل به‌خشم بیسوده، راه‌حل جنگ فرانسه و الجزایر محسوب نمی‌شود.

ملت الجزایر از سه سال پیش یکدل و یکپارچه است، زیرا خواست وی کاملاً روشن و واضح و ساده است. ملت الجزایر خواهان تحصیل استقلال ملی به‌وسیله مبارزه مسلحانه است و به‌همین جهت هدفها، محدودیتها، روشها و طرق مبارزه را نیز برای همیشه مشخص ساخته و تعیین کرده است.

رؤیای پوچ تفرقه‌های احتمالی دلیل فقدان حس انتقادی است و

واقعیت هم نشان می‌دهد که این امیال و آرزوها تا چه حد بی‌اساس می‌باشد.

جبهه آزادیبخش ملی نهضتی نیست که درخواستهای شغلی داشته باشد و اهل هیچ نوع چانه‌زدن هم نیست.

کمیته ملی انقلاب الجزایر نماینده گروهی نفع‌بر نیست، بلکه ستاد سیاسی و نظامی ملتی است که به‌خاطر استقلال خود سلاح به‌دست گرفته است.

مقامات فرانسوی که با واقعیات در تماس نیستند و از درک اراده ملی الجزایر و رسیدن به نتایج منطقی ناشی از آن عاجزند، یا حاضر نیستند بدان تن در دهند، امروزه در عالم آرزوها و پیش‌گوئیه‌ها بسر می‌برند.

الجزایر در برابر شکنجه‌دهندگان فرانسوی^۱

از سه سال پیش، انقلاب الجزایر که محرك آن الهام عمیق از بشریت است و نسبت به آزادی ستایشی پرشور دارد، با قاطعیت تمام به‌ویران‌کردن تعدادی از فریبها و نیرنگها برخاسته است. بدیهی است انقلاب الجزایر، ملت الجزایر را به‌حقوق خود خواهد رسانید. بدیهی است انقلاب الجزایر شاهد و مبین اراده ملت الجزایر است. اما ارزش عظیم انقلاب ما در پیامی است که با خود آورده است.

عملیات کاملاً دهشتناک و وحشیانه‌ای که فرانسویها از اول نوامبر ۱۹۵۴ در الجزایر شروع کرده‌اند، بخصوص از این نظر که عمومیت یافته و همگانی شده، شگفت‌آور است و در واقع نیز رفتار سربازان فرانسوی در الجزایر، برپایه و اساس تسلط پلیسی و نژادگری اصولی و نفی کلی خصوصیات انسانی، قرار گرفته است. شکنجه و استعمار لازم و ملزوم یکدیگرند.

انقلاب الجزایر که هدف آن آزادساختن سرزمین ملی است، در عین حال هم قصد نابود کردن این مجموعه استعمار را دارد و هم نیت بوجود آوردن یک جامعه جدید را. بنابراین استقلال الجزایر فقط پایان استعمار نیست، بلکه علاوه بر آن، از بین رفتن نطفه قانقاریا و منبع یک اپیدمی در این قسمت از دنیا است.

آزادساختن سرزمین ملی الجزایر شکستی است که بر نژادگرایی

و استثمار انسان وارد می‌آید و آغاز حکمفرمایی بی‌قید و شرط عدالت است.

تضاد واقعی

غالباً جنگهای آزادیبخش ملی را به‌عنوان وسیله ظهور تناقضات داخلی ممالک استعمار شده، تلقی می‌کنند. جنگ فرانسه و الجزایر، با وجود اینکه در یک سیر کلی تاریخی قرار گرفته است که خصوصیات بارز آن به‌وجود آمدن مقارن و متعاقب نهضت‌های متعدد آزادی است. دارای جنبه‌های خاص نیز می‌باشد.

الجزایر مستمره‌ای بوده است که در حکم قسمتی از سرزمین اصلی کشور استعمارگر محسوب شده و در زیر آنچنان تسلطی پلیسی و نظامی قرار داشته است که در ممالک استعماری بی‌سابقه بوده. علت این امر، در وهله اول اینست که الجزایر از ۱۸۳۰ به بعد عملاً هیچگاه اسلحه را زمین نگذاشته است، اما علت اصلی این است که فرانسه متوجه شده است وجود الجزایر در دستگاه مستمراتی او تا چه حد مهم می‌باشد. پافشاری و مساعی این کشور در این مورد صرفاً ناشی از همین اعتقاد است که استقلال الجزایر باعث خواهد شد بنای امپراطوری مستمراتی فرانسه در مدت کوتاهی واژگون گردد.

وجود الجزایر، در دروازه‌های فرانسه، به‌دنیای غرب امکان داده است تا تناقضات وضع استعماری و جزئیات آن را، همانند حرکتی آرام و ملایم، به رأی‌العین و با فاصله نزدیک در الجزایر مشاهده نماید.

کمک گرفتن از واحدهای فرانسوی، بسیج چندین گروه از جوانهای آماده به‌خدمت، احضار افسران ارشد و افسران جزء، دعوت مداوم مردم به فداکاری، وضع مالیاتهای جدید، محدود کردن مزدها، همه اینها باعث شده است که ملت فرانسه در این جنگی که هدفش فتح مجدد مواضع استعماری است تا گلو فرو رود.

شور و هیجان همه‌جانبه و گاه نیز واقعاً خونخوارانه‌ای که شرکت کارگران و دهقانان فرانسوی را در جنگ علیه مردم الجزایر مشخص

کرده، اساس این عقیده را که: مملکت فرانسه به صورت واقعی آن با مملکت فرانسه به صورت قانونی آن در معارضه می‌باشد، متزلزل ساخته است.

برطبق گفته پرمعنای یکی از نخست‌وزیران فرانسه، ملت فرانسه خود را با ارتش خویش که در الجزایر مشغول نبرد می‌باشد، یکی دانسته است.

تمام فرانسویها با وقوف کامل در جنگ الجزایر شرکت دارند و انتقادهائی که تاکنون از طرف چند نفر تک‌رو بعمل آمده است، فقط درباره روشپائی است که «باعث تسریع‌از دست‌دادن الجزایر» خواهد شد و کسی ماهیت این جنگ مجدد استعماری و این لشکرکشی و سعی در اختناق آزادی يك ملت را محکوم نساخته است.

شکنجه، الزام اساسی جهان استعماری

مدتی است که درباره شکنجه‌هائی که سربازان فرانسوی بر میهن‌پرستان الجزایری وارد می‌آورند، حرفهای زیادی زده می‌شود. متنهای فراوان و واضح و مشخص و وحشتناکی هم در این مورد به چاپ رسیده است. مقایسه‌های تاریخی نیز بعمل آمده است - و شخصیتهای خارجی و از جمله فرانسوی هم این روشها را محکوم کرده‌اند.

فرانسویهائی که علیه شکنجه بپا می‌خیزند یا از گسترش آن ابراز تأسف می‌کنند، آدمی را بی‌چون و چرا به‌یاد انسانهای نیکی می‌اندازند که فلاسفه از آنها دم می‌زنند. و در این مورد عنوان «روشنفکران خسته» که دو تن از هموطنان این فرانسویها - لاکوست و لوژون - بدانها داده‌اند، از هرجهت مناسب و بامسمی است، زیرا چطور ممکن است شخصی هم خواستار حفظ تسلط فرانسه بر الجزایر باشد و هم طرق تأمین این امر را محکوم نماید؟

شکنجه در الجزایر يك امر اتفاقی یا اشتباهی یا يك خطا نیست. هیچ استعماری بدون شکنجه و تجاوز و قتل و عام، میسر نیست. شکنجه یکی از طرق تجلی مناسبات میان اشغالگر و اشغال شده

است.

پلیسهای فرانسوی که مدتهای مدید تنها افرادی بودند که این روشها را اعمال می‌کردند، به این واقعیت پی‌برده‌اند و به همین جهت به نظر آنان لزوم توجیه شکنجه در حکم زدن کوس رسوائی، و امری خارق‌العاده است.

شکنجه، سبک زندگی است

باوجود این، این ماشین، تصادفات و خرابیهائی هم دارد و تجزیه و تحلیل این عوامل نیز بسیار مهم است. در سه‌ماهه اول سال ۱۹۵۶ تعداد پلیسهای که به‌سرحد جنون رسیده‌اند افزایش یافته است.

ناراحتیهائی که این پلیسها در محیط خانوادگی از خود نشان می‌دادند (تهدیدهمسران خویش به مرگ - وارد آوردن ضربات و جراحات شدید به فرزندان خود - بیخوابی - کابوس - تهدیددائمی به خودکشی) و اشتباهات زیادی که در انجام امور شغلی از آنها سرزده (مثل مجادله با همکاران - بی‌توجهی و اهمال در کار - بی‌مرضگی - بی‌احترامی نسبت به مافوق) همه اینها باعث شده است که این افراد بدفعات تحت مراقبت پزشکی قرار گیرند یا آنها را در بخشهای دیگر به‌کار گمارند یا غالب اوقات به‌فرانسه منتقل کنند.

پدیدار شدن دستگاههای انقلابی متعدد و عکس‌العمل صاعقه‌آسای فدائیان ما و استقرار جبهه آزادیبخش ملی در سراسر الجزایر، پلیسهای فرانسوی را با مسائل و مشکلاتی فائق ناشدنی روبرو نمود و شاید هلت تحریک‌پذیری و عصبانیت پلیسها این باشد که جبهه آزادیبخش ملی آنها را مجبور ساخته است در نوعی حالت آماده‌باش دائمی بسر برند.

باری این پلیسها خیلی زود عکس‌العمل نشان می‌دهند. بچه‌هایشان را بشدت کتک می‌زنند زیرا خیال می‌کنند هنوز با الجزایریها سروکار دارند.

زنهایشان را تهدید می‌کنند زیرا «تمام روز من تهدید می‌کنم و

می‌کشم».

نمی‌خواهند زیرا فریادها و ناله‌های قربانیان را می‌شنوند.
و مسلم است که این امور مسائل و مشکلاتی به بار می‌آورد.
آیا این افراد از پشیمانی شکنجه می‌کشند؟
آیا این وجدان آنان است که سر به‌شورش برداشته است؟
آیا شکنجه‌هایی که این پلیسها بدان اعتراف کرده‌اند، جنبه
استثنائی دارد؟

آیا رسیدن این پلیسها به سرحد مرض و جنون، دلیل غیرعادی
بودن، غیر معمول بودن، خلاصه غیر قانونی بودن شکنجه است؟
آیا وجود پلیس شکنجه‌گر در حکم تناقض «ارزش»های گروه خود
او و دستگاهی که از آن دفاع می‌کند، نیست؟

*

فرانسویها، پس از انکار وجود شکنجه در الجزایر، به استدلالی
مضعف متوسل شدند.

اول اعلام کردند اینها مواردی است استثنائی.
بزرگترین لطمه‌ای که روشنفکران فرانسوی به اصالت روشنفکری
خود وارد آوردند این بود که نسبت به چنین دروغی، گذشت نشان
دادند. حکومت فرانسه اعلام کرد مرتکبین را مجازات خواهد کرد ولی
این مجازاتها افشا نخواهد شد - توگوئی رسیدگی به شکنجه یک انسان
یا قتل عام متشکل مردم در صلاحیت حقوق جزای عمومی نیست. قبول
چنین تزویر و نیرنگی از طرف طرفداران و مشتاقان حقیقت و عدالت،
در حکم نفی همین طرفداری و اشتیاق است.

فرار از مسئولیت

اما چون هر روز بر تعداد شواهد اضافه می‌شد و آشکار می‌گشت
که شکنجه‌هایی که بعمل آمده بهیچوجه جنبه استثنائی نداشته است،
فرانسویها تقصیر را متوجه عناصر خارجی موجود در ارتش فرانسه
کردند. این دلیل دوم مهم است و درعین حال، هم خیانت و حيله‌گری
مقامات فرانسوی را به ثبوت می‌رساند، وهم این نکته را ثابت می‌کند

که روز بروز امکان مکاری و پرده‌پوشی و دروغگوئی کمتر می‌شود. فرانسویها از يك سال پیش مرتباً تکرار می‌کنند که فقط «اس اس»- های سابقی که در لژیون فرانسه خدمت می‌کنند، مسئول این شکنجه‌ها می‌باشند. باری، اکثر افرادی که از ارتش فرانسه فرار می‌کنند، همین لژیون‌های خارجی هستند و علت اینکه آلمانیها و ایتالیاییها صفوف دشمن را رها کرده به واحدهای ارتش آزادیبخش ملی الجزایر می‌پیوندند، این است که مشاهده روشهای پلیسی فرانسویها آنها را به‌شورش وا می‌دارد.

ما این افراد را ده ده مورد استنطاق قرار می‌دهیم و سپس به وطنشان برمی‌گردانیم، این لژیون‌های سابق همگی در این نکته متفقند که بیرحمی و سادیسم نیروهای فرانسوی وحشتناک است.

در هر حال نباید فراموش کرد که پیدا شدن سرپازان شکنجه‌گر مربوط به زمستان سال ۱۹۵۵ است و قبل از آن، مدت يك سال در الجزایر فقط پلیسها به شکنجه مبادرت می‌ورزیدند.

در مورد روشهایی که فرانسویها بکار می‌برند، توضیحات و اطلاعات زیادی در دست است. شواهد زیادی به‌چاپ رسیده و فهرست مفصلی از فنون مورد استفاده تهیه شده است. با وجود این در مورد اصول و فلسفه شکنجه هیچ‌نکته‌ای ذکر نشده است. اطلاعات رسیده به جبهه آزادیبخش ملی، این نکته را بخوبی روشن می‌سازد.

نظریه بافان شکنجه

دو نفر از پلیسهای فرانسوی - لوفردو ۳ کمیسر پلیس در شهر الجزیره و پودوون ۴ رئیس پلیس قضائی در بلده - بعضی از خصوصیات روشهای خود را برای دوستان خویش یا طی کنفرانسهای فنی جهت همکاران جدید، تشریح کرده‌اند.

۱- وقتی چند شهادت و نیز گزارشات واصله از طرف خبرچینها همگی نشان داد که يك الجزیره‌ای نقش مهمی در تشکیلات جبهه

3. Lofredo

4. Podevin

آزادیبخش ملی به عهده دارد، فرد میهن پرست توقیف و به محل پلیس قضائی برده می شود. اما از او مطلقاً چیزی سؤال نمی کنند زیرا در این مرحله از تحقیق «نمی دانیم استنطاق باید در چه جهتی صورت بگیرد و بعلاوه فرد مظنون نباید متوجه چهل ما بشود». بهترین وسیله برای وادار ساختن او به حرف زدن، خرد کردن مقاومت وی با استفاده از روش موسوم به «آماده ساختن با ارائه نمونه» است.

چند جیب از محل پلیس قضائی خارج می شود و با ده دوازده الجزیره ای که برحسب اتفاق درکوچه و خیابان و معمولاً در ده مجاور دستگیر شده اند برمی گردد. این افراد را یکی پس از دیگری در حضور مظنون که تنها فرد مورد توجه پلیس است تا سرحد مرگ شکنجه می دهند. ظاهراً بعد از کشته شدن پنج یا شش نفر از دستگیر شدگان اتفاقی، استنطاق واقعی را می توان شروع کرد.

۲- روش دوم عبارتست از شکنجه دادن خود فرد مظنون. برای درهم شکستن قدرت فرد مظنون چند جلسه شکنجه لازم است و در این مدت از فرد مظنون هیچ سؤالی نمی شود. «پودوون» که این روش را کراراً، ابتدا در بلده و سپس در الجزیره بکار برده است، اعتراف می کند که وقتی شکنجه شونده توضیح می خواهد، حرف نزدن مشکل است. به همین جهت باید در خرد کردن مقاومت او تسریع کرد تا دیگر فرصتی برای توضیح خواستن پیدا نکند.

معمولاً در جلسه ششم یا هفتم، به گفتن این جمله قناعت می شود: «گوشمان به تو است».

در این مورد، استنطاق به هیچ وجه جهت و مسیر معینی ندارد. قاعداً فرد مظنون باید هر چه می داند، بگوید.

*

در هر دو مورد، پدیده واحدی به چشم می خورد و آن به تعویق افتادن استنطاق است.

در چنین کیفیتی، که توجیه هدف، بیش از پیش، از وسیله و طریقه نیل به هدف دور می شود، طبیعی است که شکنجه خود به صورت توجیه شکنجه درمی آید و دستگاه استعماری، منطلقاً، باید قبول کند که

شکنجه یکی از عناصر مهم آن بشمار می‌رود.

روشنفکران فرانسوی و مطبوعات فرانسه

آقای مارتن شوفیه ۵ در گزارش محتاطانه‌ای که نوعی تأیید را می‌توان بسهولت در آن کشف کرد - دچار همین وضع شده است، بدین معنی که بدو با تمام قوا به مسئله استثنائی بودن شکنجه متوسل می‌شود ولی بعداً به اجبار قبول می‌کند که «ارتکاب این جنایات در سطح پائین صورت می‌گیرد و مقامات بالاتر با اهمالها و سهل‌انگاریهای خود و با غفلت از ابراز نگرانی، در واقع آنها را تأیید می‌کنند و چون مرتکبان به مجازات نمی‌رسند، ممکن است این جنایات به صورت دستگاه و روش اصلی (استعمار) خودنمایی کنند». تناقض را در نوشته آقای مارتن - شوفیه نمی‌شود انکار کرد و در جمله بعدی همین نوشته، بالاترین مقام فرانسوی در الجزایر این جنایات را تصویب و توصیه می‌کند و مجاز می‌دارد. جهل ادعائی مقامات بالا، علناً دروغ و ریاست. آقای مارتن شوفیه وقتی بداند که رویه او در اینجا غیر قابل درک تلقی شده است، حتماً خیلی تعجب خواهد کرد. در واقع شکنجه وسیله بدست آوردن اطلاعات نیست. در الجزایر، افراد فرانسوی به علت انحرافات سادیسمی دست به شکنجه می‌زنند و تنها جمله معتبر گزارش آقای مارتن شوفیه در همین زمینه است: «نتیجه این روش ایجاد انحراف اخلاقی در میان آنهایی است که آن را بکار می‌برند». آقای ژ. م. ماتئی که در لشکرکشی فرانسه شرکت داشته است، اخیراً مقاله‌ای در شماره ژوئیه - اوت مجله «عصر جدید» چاپ کرده است و از جمله می‌نویسد: «یادم است وقتی گاه و بیگاه سینمای سیار لشکر برای نشان دادن فیلم می‌آمد و فیلمش خوب نبود، سربازها و افسرها بلند می‌شدند و بی‌سروصدا می‌رفتند شب را در مجالست مردان زندانی بگذرانند... موسیقی فیلم قسمتی از فریادها را می‌پوشاند». آقای ماتئی علیه این لطماتی که به حیثیت و آبروی فرانسویها وارد می‌آید اعتراض می‌کند و طبعاً مقاله خود را با استناد به استدلال

کهنهٔ دموکراتهای فرانسه پایان می‌دهد که: «در این آش شله قلمکاری که الجزایر امروزی نامیده می‌شود، چه نسلی را برای ما آماده می‌کنند؟». زیرا «از همه بدتر» البته «وضعی است که دوازده ماه بعد، این جوانهایی که من شش ماه با آنها بودم، پیدا کرده بودند: همگی به صورت مزدورانی واقعی درآمدہ بودند».

در مورد آنچه انحراف اخلاقی نامیده می‌شود، نمونه و مثالی بهتر از این نمی‌توان یافت. وقتی روشنفکران فرانسوی همصدا با آقای ماتئی فریاد می‌زنند که: «در حال حاضر در الجزایر جوانان فرانسوی از حیثیت انسانی هاری می‌شوند»، یا شکوه می‌کنند که جوانهای فرانسوی «در آنجا فاشیسم را فرا می‌گیرند»، باید توجه داشت که در همهٔ احوال، فقط نتایج و عواقب اخلاقی این جنایات بر روح فرانسویها مورد توجه این انسان دوستان و روشنفکران قرار دارد و شدت شکنجه‌ها و «بیگاریها» و شناعة تجاوز به دختران خردسال الجزایری، فقط از این نظر توجه آنان را به خود معطوف داشته است که وجود آن تصویری را که نسبت به حیثیت و آبروی فرانسویها دارند تهدید می‌کند.

تعمق در مورد این چنین رویه‌ای بیفایده نیست. اینکه روشنفکران و انسان دوستان فرانسوی وجود فرد الجزایری را ابدأ در نظر نمی‌آورند و انسانی را که مورد شکنجه قرار گرفته، یا خانواده‌ای را که کشتار شده است، ندیده می‌گیرند، خود پدیده‌ای است نوظهور که از جهات بسیار به طرز تفکر «توجه انحصاری به خود» یا «توجه انحصاری به جامعهٔ خود» نزدیک می‌باشد - و به صورت یکی از خصوصیات فرانسویها درآمدہ است.

در واقع، ظاهراً ترس از سرایت اخلاقی (؟) کاملاً بیپه‌وده است. پلیسهای بیمار، از نظر وجدانی بهیچ وجه رنج نمی‌برند و اگر در خارج از دفاتر و کارگاههای خود - یعنی تالارهای شکنجه - همان رویهٔ شغلی خود را ادامه می‌دهند، علت آن زیادی کار است. آنچه این پلیسها می‌خواهند آرامش و تسکین اخلاقی نیست، بلکه امکان دوباره به شکنجه دادن پرداختن است.

دستگاه فاسد است

پلیسی که در الجزایر به شکنجه می‌پردازد، قانون رازیر پانمی‌گذارد، عملیات این پلیس در چهارچوب نهاد استعماری است و او باشکنجه‌دادن، وفاداری واقعی خویش را به دستگاه استعماری نشان می‌دهد. به همین جهت سربازان فرانسوی هم نمی‌توانند رفتار دیگری داشته باشند - چه در غیر این صورت سند محکومیت تسلط فرانسه را امضا کرده‌اند. هر فرد فرانسوی که در الجزایر بسر می‌برد، باید به صورت يك شکنجه‌گر رفتار کند. دولت فرانسه که می‌خواهد در الجزایر بماند، چاره‌ای جز محفوظ و پابرجا نگاهداشتن اشغال نظامی دائمی و تشکیلات پر قدرت پلیسی خود، ندارد.

نیروهای دشمن نمی‌توانند تصور کنند برای آنها هر کار دیگری غیر از ترك سرزمین ملی الجزایر، غیر ممکن است.

ملت الجزایر علیه شکنجه و تجاوز به دخترکها یا کشتار دسته‌جمعی مبارزه نمی‌کند. تاریخ اشغال الجزایر به وسیله فرانسه، مملو از چنین جنایات است. و تا چندی پیش هنوز در میان افراد «قبیله» بچه‌ها را با تهدید به «صدازدن فرانسوی» می‌ترساندند.

ملت الجزایر واقف است که ساختمان و بنای استعماری بر اساس شکنجه دادن، تجاوز کردن و قتل عام قرار گرفته است. به همین جهت خواست ما کلی و مطلق است.

پلیسهای مبتلا به سادیسم که خواب و خوراک ندارند، و سربازان شکنجه‌گری که «در معرض خطر فاشیست شدن» قرار دادند، برای ما الجزایریها مسئله واضح و معینی را مطرح می‌سازند: چگونه استراتژی خودمان را تغییر دهیم و مبارزه خودمان را شدت بخشیم تا سرزمین ملی ما هر چه زودتر آزاد گردد؟

هر ملاحظه دیگری، در نظر ما، مطلقاً بیگانه است.

دربارهٔ يك دفاعيه^۱

دموکراتهای فرانسه گاه و بیگاه، از فراز اعدامهای دسته‌جمعی و اتاقهای شکنجه، به ملت الجزایر رو نموده و از این ملت تقاضا می‌کنند عناصر گوناگونی را که تشکیل‌دهندهٔ ملت فرانسه می‌باشند، بایک چوب نفرت نرانند و با يك دید کینه ننگرند.

آقای ژورژ آرنو^۲ با تلخ‌کامی خاطر نشان می‌سازد که هراتفاقی که در الجزایر روی می‌دهد، و در مرحلهٔ اول محکومیت يك زن بیگناه - که در اثر عملیات جلادان تعادل روحی خود را از دست داده و مسموم شده است - به مرگ، به نام ملت فرانسه انجام می‌شود.

ژورژ آرنو، سه‌سال است که ملت الجزایر به نام ملت فرانسه قتل عام می‌شود.

دفاع شما از جمیله بوحیره، شما را مفتخر می‌سازد، ولی از این بترسید که در این دفاعیه، آنچه اصولی است، کنار گذاشته شده باشد. کشتن جمیله بوحیره برای مردم الجزایر مسئله‌ای ایجاد نکرده است.

اشتباه نشود، خندهٔ جمیله بوحیره پس از شنیدن محکومیت خود به مرگ، نه‌ناشی از شجاعت بیموده است و نه‌ناشی از لاقیدی. بلکه این لبخند تظاهر آرام اطمینانی درونی است که همچنان غیر قابل

۱. المجاهد شمارهٔ ۱۲ مورخ نوامبر ۱۹۵۷ - به مناسبت انتشار کتاب «له جمیله بوحیره» به قلم ژورژ آرنو و ژاک ورژس.

تزلزل باقی مانده است. ملت الجزایر بهیچ وجه از شنیدن خبر محکومیت جمیله بوحیره به مرگ، تعجب نکرده است، زیرا در الجزایر خانواده‌ای نیست که به نام ملت فرانسه، جریحه‌دار نگشته یا به‌عزا و جدائی دچار نشده باشد.

پیام جمیله بوحیره، مطابق با سنت الجزایریمائی است که به خاطر الجزایر مستقل، به‌خاک افتاده‌اند. سربازان ارتش ملی الجزایر، مردان و زنان الجزایر، مانند جمیله بوحیره به مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر علیه تسلط بیگانه دست زده‌اند.

ژورژ آرنو، مدت‌هاست که جمیله بوحیره‌های زیادی وجود داشته‌اند که در سرزمین الجزایر شکنجه دیده‌اند، مورد تجاوز قرار گرفته‌اند و کشته شده‌اند.

جمیله‌های دیگری هم خواهند بود. و ملت الجزایر این را می‌داند. و می‌داند که استعمار فرانسه امیدوار است با این نوع اعدامها اراده ملت الجزایر را متزلزل سازد.

خصوصیت اکثریت دموکراتهای فرانسوی، بخصوص در این است که فقط به‌خاطر موارد انفرادی، که برای سرازیر نمودن اشک یا ایجاد ناراحتی مختصر وجدانی خوب است، ابراز نگرانی می‌کنند. و واقعیت عقب‌افتادگی تاریخی وجدان ملت فرانسه را از همینجا می‌شود اندازه گرفت - وجدان ملت فرانسه، که قادر نیست مبارزه‌ای را که در حال حاضر به‌خاطر تحصیل حقوق ملتها درگیر شده، جایگزین مبارزه‌ای سازد که دو قرن پیش به‌خاطر احترام به آزادیهای فردی و حقوق بشری، صورت گرفت و آنچنان پررنگ بود. به همین جهت فقط به‌موارد خاص و مشخص متشبه می‌شود و بی‌مبوه امیدوار است که نظر مردم فرانسه را نسبت به مجموع مسئله فقط از طریق توجه به‌وضعیت‌های محدود و مشخص، جلب نماید.

باری، این وضعیت می‌باید بدان توجه نمود، نه‌مورد بوحیره است، نه‌مورد «زدور» و نه‌قضیه‌ای از قبیل واقعه استادیوم فیلپ-ویل.

آنچه باید بدان توجه نمود، اراده دوازده میلیون انسان است. و این تنها واقعیت است، و واقعیتی است که نمی‌شود آن را ساده و مختصر کرد.

ژورژ آرنو، آیا واقعاً فکر می‌کنید با صحبت کردن از جمیله بوحیره، به ملت فرانسه خدمت می‌کنید؟ حتی اگر جمیله بوحیره بخشیده شود (از چه گناهی) آیا مبارزه ملت الجزایر و ظلم و ستمی که به نام ملت فرانسه اعمال می‌شود، تغییر شکل خواهد داد؟

درست است که کتاب شما برای خوانندگان فرانسوی نوشته شده، و این هم درست است که از مدت‌ها پیش در فرانسه عاداتی فاشیستی وجود دارد که دودش به چشم نویسندگانی می‌رود که برای خود احترام و آبرویی قائلند، و از این نظر ابتکار شما شجاعانه است. اما، اما ژورژ آرنو، اصل اینست که قضیه لوث نشود. اصل این نیست که جمیله بوحیره به صورت دختر بیچاره‌ای معرفی شود که قربانی شرارت عده‌ای شده است.

جمیله بوحیره میهن پرستی است الجزایری و آگاه، که در مکتب جبهه آزادیبخش ملی تربیت شده است.

نه احتیاجی به دلسوزی دارد و نه نیازی به ترحم. شرافت جمیله بوحیره، پایداری خارق‌العاده او، خودداری او از حرف زدن، توجه او به لبخند زدن در برابر مرگ، همه اینها بوجود آورنده خصوصیات اساسی رویه و روش ملی ملت الجزایر است.

ژورژ آرنو، حق باشماست. مرگ جمیله بوحیره برای ملت فرانسه مشکلی بوجود می‌آورد. معذالك باید قبول کرد که این ملت فرانسه از سه سال پیش، ظاهراً به مسئولیت وحشت‌آوری که با تأیید و شرکت در جنگ الجزایر - که گفته‌اند بزرگترین ننگ زمان ماست - در برابر جهانیان برعهده گرفته است، واقف نیست.

ژاک ورژس نتوانسته است از جمیله بوحیره دفاع کند و شما، ژورژ آرنو، می‌گوئید کم‌مانده بود که به وسیله آن عده از مردم فرانسه که در الجزایر حکمروائی دارند، سنگباران شود.

پس این هم بهانه تازه‌ای است برای شورش: حق دفاع، حمایت

از مدافع...

چقدر ما از این جنگی که، باید قبول کرد، مربوط به دو ملت است، دوریم...

در مورد ژاک ورژس، که اصلا از اهالی جزایر «رئونیون» یعنی از مستعمرات فرانسه می‌باشد - کافی است به‌خاطر بیاوریم چگونه چند تن از ما ده سال پیش به‌خاطر اینکه خود را همراه و همگام با او می‌دانستیم، نزدیک بود از پا درآئیم.

ده سال پیش، صدها کارگر و دانشجوی الجزایری که همدردی خود را با یکی از بستگان «ورژس»، که قربانی توطئه استعماری در «رئونیون» شده بود ابراز می‌کردند، مورد هجوم پلیسها و ژاندارمهای فرانسوی چماق به‌دست قرار گرفتند.

آیا فاصله «رئونیون» از الجزایر آنقدر زیاد است؟

یکی از اولین وظایف روشنفکران - که روی هم رفته بدانان عنوان *Intelligenza* داده می‌شود - و عناصر دموکرات ممالک استعماری، حمایت و پشتیبانی بدون قید و شرط از درخواستهای ملی مردم مستعمرات است. این امر براساس نظریه‌ای بسیار مهم استوار شده که عبارتست از دفاع از اندیشه بشری (اندیشه‌ای که بدین صورت در ممالک غربی مورد قبول نیست)، امتناع از شریک شدن در تنزل دادن و نفی نمودن بعضی از ارزشها، قبول اشتراك منافع بین طبقات رنجبر ممالک فاتح و مجموع جمعیت ممالک مغلوب و تحت تسلط، و بالاخره توجه به وادار ساختن دولت خود به احترام به حقوق ملتها در تعیین سرنوشت خویش.

باری، این حمایت و همدردی، قبل از آغاز مرحله مبارزه مسلحانه، به صورت برگزار نمودن میتینگهای سالیانه و رای دادن به قطعنامه‌ها و اعلامیه‌ها، جلوه گرمی‌شود. گاه نیز این حمایت و همدردی پس از فشار ناگهانی بسیار شدیدی - که خود نشان فشار و ظلم اصولی‌تر و کلی‌تر بعدی است (مثل انتخاب آقاسی نژده لن^۲ و توسطه سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ در الجزایر) - باری، گاه نیز این حمایت و

۱. این سه مقاله مسلسل در شماره‌های المجاهد مورخ اول و پانزدهم و سیام دسامبر ۱۹۵۲ چاپ شده است.

همدردی به صورت درج مقالات در روزنامه‌ها، چاپ و پخش اعلامیه‌ها، اختطاریه‌ها، هشدارها و تقاضای کمک، بروز می‌کند.

باید توجه داشت که در مورد تشریح و توضیح این مسائل برای همه مردم کشور استعمارگر، هیچگونه کوششی بعمل نمی‌آید و دست‌چپیهای دموکرات به علت اینکه بر مردم و کشور تسلطی ندارند در را به روی خود بسته و با چاپ مقالات و تحقیقات عریض و طویل، فقط خود را مجاب می‌سازند که کنفرانس باندونگ و نقوس مرگ استعمار را به صدا درآورده است - و حال آنکه اقدام لازم عبارت است از مطلع ساختن مردم واقعی، دهقانان و کارگران کشور، از حقایق امر. دست‌چپیها از تشریح و تفسیر واقعیات وضع اسفباری که شروع شده است، برای میلیونها کارگر و دهقان مملکت استعمارگر، عاجز و قاصرند و به همین جهت اجباراً خود را به نهمی و حماقت می‌زنند و مرتباً از بروز بلیات خبر می‌دهند - منتها چون افکار عمومی آمادگی ندارد، این پیش‌بینیها که در مرحله قبل از شورش عجیب و غریب به نظر می‌رسید، وقتی زمان انفجار فرا رسد، به صورت شرکت و همکاری با انقلابیها جلوه‌گر می‌شود.

بی‌عرضگی دردآور

به همین جهت، در مورد خاص الجزایر، پس از گذشت مرحله دشوار قبل از شورش (سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳)، وقتی مرحله اقدام مسلحانه (خرابکاری و سوء قصد) شروع شد، دست چپیهای فرانسه بطور عجیبی بی‌دست و پائی نشان دادند و خافلگیر شدند.

عناصر دموکرات و روشنفکرهای فرانسه معلومات قضیه را می‌دانستند و چون پیچیدگی و عمق و شدت مسئله را هم از نزدیک دیده و مدت مدیدی مطالعه کرده بودند، بدین نکات نیز وقوف داشتند، اما اطلاعات آنها بی‌سوده از آب درآمد زیرا با افکار و تصورات ساده‌ای که برای مردم قابل قبول است و در میان آنان رواج دارد غیر قابل مقایسه بود، یعنی برای عوام پیچیده و مشکل به نظر می‌رسید.

باری، دست‌چپیها، که این اطلاعات و آگاهیهای غیر قابل

استفاده دست و پاگیرشان شده است، از وضعی اتفاقی استفاده کرده خود را بدین سرگرم می‌کنند که مرتباً خطاب به دولت تکرار کنند: «به شما هشدار داده بودیم، شما را آگاه ساخته بودیم، همه اینها تقصیر شماست.»

در این مرحلهٔ پرچوشن و خروش آرایش صفوف و تشکیل مبارزهٔ مسلحانهٔ مردم تحت استعمار، نوعی شبه ارتباط، بین مردم شورشی و عناصر دموکرات برقرار می‌شود و علت آن هم اینست که غالب اوقات روشنفکران و دموکراتها شخصاً با رهبران کنونی مبارزهٔ مسلحانه آشنائی داشته‌اند به همین جهت بین آنها نوعی حالت ظاهری شراکت در جرم بوجود می‌آید، اما این شبه همدردی فعالانه را بروز حوادث بعدی بزودی از بین می‌برد زیرا در مرحلهٔ دوم که خصوصیات بارز آن زد و خورد، سوءقصد و سنگربندی می‌باشد، تقصیری که متوجه مسئولان رسمی شده بود، تغییر محل می‌دهد، ظلم و فشار عمق پیدا می‌کند، متشکل و دامنه‌دار و کم و زیاد می‌شود، مراکز شکنجه پدیدار می‌گردد - و در سرتاسر سرزمین ملی الجزایر دهها و صدها میهن-پرست به قتل می‌رسند.

مردم واقعی مملکت تحت استعمار، مردان و زنان، کودکان و پیران، به‌آسانی متوجه می‌شوند و می‌فهمند که وجود داشتن به‌مفهوم زیستی کلمه و وجود داشتن به‌عنوان يك ملت حاکم، با یکدیگر موافقت و مطابقت و ملازمت دارد؛ و نیز پی می‌برند که تنها راه حل ممکن، تنها راه رستگاری اینست که تا آنجا که می‌توانند، با قدرت و حدت و حرارت به‌قتل عامی که در مورد آنان صورت می‌گیرد، پاسخ بدهند. این پاسخ روزبروز قاطع‌تر و مطلق‌تر می‌شود.

ناسیونالیسم و «بربریت»

در اینجا است که دو پدیده ظهور می‌کند: اولاً در اثر تبلیغات شدید ناسیونالیستی و وطن‌پرستانه و فوق‌العاده افراطی، جنبهٔ نژادگری ضمنی وجدان عامهٔ مردم مملکت استعمارگر بسیج می‌شود و عنصر تازه‌ای بوجود می‌آورد. ثانیاً از این به بعد مسلم می‌شود که

حمایت از استعمارشدگان، بدون مخالفت با مسیر و راه ملی امکان پذیر نیست - به عبارت دیگر، وضعی پدید می آید که در نتیجه مبارزه علیه استعمار در حکم مبارزه علیه ملت جلوه گر می شود. بدین طریق تمام مردم کشور استعمار کننده، برچنگ استعماری مجدد صحنه می گذارند و استدالات و دلائل ضد استعماری قاطعیت و تأثیر خود را از دست می دهد و ابتدا به صورت تئوریهای تجریدی درمی آید و عاقبت از ادبیات دموکراتیک حذف می شود.

در مورد الجزایر، پس از مارس ۱۹۵۶ و پس از احضار سربازان احتیاط بود که ملت فرانسه سرنوشت جنگ استعماری مجدد را از آن خود ساخت. و تظاهرات سربازان احتیاط در این زمان، آخرین عارضه جنگی بود که از نظر فکری، در میان مردم هیچ نوع محبوبیتی نداشت.

بدین طریق، ملت فرانسه از ۱۹۵۶ به بعد برچنگ الجزایر صحنه گذاشت و در همین اوان بود که گی موله و بورژس مونوری علناً اعلام کردند که فرانسه خواهان جنگ می باشد. و اهالی پاریس هم روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۷ حقشناسی بزرگ میهن را نسبت به چتربازان شکنجه گر ژنرال ماسو ابراز داشتند. در این مرحله لیبرالها دست از مبارزه کشیدند و اتهام خیانت، که در کمین مخالفان جنگ الجزایر نشسته بود، به صورت سلاحی وحشتناک در اختیار دولت درآمد. به همین جهت در آغاز سال ۱۹۵۷ تعداد زیادی از دموکراتها یا ساکت شدند یا هدف تیغ انتقام جویان قرار گرفتند. و نوعی وطن پرستی بدوی و شدید و قبضه گر و بدون اساس و بنای صحیح، و متکی بر نژادگری - و به عبارت دیگر کاملاً فاشیستی - بوجود آمد.

دولت فرانسه دومین دلیل خود را باتکیه بر آنچه تروریسم نامیده شده است، بدست آورد. دستگاہهای تبلیغاتی دولت فرانسه از انفجار بمبھائی که در الجزایر به صدا درمی آمد، نهایت بهره برداری را کردند. مجروح شدن کودکانی که فرانسوی نبودند و در قالب تعریف قدیمی «استعمارگران وحشی» در نمی آمدند، مسائل غیرمنتظری را برای دموکراتهای فرانسه بوجود آورد. چپها متزلزل شدند. واقعه

ساکامودی^۲ یعنی گشته شدن ده فرانسوی غیر نظامی در يك زدو خورد، باعث شد تمام دست چپسهای فرانسه یکباره بپا خیزند و فریاد برآورند که «ما دیگر به دنبال شما نمی آئیم.» تبلیغات شدت و حدت یافت و در اذهان نفوذ نمود و اعتقادات تزلزل یافته را بکلی واژگون ساخت. مفهوم «بربریت» پدیدار گشت و اعلام شد - و همه قبول کردند - که فرانسه در الجزایر علیه «بربریت» مبارزه می کند.

قسمت اعظم روشنفکران و تقریباً تمام دست چپسهای دموکرات با یکدیگر همصدا شدند و شرایط خویش را به اطلاع ملت الجزایر رسانیدند:

«وقایمی از قبیل ساکامودی و انفجار بمب را محکوم کنید تا ما پشتیبانی دوستانه خود را نسبت به شما حفظ نمائیم.»

در آغاز چهارمین سال جنگ آزادیبخش ملی، دست چپسهای فرانسه بیش از پیش در برابر ملت فرانسه و نسبت به بمبهای که منفجر می شود، ساکت و غایب شده اند.

بعضیها به سکوت پناه برده اند. عده ای دیگر موضوعاتی را برگزیده اند که بنا به موقعیت، گاه و بیگاه، برای مدتی به صورت موضوع روز در می آید. مثلاً اینکه جنگ الجزایر باید پایان یابد زیرا گران تمام می شود (جنگ الجزایر از آن جهت مجدداً با مخالفت مردم روبرو گشت که بهای آن ۱۲۰۰ میلیارد فرانک می شد)، زیرا فرانسه را دچار انزوا ساخته است، زیرا باعث می شود آنگلو ساکسونها یا روسها یا ناصر، چانشین فرانسه شوند و امثال آن.

مردم فرانسه درست نمی دانند چرا جنگ الجزایر باید تمام شود و روزی روز بیشتر از یاد می برند که فرانسه در سرزمین الجزایر حاکمیت ملی مردمی را زیر پا گذاشته و حق این مردم را در تعیین سرنوشت خویش به ریشخند گرفته و هزاران مرد وزن الجزایری را به قتل رسانده است.

اندک اندک، جنگ الجزایر در داخل صفوف دست چپسها به صورت بیماری دستگاه حکومتی درآمده است، همانطور که عدم ثبات دولتها

را از این نوع بیماریها محسوب می‌کنند. بدین طریق، جنگ استعماری به صورت مرضی فرعی، منظره‌ای ملی و حادثه‌ای عادی درآمد است.

۲

از سال ۱۹۵۶ به این طرف، روشنفکران و دموکراتهای فرانسه متوالیاً و مرتباً «جنبه آزادیبخش ملی» را مورد خطاب قرار داده و اغلب اوقات یا نصایح و پندهائی سیاسی عرضه می‌کنند یا دربارهٔ فلان چهره و جنبه جنگ آزادیبخش ملی انتقاد می‌نمایند. این رفتار *Intelligenza* فرانسه را نباید دلیل بر همدردی و همبستگی درونی آنان با ملت الجزایر تلقی کرد. این نصایح و این انتقادات را باید دلیل میل آنان به راهنمایی فرد ستمدیده به سوی نهضت آزادیبخش دانست - و این میلی است که غلبه بر آن مشکل است.

بدین طریق، نوسانات مداوم دموکراتهای فرانسه بین دو قطب - یکی مخالفت علنی یا تلویحی و دیگری آرزوی کاملاً تخیلی مبارزهٔ فعالانه تا انتهای کار - بخوبی قابل درک می‌گردد. اینچنین آشفتگیهای، نشانهٔ عدم آمادگی آنان برای روبروشدن با مسائل ملموس کنونی و نیز دلیل عدم تأثیر آنها در حیات سیاسی داخلی فرانسه است.

در طول این نوسان، دموکراتهای فرانسوی که یا خارج از مبارزه‌اند یا فقط علاقه‌مندند از داخل به مشاهده پیردازند یا حداکثر به عنوان منتقد یا مشاور در مبارزه شرکت جویند، و در هر حال از انتخاب يك خطهٔ مشخص یا مبارزه در داخل تشکیلات فرانسوی، عاجزند یا از انتخاب سر باز می‌زنند - باری این دموکراتها در طول این نوسانات، دست به تهدید می‌زنند یا شانتاژ می‌کنند.

توجیه دروغین این رویه از این قرار است که می‌گویند برای تحت نفوذ قرار دادن و تحت نفوذ نگاه داشتن افکار عمومی فرانسه، لازم است بعضی از چیزها را محکوم کرد و بعضی از زیاده‌رویهای غیرمنتظر را مطرود ساخت و با «افراطی»های فرانسه فاصله‌ای بوجود آورد و این فاصله را حفظ کرد. بدین طریق، دموکراتهای فرانسه در این

لحظات بحرانی و برخورد شدید، از «جبهه آزادببخش ملی» توقع دارند که شدت عمل خویش را ارشاد و برآن نظارت کند و آن را به صورت برگزیده و منتخبی اعمال نماید.

افسانه الجزایر فرانسوی

در این باره، با کمی تعمق می‌توانیم به یکی از خصوصیات مهم امر استعمار الجزایر پی ببریم. تشخیص اینکه در داخل يك ملت دو نیروی متضاد - طبقه کارگر و طبقه بورژوازی سرمایه‌دار - وجود دارد، امری است قدیمی و عادی. اما این تمیز و تشخیص در يك کشور استعمار شده بکلی نادرست و ناجور از آب درمی‌آید. آنچه وضع استعماری را مشخص می‌سازد، همانا جنبه مشابه و غیرمتفاوتی است که تسلط بیگانه بوجود می‌آورد. وضع استعماری، در درجه اول، عبارتست از فتح نظامی - که استقرار تشکیلات کشوری و پلیسی ادامه آن و باعث تحکیم آن بشمار می‌رود. در الجزایر نیز مانند هر مستعمره دیگر ستمگر بیگانه از در مخالفت با فرد بومی در می‌آید زیرا فرد بومی را محدودکننده شرافت خویش تصور می‌کند. وجود ستمگر نیز در حکم معارضه با موجودیت ملی تلقی می‌گردد.

در الجزایر، فرد فرانسوی، بیگانه، فاتح و ستمگر است. يك فرانسوی، در الجزایر نمی‌تواند بیطرف یا بیگناه باشد. هر فرد فرانسوی که در الجزایر بسر می‌برد کارش ستمگری، تولید انزجار و ایجاد تسلط است. دست‌چپسهای فرانسه که نمی‌توانند نسبت به اشباح دست‌پرورده خود بی‌اعتنا بمانند، طی دوره قبل از جنگ آزادببخش، وضع عجیبی در الجزایر به خود گرفته‌اند.

استعمار چیست؟

دموکراتهای فرانسه، باتصمیم به اطلاق عنوان استعمار به چیزی که همیشه فتح و اشغال نظامی نامیده می‌شده، حقایق امور را تممداً ساده کرده‌اند. لفظ «استعمار»، بصورتی که خود ستمگر ساخته و پرداخته است، حالت عاطفی بسیار و حالت هیجانی بسیار دارد، و در

حکم اینست که ما مسئله‌ای ملی را در سطحی روانی قرار دهیم. بدین طریق، در نظر این دموکراتها، آنچه مخالف استعمار و عکس استعمار می‌باشد، شناسائی حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش نیست، بلکه در سطح فردی عبارتست از اتخاذ رویه‌ای که آزادانه‌تر، گشاده‌تر، و غیرنژادی‌تر باشد.

استعمار نوعی رابطه انفرادی نیست، بلکه فتح سرزمینی ملی و زیر ظلم و ستم قراردادن يك ملت است. همین‌ویس. و این نوعی رفتار انسانی یا حالتی از روابط بین افراد نیست. در حال حاضر، هر فرد فرانسوی که در الجزایر بسر می‌برد، يك سرباز دشمن است و تا موقعی که الجزایر استقلال خود را بدست نیاورده است، باید به این نتیجه منطقی تن درداد. آقای لاکوست^۴ که فرانسویهای مرد و زن ساکن الجزایر را «از نظر سطحی» بسیج کرده، به این نکته پی برده است. با توجه به این تجزیه و تحلیل، معلوم می‌شود که نه تنها نباید «جبهه آزادیبخش ملی» را به خاطر عملیات آن در داخل شهرها سرزنش نمود، بلکه برعکس، باید زحماتی را که بر ملت الجزایر تحمیل می‌نماید مورد تمجید و قدردانی قرار داد.

دموکراتهای فرانسه به این نکته پی نبرده‌اند که استعمار چیزی جز تسلط نظامی نیست، و در نتیجه، همواره در سرحد اعجاب بسر می‌برند.

احزاب دست‌چپ فرانسه، که قربانی افسانه‌ای به نام «الجزایر فرانسوی» شده‌اند، در سرزمین الجزایر اقدام به ایجاد شعبه حزب خود کرده‌اند. دستورات، برنامه‌ها و طرق مبارزه، عیناً همان دستورات و برنامه‌ها و طرق «مرکز» است. احزاب مزبور این عمل را با توسل به این استدلال - که تا امروز مورد اعتراض قرار نگرفته بود - توجیه می‌کردند که بین ملت تحت استعمار و طبقه کارگر کشور استعمارگر اشتراك منافع وجود دارد. تاریخ جنگهای آزادیبخش ملت‌های تحت استعمار، تاریخ اثبات نادرستی این نظریه می‌باشد.

استعمار آقای «بورژوا» نیست

ملت الجزایر از قبول این طرز تفکر ساده لوحانه، که استعمارگر فردی خاص است و به آسانی قابل تشخیص می باشد، سر باز می زند. مثلاً گفته اند تمام فرانسویهائی که در الجزایر بسر می برند استعمارگر نیستند یا اینکه استعمار دارای درجات و مراتبی است.

باری، نه آقای بورژوا واجد خصوصیات کامل استعمار فرانسه در الجزایر است و نه آقای «دوسرینی». استعمار فرانسه و ظلم و فشار فرانسه در الجزایر مجموعی است هماهنگ که الزاماً به وجود آقای بورژوا احتیاجی ندارد. تسلط فرانسه یعنی تمام نیروهائی که با حیات و بقای ملت الجزایر به مقابله برخاسته اند و به همین جهت برای يك الجزایری آقای «بلاشت» بهیچ وجه از يك مأمور پلیس یا يك نگهبان مزرعه یا يك معلم «استعمارگر» تر نیست.

فرد الجزایری وجود استعمار فرانسه را کلاً و جمعاً احساس می کند و آن هم نه به خاطر ساده لوحی یا تنفر از دشمن است بلکه از این نظر که در واقع هر فرد فرانسوی که در الجزایر بسر می برد با افراد الجزایری روابطی دارد که اساس آن زور و فشار است. ذکر موارد خاص فرانسویهائی که بطور غیرعادی نسبت به الجزایریها مهربان بوده اند، در ماهیت روابط موجود میان گروهی بیگانه - که حاکمیت ملی را غصب کرده اند - و این ملتی که از اعمال قدرت محروم شده است، تغییری بوجود نمی آورد. هیچ رابطه شخصی نمی تواند با این واقعیت اساسی از در تضاد درآید که ملت فرانسه به وسیله اتباع خود با حیات و وجود ملت الجزایر مخالفت می کند.

در مستمراتی که فقط کادر اداری دولت استعمارگر در آنجا حضور دارند، حضور ملت استعمارگر به صورت سرباز و پلیس و متخصص فنی تجلی و تجسم پیدا می کند. در این شرایط ملت استعمارگر می تواند در جهل و بی اطلاعی نسبت به حقایق امور فرو برود و خود را نسبت به استعمار بیگناه جلوه بدهد. در مستمراتی که به عنوان محل سکونت قسمتی از مردم کشور استعمارگر نیز مورد استفاده قرار

می‌گیرند، این فرار از برابر مسئولیت غیرممکن می‌شود و چون طبق گفته مشهور یکی از رؤسای جمهور فرانسه «هیچ فرد فرانسوی نیست که عموزاده‌ای در الجزایر نداشته باشد»، تمامی ملت فرانسه در جنایت علیه ملت الجزایر شرکت دارند و در قتل نفسها و شکنجه‌هایی که خاص جنگ الجزایر است شریک می‌باشند.

دموکرات اصیل فرانسوی باید مخالف آقای بورژوا یا مخالف آقای بلاشت نباشد و از دست‌گذاشتن روی افرادی که نمی‌توانند بین صدوسی سال ظلم و فشار استعماری باشند، احتراز جوید. دموکرات فرانسوی باید استعمار را به صورت ظلم و ستم نظامی و سیاسی بکلی محکوم و مطرود سازد. دموکرات فرانسوی باید به خود بقبولاند که هر فرانسوی ساکن الجزایر رفتاری مثل آقای بورژوا دارد، زیرا در الجزایر هیچ فرد فرانسوی نیست که حضورش نتیجه و مشخص این استیلا و انقیاد نباشد.

دموکرات فرانسوی، به علت عدم شهادت یا فقدان قوه تجزیه و تحلیل نمی‌تواند چنین رویه‌ای پیش گیرد و در نتیجه ترجیح می‌دهد دائماً به تجرید پردازد و بگوید که استعمار بطور کلی در حال احتضار است، استعمار خلاف بشریت است، فرانسه باید به تاریخ خود وفادار باشد. اینها فراهوش می‌کنند که استعمار قسمت مهمی از تاریخ فرانسه را تشکیل می‌دهد.

استعمار، سازمان‌دادن به تسلط بر یک ملت پس از فتح نظامی است. جنگ آزادیبخش، استدعای اصلاحات نیست، بلکه کوشش عظیم ملتی است مومیائی‌شده برای بازیافتن نبوغ خود و در دست‌گرفتن تاریخ خویش و استقرار حاکمیت خود.

فرانسویها در چهار چوب سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، از خدمت تحت اوامر ژنرال آلمان اشپیدل^۵ سر باز می‌زنند ولی در همان حال قبول می‌کنند که علیه ملت الجزایر به مبارزه برخیزند - و حال آنکه وفاداری به روح مقاومت ملت فرانسه در زمان جنگ جهانی دوم، ایجاب می‌کند فرانسویهایی که از خدمت زیر دست اشپیدل نفرت

دارند کلاهشان را قاضی کنند و از مبارزه تحت فرمان ماسو^۶ یا سالان^۷ هم خودداری نمایند.

۳

شکی نیست حکومتهای فرانسه وقتی مدعی می‌شوند مسئله الجزایر پایه‌های جمهوری را به لرزه درمی‌آورد کاملاً درست می‌گویند. سالهاست که افسانه «الجزایر فرانسوی» در بوته آزمایش قرار گرفته و در وجدان فرانسویها نسبت به واقعیت و حقیقت این نظریه شك و تردید بوجود آمده است. انعکاس این واژگونی در سطح بین‌المللی هم مشاهده شده، اما این چنین پیشرفت‌هایی هنوز نتوانسته است مسئله گمراهی و فریبی را که دهها سال آموزش دروغ و قلب دائمی حقایق تاریخی بوجود آورده است بطور کامل، حل نماید.

بهای فریب و گمراهی

هرگاه روابط استعماری میان الجزایر و فرانسه را از نزدیک تجزیه و تحلیل کنیم متوجه می‌شویم که سرزمین الجزایر به علت اینکه با عملیات نظامی فتح شده بود، از لحاظ فرانسه در حکم ادامه کم و بیش واقعی خاک خود محسوب می‌شد. و به همین جهت فرانسه هیچگاه همان الفاظ و لغاتی را که در مورد حق مالکیت خویش بر افریقای سیاه یا قسمتی دیگر از «امپراتوری فرانسه» بکار برده، درباره الجزایر استعمال نکرده است - بارها اعلام شده که افریقای سیاه سرزمینی فرانسوی است ولی هیچوقت نگفته‌اند که افریقای سیاه همان فرانسه است.

حق فرانسه در افریقا به صورت حق مالکیت درآمده بود و حال آنکه در مورد الجزایر از همان اول روابطی بوجود آمد که بر اساس تشابه و همسانی قرار داشت. دیدیم که دموکراتهای فرانسه در تمام موارد - جز در موارد بسیار نادر و استثنائی - رفتار خود را با همین طرز دید تطبیق داده‌اند. احزاب فرانسوی نیز مخفی نکرده‌اند که الزام داشته‌اند از این فریب و گمراهی اطاعت نمایند. آقای لوران

کازانووا طی نطقی که در ۱۷ مارس ۱۹۵۷ خطاب به دانشجویان کمونیست ایراد کرد در جواب انتقاد جوانان کمونیست نسبت به رویه حزب کمونیست فرانسه در مورد الجزایر، نظر خود را اینطور توجیه می‌کرد که از جوانهای کمونیست می‌خواست: «رفتار طبیعی توده‌های فرانسوی را درباره این مسئله» در نظر بگیرند.

چون وجدان ملی فرانسویها طی صدوسی سال براساس اصل ساده «الجزایر همان فرانسه است» ساخته و پرداخته شده است، امروز، در این موقع که قسمت اعظم ملت فرانسه پی‌برده است که نفع وی در جهت پایان جنگ و شناسائی دولت مستقل الجزایر می‌باشد، این امر با عکس‌العملهایی غریزی، هیجانی و ضد تاریخی روبرو می‌شود. اینکه می‌گویند بنده ساختن دیگران هیچوقت بدون مجازات نخواهد ماند، هرگز تا این حد صحیح نبوده است: فرانسه که مردم الجزایر را بیش از يك قرن اسیر و گرفتار خود نموده بود، اکنون در زندان فتح و ظفر خود اسیر است و از دست برداشتن از الجزایر و ایجاد روابط و مناسبات جدید و اتخاذ راه‌ورسم تازه، عاجز می‌باشد.

چانه زدنهای تنفرانگیز

بعلاوه نباید گمان کرد که مسئله بایبان این ملاحظات روانی خاتمه یافته است. مواجهه‌هایی که با نمایندگان دست‌چپهای فرانسه صورت گرفته است، موضوعات و اشتغالات فکری بسیار پیچیده‌تری را ظاهر می‌سازد. مثلا معلوم می‌شود که در موضوع معین آینده الجزایر مستقل، ما در برابر دو توقع متضاد قرار داریم که در سطحی بالاتر با مفهوم مانوی نیکی و بدی که مدتها است دنیا را به دو دسته تقسیم کرده است، برخورد می‌کند.

باری، دست‌چپهای غیر کمونیست به ما اطمینان می‌دهند که از ما پشتیبانی خواهند کرد و به ما مساعدت خواهند نمود ولی می‌خواهند ما هم به آنها ضمانت بدهیم که الجزایر هرگز جزو بلوک کمونیست یا جزو بلوک بیطرف، در نخواهد آمد. پس ضد استعمار بودن این دموکراتها

بی‌قید و شرط نیست، بلکه لازمه آن قبول سیاستی مشخص و معین است. البته اینها دلایل زیادی می‌آورند و معتقدند که تعویض استعمار فرانسه با استعمار سرخ یا استعمار ناصری، عملی است منفی زیرا در عصر حاضر که دورهٔ اجتماعات بزرگت می‌باشد، هر دولت باید ناچار یکی از این اجتماعات را انتخاب کند و مخفی نمی‌کنند که به‌نظر آنها باید بلوک غرب را انتخاب کرد.

وقتی برای این دست‌چپ‌های غیرکمونیست شرح داده شود که در حال حاضر ملت‌الجزایر فقط در فکر آزادساختن خود از یوغ استعمار فرانسه می‌باشد، معمولاً سکوت می‌نمایند و تجاهل می‌کنند. بدین طریق دست‌چپ‌های غیرکمونیست فرانسه از توجه خاص به مسئلهٔ طرد استعمار و آزادی ملی خودداری می‌کنند و با تمام قوا توصیه می‌نمایند که ما مساعی دوگانهٔ خویش یعنی طرد استعمار فرانسه و طرد استعمار شوروی را پایا و به‌موازات یکدیگر تشدید نماییم.

فرانسوی‌های کمونیست هم همین مسئله را منتها با جهشی کاملاً معکوس بوجود می‌آورند و می‌گویند حزب کمونیست فرانسه فقط از بعضی نهضت‌های آزادیبخش ملی می‌تواند طرفداری کند زیرا هجوم امپریالیسم امریکا به‌الجزایر، چه‌نفعی برای ماکمونیست‌ها دربر دارد؟ این عده، در این مورد، می‌خواهند که ما ضمانت بدهیم، می‌خواهند از ما قول بگیرند، می‌خواهند اطمینان حاصل کنند.

بدیهی است که این مشکلات باعث می‌شود عمل ضداستعماری دست‌چپ‌های فرانسه با دشواری‌هایی روبرو گردد. علت آن هم اینست که الجزایری که هنوز استقلال نیافته، در سطح بین‌المللی مایه و موضوع مبارزهٔ بین نفوذهای پر قدرت شده است و همه می‌خواهند بدانند الجزایر خود را برای پیوستن به‌کدام جبهه آزاد خواهد کرد. سه‌سال است که ملت الجزایر مدام تکرار می‌کند که می‌خواهد خود را آزاد سازد و آنچه برای او اهمیت دارد اینست که قبل از هر چیز حاکمیت خود را باز یابد، اقتدار خویش را پابرجا سازد و حیثیت انسانی و آزادی اقتصادی و سیاسی خود را تحقق بخشد ولی گوئی این بدیهیات مورد قبول اینها نیست.

ملت الجزاير پراى وصول به مرحله استقلال، به صورت وحشتناكى رنج مى برد ولى ديگران از هم اكنون با خشونتى غير معقول كمترين حمايت خود را از اين ملت، مشروط به قول و وعده و تضمين و اطمينانهاى خاص نموده اند - مثلاً بعضى از دموكراتهاى فرانسوى مى گويند: «به ما كمك كنيد كه به شما كمك كنيم» و مقصودشان اينست: بگوئيد بعداً كجا مى خواهيد برويد.

اين حالت اخطار و شرطه، كه همواره در سطح انفرادى بين فرانسويها و الجزايريهها روى مى دهد، بدون شك يكى از دردناكترين جنبه هاى مبارزه به خاطر استقلال است. بعضى از دموكراتهاى فرانسه غالباً از صداقت و خلوص نيت مبارزان الجزايرى يكه مى خورند. و علت آن هم اينست كه ما به جنگ كاملى دست زده ايم و كامل بودن اين مبارزه بر رفتار و رويه ما در مورد ايجاد روابط و مناسبات انفرادى انعكاس مى يابد و بايد اعتراف كنيم كه براى ما مشاهده اين وضع دردناك است كه بعضى از فرانسويهاى كه خيال مى كرديم دوست ما هستند، رفتارى تاجر مآبانه پيش مى گيرند و همدردى و كمك خود را به صورتى انزجار آور مشروط به اين مى دانند كه ما در مقاصد و هدفهاى خويش محدوديتهاى اسامى قائل شويم.

عدم توافق اسامى

اگر رويه دست چپىهاى فرانسه را نسبت به هدفهاى مبارزه خردمان مورد مقايسه قرار دهيم، متوجه مى شويم كه هيچ دسته اى از آنان احتمال آزاد شدن واقعى ملت الجزاير را قبول ندارند.

دست چپىهاى غير كمونيست عقيده دارند كه وضع استعمارى بايد از بين برود ولى همين دست چپىها بين مرحله پايان رژيم استعمارى - كه براى آنها فقط عبارت است از يك رژيم ترجيحى با مبارزات گروهى در داخل يك كل و يك مجموع - و مرحله شناسائى ملت الجزاير مستقل و جدا از فرانسه، آنقدر مرحله اسامى، مرحله فرعى، راه حل اصلى و راه حل مرضى الطرفين قائل مى شوند كه كار پايان ندارد.

پرواضح است که برای این قسمت از جناح چپ پایان جنگ الجزایر باید به ایجاد نوعی فدرالیسم داخلی و تجدید نظر در اساس «اتحادیه فرانسه» منجر گردد، بنابراین اختلاف نظر ما با این قسمت افکار عمومی فرانسه - برخلاف گفته بعضیها - نه جنبه روانی دارد و نه جنبه تاکتیکی. رادیکالهای دست چپی و سوسیالیستهای در اقلیت و دست چپیهای «نهضت جمهوری مردم» فکر استقلال یافتن الجزایر را نپذیرفته اند و به همین جهت این زویهائی که به صورت «ما در اساس با شما موافقیم ولی نه در طرق وصول به هدف»، خودنمایی می کند، بکلی غلط و اشتباه است.

دست چپیهای کمونیست در عین حال که درباره تحول ضروری ممالک استعماری به سوی استقلال، داد سخن می دهند، توقع دارند که ما با فرانسه روابط و مناسبات خاصی را حفظ کنیم، این چنین انتظارات و توقعات بخوبی نشان می دهد که حتی احزاب موسوم به افراطی نیز معتقدند که فرانسه در الجزایر دارای حقوقی است و کاهش دامنه تسلط و استیلا نباید اجباراً با از بین رفتن کلیه روابط و مناسبات توأم باشد. این طرز فکر به صورت يك «پدر سالاری متکی بر فنون جدید» و نوعی تهدید قهرقرائی تجلی می کند.

می پرسند: بدون اینکه با فرانسه ارتباط داشته باشید، چه خواهید کرد؟ شما متخصص فنی می خواهید، ارز می خواهید، ماشین می خواهید...

حتی منظره ای فاجعه وار از الجزایر در برابر ما مجسم می کنند که سراسر آن به مرداب و بیابان تبدیل شده است و مردم با امراض مختلف دست به گریبانند - تا شاید ما بر سر عقل بیائیم.

استعمارگران در تبلیغات خود به ملت فرانسه می گویند: فرانسه نمی تواند بدون الجزایر زندگی کند.

افراد فرانسوی ضد استعمار به الجزایریها می گویند: الجزایر نمی تواند بدون فرانسه زندگی کند.

دموکراتهای فرانسوی قادر نیستند به جنبه استعماری - یا برطبق اصطلاح تازه - به جنبه «نئوکولونیالیستی» رفتار خود پی ببرند.

توقع داشتن روابط خاص با فرانسه، در حکم توقع دست نزدن به اساس و بنای استعمار است. توقع وجود روابط خاص با فرانسه را پذیرفتن در حکم قبول این است که الجزایر تا ابد در مرحله یک دولت صغیر و تحت حمایت باقی بماند و نیز تضمین این است که بعضی از صور و اشکال استعمار ملت الجزایر، پا برجا و باقی خواهد ماند. خلاصه اینکه این توقع، بدون چون و چرا، دلیل وخیم عدم درک کیفیت انقلابی مبارزه ملی است.

آیا دیر شده است؟

اگر دموکراتهای فرانسه بخواهند واقعاً استعمارگران را به سوی دموکراسی سوق دهند، باید از مرحله تناقضاتی که باعث عقیم شدن وضعشان شده است، فراتر بروند زیرا اثر و عمل افکار دموکراتیک فرانسه موقعی می تواند قاطع باشد که هر نوع کتمان و تجاهل کنار گذاشته شود.

چون افکار دست‌چپ‌های فرانسه بطور ناهشیار از افسانه «الجزایر فرانسوی» پیروی می‌کند، هدف عمل آنان فقط ایجاد الجزایری است که در آن عدالت و آزادی بیشتری حکمفرما باشد یا، حداکثر، الجزایری که فرانسه در اداره آن دخالت کمتری داشته باشد. احساسات میهن‌پرستانه افراطی افکار عمومی فرانسه در مورد مسئله الجزایر، دست‌چپیها را تحت فشار قرار داده و آنها را وادار به احتیاطی زیاده از حد می‌نماید و اصول آنان را متزلزل می‌سازد و آنها را در وضعی قرار می‌دهد که هم عجیب است و هم عقیم و بی‌اثر.

ملت الجزایر معتقد است که دست‌چپیهای فرانسه هنوز آنچه در قدرت داشته‌اند در مورد جنگ الجزایر بجای نیاورده‌اند. ما نمی‌خواهیم دموکراتهای فرانسوی را متهم سازیم ولی مایلیم توجه آنها را به بعضی از رفتارهایشان که به نظر ما برخلاف اصول ضد استعماری است جلب کنیم.

در این مورد شاید بی‌مناسبت نباشد که از رویه انترناسیونال-سوسیالیست یادی بکنیم. همه می‌دانند که در ۱۹۵۶ هیئت نمایندگی

فرانسه در این انترناسیونال، تحت ریاست آقای پینو، محکوم شد و در ۱۹۵۷ آقای بوین در کنگرهٔ سوسیالیستی تولوز علناً اظهار داشت چقدر از اینکه S.F.I.O (بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری = حزب سوسیالیست فرانسه) طرفدار نژادگرایی و استعمار می‌باشد مأیوس و خشمگین است.

ملت الجزایر از ۱۹۵۴ به بعد به خاطر استقلال ملی خود مبارزه می‌کند. سرزمینی که بیش از یک قرن تحت استعمار قرار داشته، اراده و خواست خود را در تبدیل شدن به ملتی حاکم ابراز داشته و افکار چپ فرانسه باید از این مبارزه و درخواست بدون قید و شرط پشتیبانی نمایند و در این باره نه حضور اقلیت اروپایی می‌تواند و باید مانع عزم راسخ چپ‌های واقعی گردد و نه وقایعی شبیه «ساکامودی». دیدیم که آقای لاکوست در تبلیغات خود مرتباً تأیید می‌کند که فرانسه در الجزایر با بربریت دست به مبارزه زده است. افکار چپ فرانسه نباید تحت تأثیر این تبلیغات قرار بگیرد، بلکه باید خواهان پایان جنگ و شناسائی استقلال الجزایر باشد.

- بارها دیده‌ایم که بعضی از دموکراتها اینطور استدلال می‌کنند که اگر می‌خواهید کمک ما به شما ادامه یابد، فلان یا بهمان عمل را محکوم کنید. بدین طریق معلوم می‌شود اگر ملتی بخواهد از پشتیبانی و حمایت این دموکراتها برخوردار باشد، باید مبارزهٔ خود را در راه تحصیل استقلال از هر نظر علنی و قابل رؤیت و قابل پیش‌بینی سازد.

آنچه در این مورد عجیب بنظر می‌رسد، رویهٔ آقای گی‌موله است که برای ادامهٔ جنگ کمیسونی به نام کمسیون نجات تشکیل داده و آن را مأمور نموده است که «افراط‌کاری»ها را گزارش دهد و سرپازان بد و شرور را از ارتش نیک و خوب و بارور فرانسه جدا سازد.

وظایف دست‌چپ‌های فرانسه

جبههٔ آزادیبخش ملی الجزایر به تمام دست‌چپ‌های فرانسه رو

نموده از آنها می‌خواهد که در چهارمین سال جنگ آزادیبخش، قاطعانه و با وقوف کامل در راه مبارزه به‌خاطر صلح در الجزایر اقدام نمایند.

ما هیچوقت نخواسته‌ایم و نخواهیم خواست که دموکراتهای فرانسه به‌صوفی ما پیوندند و به کشور خود خیانت کنند. دست‌چپهای فرانسه - بدون اینکه به‌ملت خود خیانت نمایند - باید دست به‌مبارزه بزنند تا دولت فرانسه ارزشهایی را که: حق ملتها در تعیین سرنوشت خود - شناسائی اراده ملی - از بین بردن استعمار - مناسبات متقابل و ثمربخش بین ملت‌های آزاد - نام دارد، محترم بشمارد.

جبهه آزادیبخش ملی به‌دست چپهای فرانسه، به‌دموکراتهای فرانسه رونموده از آنها می‌خواهد هر نوع اعتصابی را که ملت فرانسه به‌عنوان اعتراض علیه افزایش هزینه زندگی - مالیاتهای جدید - محدودیت آزادیهای دموکراتیک در فرانسه - آغاز می‌کند، مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهند، زیرا اینها همه نتایج مستقیم جنگ الجزایر است.

جبهه آزادیبخش ملی از دست چپهای فرانسه می‌خواهد کوشش خود را در راه مطلع ساختن مردم تشدید نمایند و خصوصیات مبارزه ملت الجزایر و اصولی را که باعث این مبارزه شده است، و نیز هدفهای انقلاب الجزایر را برای توده‌های فرانسوی شرح دهند.

جبهه آزادیبخش ملی به‌فرانسویهایی که جرأت و شهامت داشته‌اند تا از برگرفتن سلاح علیه ملت الجزایر سر باز زنند و اکنون در زندان بسر می‌برند، درود می‌فرستد.

این نمونه‌ها باید زیاد شود تا تمام دنیا و در درجه اول دولت فرانسه بدانند که ملت فرانسه از این جنگی که به‌نام او علیه حقوق ملت‌ها، و برای ابقای فشار و ظلم و ستم، و علیه حکمفرما شدن آزادی، انجام می‌گیرد، سر باز می‌زند.



در «آنتیل» ملتی بوجود آمده است؟

روز سوم ژانویه ۱۹۵۸ «آنتیل بریتانیا» از میان رفت و جای خود را به «فدراسیون هند غربی» داد که قرار است مانند غنا داخل گروه مشترک المنافع به صورت یک دومینیون درآید. بدین طریق، در مجمع‌الجزایر آنتیل مستعمره‌ای خودمختاری داخلی خود را بدست آورده است و این قول را هم داده‌اند که بزودی مستقل خواهد شد. این واقعه برای مردم یکی از مناطق دنیا که قبل از همه تحت استعمار قرار گرفته‌اند، چه اهمیت و مفهومی دارد؟

قدرت شکر

مجمع‌الجزایر آنتیل که به نام «کارائیب» هم خوانده می‌شود (به نام اولین سکنه آن، سرخپوستان کارائیبی که همگی از میان رفته‌اند و در واقع اولین قربانیان استثمار سفیدپوستان در این منطقه بوده‌اند) عبارت است از تعدادی جزیره کوچک و بزرگ که بین امریکای شمالی و امریکای جنوبی، پشت سرهم ردیف شده‌اند. این جزایر مشرف بر گذرگاهی هستند که به سوی کانال پاناما - یعنی حلقه ارتباطات اساسی برای امریکا - پیش می‌رود.

سراسر تاریخ این مجمع‌الجزایر تحت تأثیر موقعیت و آب و هوای حاره‌ای و حاصلخیزی خاک قرار گرفته و همه این جزایر استمداد خاصی

برای کشت نیشکر دارند.

وقتی اروپائیه‌ها امریکا را کشف کردند، قند چغندر هنوز شناخته نشده بود. به همین جهت در اختیار داشتن این سرزمینهای پوشیده از مزارع نیشکر در حکم منبع عظیمی از ثروت محسوب می‌شد و روی همین اصل هر یک از دول معظم آن عصر برای خود سهمی از آن قائل شدند و هر یک «آنتیل» خود را بوجود آوردند. اسپانیائیه‌ها، انگلیسه‌ها، فرانسویه‌ها و هلندیه‌ها هر کدام در خطه خاص خود تشکیلاتی برای تولید و بهره‌برداری از نیشکر - البته صرفاً به سود انحصاری «مرکز» - ایجاد کردند.

مشکلی که در این مرحله پیش آمد، مسئله کارگر بود. سرخپوستان کارائیبی در برابر کار شاق و طاقت‌فرسائی که در مزارع نیشکر بر آنها تحمیل شده بود، از پا درآمدند و بزودی «فروش سیاه‌پوست» راه حلی بود که برای پیدا کردن کارگر در نظر گرفته شد و کشتیه‌های زیادی مملو از بردگان «صادره» از آفریقا، در شرایط و وضعی دهشتناک، در بنادر آنتیل لنگر انداختند.

چندین قرن، نیروی انسانی سیاه‌پوستان مانند نیروی چهارپایان به اسارت گرفته شد، خریده و فروخته شد، از این محل بدان محل برده شد و تحت کار اجباری قرار گرفته. و از این نیروی عظیم فقط دولت‌های اروپائی استفاده می‌بردند - به وسیله مالکین بزرگ، نیشکر - کاران سفیدپوست، واردکنندگان قند در بنادر اروپائی و غیره.

بدینسان، الفای بردگی در قرن نوزدهم، به علت قدرت خارق‌العاده‌ای که نیشکرکاران سفیدپوست داشتند، نتوانست در بهبود واقعی وضع این رنجبران سیاه‌پوست تأثیری داشته باشد و اینان ناچار کماکان در مزارع نیشکر، به صورت کارگر، به حیات خود ادامه دادند و حتی امروز نیز کلبه‌های محقرشان در همسایگی خانه‌های مجلل نیشکرکاران قرار دارد.

همانطور که «اریک ویلیامز» نوشته است: «الفای بردگی، برده آزاد شده را مانند ایام بردگی، کماکان تحت اختیار و وابسته به

قدرتی قرار داد که شکر نام دارد.

این «قدرت شکر»، در واقع صورت و شکل استعمار در آنتیل است و جزایری که سابقاً شکوفان و پر نعمت بود، به علت وجود این قدرت به صورت منطقه «توسعه نیافته» درآمده است.

کشت انحصاری ماده‌ای که به صادرات اختصاص دارد، نکاشتن گیاهان مولد آذوقه، فقدان صنعت، گرانی زندگی (زیرا همه چیز را باید از «مرکز» یعنی از هفت کیلومتری - یا اقلاً از ایالات متحده وارد کرد)، تمرکز اراضی در دست چند مالک معدود که نسبت به کارگران خود و ادارات دولتی قادر و حاکم و فعال می‌باشند، فقر روستائیان بدون زمین (که به علت تعداد روزافزون کارگر ناشی از کثرت مولیدیکار شده‌اند)، سمی به مهاجرت به خارج (پورتوریکوئینها به ایالات متحده و جامائیکائینها به انگلیس) یا تجمع در مراکز ساخته شده از پوشال یا حلبی در حومه شهرها، بیسوادی، سوء تغذیه، فقدان بهداشت - اینها از جمله مسائلی است که مردم این نواحی با آن دست به‌گریبانند.

بیچارگی و فقر این مردم هم - مانند تمام مردمانی که تحت انقیاد استعمار قرار گرفته‌اند - در اثر نژادگرایی نفرت‌آوری که شاید بیرحمانه‌ترین بقایای بردگی است و بین سفیدپوستان و سیاه‌پوستان و دورگه‌ها اختلاف بوجود آورده، بدتر و وخیم‌تر شده است - بیچارگی و فقری که مبارزه علیه آن به علت خصوصیتی که نتیجه چهار قرن استعمار می‌باشد، مشکل است.

مستعمرات در کنار یکدیگر

این جزایر آنتیل، با وجود اینکه همگی کم و بیش از یک نوع آب و هوا برخوردارند و نژاد جمعیتشان یکی است و گرفتار مسائل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی مشابهی می‌باشند، به وسیله اربابان مختلفی اداره می‌شده‌اند و در نتیجه بدین صورت درآمده‌اند که:

جامائیکائینها به زبان انگلیسی - یا به‌زبانی محلی که اساس آن انگلیسی است - صحبت می‌کنند، کتابهای انگلیسی می‌خوانند و

محصولات انگلیسی مصرف می‌کنند و (هر وقت بتوانند) به دانشگاهها یا کارخانه‌های انگلیسی می‌روند - و علیه قدرت انگلیس مبارزه می‌کنند. پورتوریکوئیها، که اکثراً سفیدپوستند، به زبان موطن و مرکز سابقشان اسپانیا دلبسته‌اند و حتی وقتی به امریکای شمالی مهاجرت می‌کنند، این دلبستگی را حفظ می‌کنند.

آنتیلیهای «مارتینیک» و «گوادلوپ» - یا به اصطلاح «استانهای ماورای بحار» فرانسه - قرن‌هاست که تحت سیاست ایجاد همسانی و مشابهت که سخت مورد علاقه فرانسه است قرار دارند و هدف این سیاست خالی ساختن این مردم از آن چیزهایی است که موجب شخصیت و خصوصیت انسانیشان بوده است. و در نتیجه کار بجائی رسیده است که بعضی از آنها به صورت کارمندان فرانسه در سایر مستعمرات بکار پرداخته‌اند.

«امه‌سزر» از وجود «نوعی گتوی جزیره‌ای» در میان جزایر مختلف آنتیل صحبت کرده است و باید گفت همدردی بین مجمع‌الجزایر آنتیل که در امور مختلف بظهور رسیده و آنتیلیهای آگاه آن را احساس کرده‌اند، هنوز بدان شدت نرسیده است که در زندگی روزمره و حتی در مبارزه به خاطر آزادی جلوه‌گر شود زیرا مردم هر یک از این جزایر ناچارند در وهله اول کوشش خود را با وضع دشمن خاص و متفاوتی که باید علیه آن بجنگند، تطبیق دهند. امروزه در تمام جزایر آنتیل، نهضت آزادی طلبی اقتصادی و سیاسی قرن نوزدهم با نوعی تجدید حیات فرهنگی پیوند خورده و صور متعددی مانند آگاه‌شدن مردم به وجود تاریخ آنتیل، احیای منن عامیانه، کشف مجدد مذاهب و ادیان آفریقائی به‌عنوان وسیله‌ای برای مقاومت در برابر ظلم و ستم و فشار غربی و مسیحی (مسیحیت اجباری)، قبول گذشته بردگی و افتخار تملق به نژاد سیاه‌پوست، پیدا کرده است.

در حال حاضر این تجدید حیات در هائیتی و آنتیل فرانسه و آنتیل انگلیس با شدت و حرارت زیاد میان روشنفکران ظاهر شده است و در قسمت‌های مختلف از این منطقه زبان مشترکی موسوم به کرئول^۳

(مخلوطی از فرانسه و انگلیسی و اسپانیائی و لهجه‌های افریقائی) به‌وجود آمده است که در حکم رشته ارتباط و وسیله‌ای بهتر برای بیان آگاهی و تجلی وجدان آنتیلی است.

در مورد درخواستهای مردم باید گفت چون ظلم و ستم استعمار و نژادگرایی باعث وخامت و تشدید فشار و ظلم اجتماعی در اغلب جزایر شده است، درخواستهای مردم بسیار شدید و روزافزون گردیده.

فدراسیون هند غربی یا دومینیون آینده

در جامائیکا: کارگران صنایع قند از ۱۹۲۰ به‌بعد به‌رهبری بوستامانته^۴ تشکیلاتی بوجود آوردند. شورش هم برپا شد که ارتش آن را درهم کوبید. در این اواخر به‌همت و کوشش یکی از وکلای دادگستری موسوم به «نورمان مانلی^۵»، «حزب ملی مردم^۶» تشکیل شد که قدیمی‌ترین حزب سیاسی این منطقه است. بوستامانته عوام - فریب، در سندیکای خود که «رئیس ابدی» آن است، دیکتاتوری را پیش گرفته و به همین جهت سندیکای کارگری جدیدی که به‌حزب ملی مردم وابسته می‌باشد تشکیل شده است.

حزب ملی مردم در سال ۱۹۵۴ اکثریت را در میان رأی دهندگان و در نتیجه در مجلس بدست آورد، اما پس از تصفیه‌ای که در داخل حزب بعمل آمد، جناح چپ حزب که از وجود چند مارکسیست بخصوص چند سندیکالیست بهره‌مند می‌شد، از میان رفت.

در حال حاضر، نورمان مانلی نخست وزیر جامائیکا در راه اصلاح وضع مملکت گام برمی‌دارد و ایجاد یک سندیکای کارگری ثالث را تشویق می‌کند و در صدد است به‌کمک ایالات متحده آمریکا، در خارج، و نیشکرکاران «ملی»، در داخل، تغییرات اقتصادی سطحی بوجود آورد، اما حزب ملی مردم هنوز مستحکم است و از اکثریت برخوردار. مانلی یکی از رجال سیاسی کارائیب است که «آنتیلی فکر می‌کند». به‌عقیده وی ملتی آنتیلی بوجود آمده است و فدراسیون

4. Bustamante
5. Norman Manley
6. People's National Party

انگلیسی فقط مرحله‌ای است، و مرحله بعدی رسیدن به وضع «دومینیون» می‌باشد و از این طریق می‌توان انتظار داشت که عاقبت کنفدراسیون سه زبانی متشکل از تمام مردم آنتیل بوجود آید. مانلی از این جهت در جامائیک از طرفداری اکثریت برخوردار می‌باشد که متجلی سازنده و بیان‌کننده وجدان ملی آنتیلی است. بدین طریق فکر ایجاد ملتی آنتیلی در افکار عامه بسرعت پیشرفت می‌کند.

در ترینیداد: وجود منابع نفت باعث ایجاد تنها صنعت موجود در آنتیل در این جزیره شده است.

در ۱۹۱۹ اولین اعتصاب کارگران بندر روی داد و نهضت بزرگ درخواستهای سیاسی آغاز شد. رهبر و محرک این درخواستها سفیدپوستی به نام «کاپیتن» سپیریانی^۷ بود که بعداً شهردار پایتخت «بندر اسپانی» (پورت - آف - اسپین^۸) شد.

در ۱۹۳۵ اغتشاشات جدیدی روی داد. در ۱۹۳۷ راه‌پیمائی کرسنگان به سوی «بندراسپانی» به صورت قیامی واقعی درآمد ولی ارتش انگلیس شورشیان را سرکوبی کرد. اما سندیکائی به‌راهنمایی رهبری فعال موسوم به «باتلر^۹» ایجاد شد و امروز «سندیکای کارگران نفت» محل و مقام مهمی در تشکیلات اقتصادی این جزیره دارد.

از ۱۹۵۵ به بعد شخصی به نام «اریک ویلیامز» به تقلید حزب ملی مردم جامائیکا، «نهضت ملی مردم^{۱۰}» را ایجاد کرد که در ۱۹۵۶ اکثریت مطلق را در انتخابات بدست آورد. با وجود این اریک ویلیامز اخراج شده است و نهضت ملی مردم قدرت را در دست ندارد. اولین درخواست این نهضت، خودمختاری داخلی و حق رأی برای تمام مردم است.

در پاربادوس: سرمشقی که مردم ترینیداد در سال ۱۹۳۷ باقیام خود به مردم باربادوس دادند، بسیار مؤثر افتاد. شخصی به نام «کلمان پین^{۱۱}» اولین سندیکا را بوجود آورد. در ۱۹۴۵ اغتشاشات تازه‌ای

7. Cipriani

8. Port of Spain

9. Butler

10. People's National Movement

11. Clément Payne

روی داد و محصول یکی از مزارع نیشکر به آتش کشیده شد. از جنگ جهانی دوم به بعد، دو نهضت در باربادوس بوجود آمده است که یکی سندیکای با قدرت «کارگران مزارع نیشکر» است و دیگری حزبی سیاسی متمایل به موسیالیسم که در حال حاضر به علت از میان رفتن روش دو مجلسی (مجلس اول متعلق به سفیدها بود) از ۱۹۵۰ به بعد قدرت را در دست گرفته است. وجود حق رأی برای عامه مردم باعث شده است که «گرانتری آدامز»^{۱۲} که وکیل دادگستری و رهبر سندیکا بود، قدرت را در دست گیرد. اما خودمختاری نسبی جزیره به علت اختیارات سیاسی حاکم انگلیسی و تسلط اقتصادی نیشکریان سفیدپوست هنوز محدود است.

امروزه، جامائیکا و ترینیداد و باربادوس و سایر جزایر کوچک که هر کدام وضع خاصی دارند، فدراسیونی تشکیل داده‌اند و انگلیسها در اثر فشار نیروهای آزادیخواه ملی و از ترس اینکه مبادا افکار مارکسیستی از گویان انگلیس (که دکتر یاگان^{۱۳} از ۱۹۵۷ قدرت را در آنجا بدست گرفته) به این منطقه هم سرایت کند، وجود ملت آنتیل را به رسمیت شناخته‌اند. راه برای استقلال باز است و از نظر رهبرانی مانند مانلی و اریک ویلیامز، هدف آتی ایجاد کنفدراسیون خواهد بود.

روز ۲۵ مارس آینده انتخابات مجلس فدرال با شرکت عامه مردم انجام خواهد شد و این اولین نشانه تحقق این واقمیت است.

بقیه مجمع الجزایر

هاییتی: هاییتی ناشی از تجزیه مستعمره سابق فرانسه «سن-دومینیک» به دو قسمت است: یکی جمهوری دومینیکن در شرق که در آن سفیدپوستها متمرکز شده‌اند و دیگر هاییتی در غرب که غیر سفیدپوستها در آن جا گرفته‌اند.

جزایر آنتیل فرانسه یا «استانهای ماورای بحار»: تحول سریع

12. Grantley H. Adams

13. Jagan

سیاسی «مارتینیک» و «گوادولوپ» از ۱۹۴۴ آغاز شد. در این سال مارتینیک و گوادولوپ با اعتماد به «فرانسه آزاد شده»، علیه قدرت سیاسی و اقتصادی «قدرتمندان کشت نیشکر» دست به مبارزه زدند و اولین درخواست مردم، که به سوسیالیستها یا کمونیستها رای می‌دادند، برقراری تساوی اجتماعی بود. به همین جهت رهبران مردم این دو منطقه به این امر استناد کردند که این نواحی دو استان از استانهای فرانسه بشمار می‌روند.

نیشکرکاران هنوز قدرتمندند و کارگران هنوز مزد ناچیزی دریافت می‌کنند و قوانین اجتماعی و بیمه‌های خانوادگی بمراتب از مقررات موجود در خود فرانسه مختصرتر و بی‌اثرتر است. زندگی به‌علت وجود اتحاد گمرکی که مردم را مجبور می‌کند همه چیز را از فرانسه وارد کنند، بسیار گران است. نه‌صنعتی وجود دارد و نه تمام جوانها به‌مدرسه می‌روند. تقلب در انتخابات از یک طرف و عدم‌قدرت و قاطعیت شش نماینده آنتیلی که در میان نمایندگان کثیر مجلس فرانسه گم شده‌اند از طرف دیگر، اعمال هرگونه حق سیاسی را که از نظر اصولی با فرانسوی بودن ملازمه دارد، به‌صورت خیال و توهم درآورده است.

«امه‌سزر» و همصدا با او مردم «آنتیل فرانسه» فریاد برداشته‌اند که: «ما جزو استانهای فرانسه‌ایم و با وجود این در فقر و بدبختی وحشتناکی غوطه‌ور می‌باشیم. پس ظاهر حقوقی هیچ معنی و ارزشی ندارد».

آنتیل هلند: عبارت است از جزایری کوچک و دارای اهمیتی کمتر که در آن، به‌قول ملکه ویلهلمین در ۱۹۵۴، «استعمار از میان رفته است». در عمل، استعمار هلند بر این جمعیت ۱۸۰ هزار نفری و از نظر نژادی بسیار مختلف، از بین نرفته، بلکه فقط «گاهش» یافته است. این جزایر یا اینکه از «خودمختاری» بهره‌مندند و اعضای پارلمان با آرای عامه مردم انتخاب می‌شوند، ولی هنوز جزو مستملکات تاج و تخت هلند محسوب می‌گردند و قضات و صاحب‌منصبان اداری را «حاکم» منتصب از طرف دولت هلند منصوب می‌کند.

به سوی فدراسیون کارائیب

چنین بود بطور اختصار، کیفیت تحول سیاسی کنونی جزایر آنتیل در راه تحصیل استقلال.

قدر مسلم اینست که وجدان ملی آنتیلی بوجود آمده و اینجا و آنجا در چهارچوبهای کهنه و پوسیده استعمار ترکها و شکافهایی ایجاد شده است، ولی انقلاب کامل و عمومی، نه به این زودیاها ممکن بنظر می رسد و نه لازم.

رهبران سیاسی این نواحی، در چنین اوضاعی، معتقدند که صحیح ترین و عاقلانه ترین راه اینست که مردم نواحی مختلف بدو در چهارچوب وضع کنونی خود استقلال خویش را بدست آورند تا فدراسیون مرکب از تمام مردم آنتیل، سازمانی خلق الساعه، سطحی و شکننده نباشد، بلکه به صورت کنفدراسیونی درآید مرکب از دولتهای بالغ که در راه کمک به یکدیگر و دفاع متقابل از آزادی خویش، مصمم می باشند.

ارقامی چند

دول مستقل:

- کوبا ۶,۰۰۰,۰۰۰ سکنه
- هائیتی ۲,۳۵۰,۰۰۰ سکنه
- جمهوری دومینیک ۲,۳۰۰,۰۰۰ سکنه.

مستعمرات یا مستملکات:

- آنتیل فرانسه (بخصوص مارتینیک و گوادولوپ) ۶۰۰,۰۰۰ سکنه
- آنتیل هلند ۱۴ سکنه
- پورتوریکو (ایالات متحده) ۲,۵۰۰,۰۰۰ سکنه
- آنتیل انگلیس (۳ میلیون نفر به شرح ذیل):
- جامائیکا ۱,۷۰۰,۰۰۰ سکنه

۸۰۰,۰۰۰ سکنه	- ترینیداد
۳۰۰,۰۰۰ سکنه	- باربادوس
۲۰۰,۰۰۰ سکنه	- جزایر مختلف

يك شعر:

شعری از «ژاک رومن»^{۱۵}، شاعر هائیتی - متوفی در ۱۹۵۴:

آری،

ما

سیاهان،

سیاه‌پوستان،

سیاهان پست،

دیگر نمی‌پذیریم -

روشن است،

تمام است -

در آفریقا،

در امریکا،

سیاهان شما،

سیاه‌پوستان شما،

سیاهان پست شما

باشیم.

... دیگر نمی‌پذیریم.

تعجب می‌کنید -

که بگوئیم: «بله، آقا»

و چکمه‌هایتان را واکس بزنیم.

بگوئیم: «بله، پدر»

- به میسیونرهای سفید.

«بله، ارباب»

- و برایتان درو کنیم

نیشکر را

قهوه،

پنبه،

و بادام کوهی را،

— در افریقا،

در امریکا،

— به عنوان سیاهان ساده لوح

— به عنوان سیاهان بیچاره.

بودیم.

دیگر نخواهیم بود.

خون «مغربی»^۱ بیهوده ریخته نخواهد شد^۲

کمی بیش از يك سال پیش، وقتی خبر دادند هواپیمای حامل نمایندگان جبهه آزادیبخش ملی الجزایر در کنفرانس مغربی تونس، مجبور به فرود آمدن شده است و مسافران آن توقیف گشته‌اند، در کوچه‌های الجزیره یا پاریس فرانسویهائی بودند که یکدیگر را از فرط شادی و هیجان در آغوش می‌کشیدند.

روز هشتم فوریه ۱۹۵۸، یعنی شب‌روز قبل از آمدن اعلیحضرت محمد پنجم سلطان مراکش به تونس به دعوت حضرت بورقابه برای بررسی مسئله الجزایر - يك دسته ۲۵ فروندی از هواپیماهای فرانسوی پاران بمب و فشفشه و گلوله مسلسل راروی دهکده ساقیه سیدی یوسف سرازیر کردند و قریب صد نفر را کشتند و بیش از دویست نفر را مجروح ساختند و تقریباً تمام دهکده را ویران کردند.

از مدت‌ها قبل دستبردهای مختلف نیروهای فرانسوی به خاک تونس، که طی آنها دهها تن از تونسینها جان خود را از کف داده بودند، خشم و نفرت مردم تونس را برانگیخته بود و هر بار که دستبرد جدیدی صورت می‌گرفت، زنان و مردان تونس بیشتر از پیش به بی‌ثباتی استقلال خویش پی می‌بردند. علل این بی‌ثباتی، یکی اختلاف فرانسه و الجزایر،

۱. مقصود، اهالی شمال افریقا، بخصوص اهالی تونس و الجزایر و مراکش است. (مترجم)

۲. المجاهد - شماره ۱۸ مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۵۸.

و دیگری استقرار نیروهای نظامی فرانسوی در خاک تونس است. حضرت بورقیبه چندین بار از دولت فرانسه خواسته بود که مذاکرات مربوط به تخلیه نیروهای فرانسوی را آغاز نمایند ولی مسئولان فرانسوی هر بار واقعه‌ای بوجود می‌آوردند، بحرانی را دامن می‌زدند و شروع مذاکرات مربوط به رفتن ارتش فرانسه را به تعویق می‌انداختند. پس از واقعه ساقیه سیدی یوسف، مردم تونس اطمینان حاصل کردند که فرانسویها نه فقط در صددند مردم تونس را به علت همدردی با مردم الجزایر «تنبیه» کنند، بلکه امیدوارند این همدردی را بهانه قرار دهند و خاک تونس را مجدداً فتح نمایند و بار دیگر ثابت کنند که «مغرب» یکپارچه و یک‌تکه بوده است و باید تحت استعمار فرانسه قرار داشته باشد.

به همین جهت پس از واقعه سیدی یوسف، مردان و زنان تونسی نیازی به ابراز خشم یا بیان عزم راسخ خویش نداشتند. بدین طریق بود که ملت تونس که در برابر دوراهی سرنوشت خویش قزار گرفته بود، پس از پیش‌بینی تمام خطرهای که ملت‌های خواستار آزاد باقی ماندن را تهدید می‌کند - مدت چهار روز در سکوتی عظیم فرو رفت و سرانجام تصمیم گرفت واقعه ساقیه سیدی یوسف را به صورت آخرین عمل استعمار فرانسه در تونس درآورد. آری، مردان و زنان تونسی که یک بار دیگر در برابر انتخابی حیاتی و اساسی قرار گرفته بودند پس از چهار روز تفکر و تعمق، سوگند چندین سال پیش خود را برای از میان بردن آخرین بقایای استعمار فرانسه در این سرزمین - تایید کردند. ملت تونس، پشت سر حضرت بورقیبه، حالت فوق‌العاده اعلام کرد. امروزه شعار بزرگ و اصل حیاتی ملت تونس تخلیه کامل سرزمین ملی از اشغالگران استعمارطلب فرانسوی است.

از این نظر، کافی است در مورد برخورد قاطع دو اصطلاحی که پس از هشتم فوریه بیش از هر کلمه دیگری مورد استعمال قرار گرفته است، یعنی الفاظ «تخلیه» و «اسلحه» دقت و تفکر بیشتری بعمل آید. ملت تونس می‌داند که فرانسویها آماده نیستند «با ملایمت» سربازخانه‌های خویش را ترک کنند. تونس‌یها می‌دانند که بار دیگر

باید سربازان فرانسوی را به طرف دریا برانند. گفته شد موانعی که تونسسیها در جاده‌ها ساختند سبک و ظریف و سمبولیک بود. به استهزا گفته شد که مردم تفنگ شکاری بدست گرفته بودند و جوانان حزب «نئودستور» غیرمسلح بودند. و روزنامه‌نگاران فرانسوی ساکن تونس نهایت کوشش خود را بکار بردند تا ثابت کنند تدابیری که ملت تونس اتخاذ کرده است بی‌اثر و خلاصه اینکه متکی بر توهم و خیال بوده است. باری، در ممالک استعمارشده فقط يك دليل را باید باطل شمرد و برآن مهر بطلان زد و آن استدلالی است که پشت سرش قنடاق تفنگ یا لوله تانک قرار دارد. مدت‌هاست که در تمام ممالک استعمار شده، استدلالی که پشت سر آن قدرت وجود داشته باشد، از اثر و اعتبار افتاده است.

مردم تونس نسبت به کشور خویش، در برابر پرچم خویش، تمهد سپرده‌اند که قبل از اینکه آخرین سرباز فرانسوی خاک کشورشان را ترك نگفته است، کوچها را رها ن سازند و آرام نگیرند. همه فرانسویها باید این واقعیت را بدانند. دیگر امکان ندارد که سربازان خارجی - سربازان دشمن - که رژیم داخلی و شالوده‌های ملی را بخطر می‌اندازند، برخلاف اراده مردم، در خاک تونس باقی بمانند. در فرانسه افراد بیشماری یکدیگر را در آغوش کشیدند و روزنامه‌های فرانسوی که تیراژشان از يك میلیون نسخه بیشتر است، اظهار عقیده کردند که تونسسیها حقشان همین بود و بدا به حال بورژوازی و این واقعه تازه آغاز وقایعی است بزرگتر. باید قبول کرد که در محافل رسمی، اولین عکس‌العملی که ابراز شد، حاکی از نوعی ناراحتی بود. آقای «پینو» آن مصاحبه کذائی را کرد که برای آن دو متن مختلف ارائه شده است.

آقای گایار ۳ هم ناگهان دچار گریپ شد.

اما این حالت تردید بزودی جای خود را به نوعی ابراز خصومت و تهاجم بسیار عجیب داد و آقای گایار در برابر پارلمان مسئولیت را متوجه حضرت بورژوازی نمود و آقای پینو بدون اندک تردیدی تونس را

تهدید کرد که اگر باز هم برای نقل و انتقالات نیروهای فرانسوی مزاحمتی بوجود آورد حسابش را با کشتیهای جنگی فرانسه که در بندر تولون جمع شده‌اند، خواهند رسید.

در الجزایر، فرانسویها دولت را به‌ادامه حملات انتقامی خود دعوت کردند و اظهار عقیده نمودند که نیروی هوایی فرانسه دیگر حاضر نیست توهینهایی را که به پرچم فرانسه شده است تحمل کند. البته بودند اشخاصی در فرانسه که از واقعه ساقیه سیدی یوسف متأسف شدند اما این تأسفها صرفاً به علت موقعیت خاص بروز این واقعه بود. عده‌ای گفتند اشتباهی بوده، و عده‌ای گفتند خطا بوده است، بعضیها این عمل را بیموقع دانستند، بعضیها گفتند باید متوجه صلیب سرخ هم بود، بالاخره بعضیها هم صادقانه اظهار تأسف کردند، ولی افسوس که این صداقتها بی‌اثر است.

به‌رحال آنچه ملت تونس می‌خواهد اظهار تأسف نیست. آنچه مردان و زنان تونسی می‌خواهند غرامت برای قربانیان ساقیه سیدی یوسف نیست. چه بسیار مردها و زنها و کودکانی که در زیر ضربات استعمار جان داده‌اند تا مغرب متحد، در استقلال و آزادی زندگی کند. تصمیم دولت تونس به‌ارجاع جنایت ساقیه به‌شورای امنیت، عمق اراده مردم تونس را بخوبی نشان می‌دهد.

اکنون که افکار عمومی جهان بخوبی پی برده است که ارتش فرانسه کاری جز چپاول و قتل عام مردم غیرنظامی ندارد و می‌خواهد با تهدید مداوم استقلال تونس، حکومت این کشور را تحت فشار قرار دهد - اکنون نوبت شورای امنیت است که اعلام کند آیا قبول دارد که ارتشی خارجی کشوری را به‌رغم اراده آن کشور اشغال کند یا نه.

افکار عمومی جهان، هجوم و حمله فرانسویها را محکوم ساخته است. امریکائیهما که برده دیوانگیهای خویش می‌باشند، هشت روز است بر خود می‌لرزند؛ می‌ادا تونس «در ناصریسم غرق شده» و روزنامه‌نویسهای امریکایی از چپ و راست درباره خطرات این تغییر رویه سؤال می‌کنند.

امریکائیهما باید بدانند که اگر می‌خواهند علیه کمونیسم مبارزه

کنند لازم است در بعضی از نقاط دنیا همان رویه کمونیستها را پیش بگیرند، زیرا در نظر ملت‌های استعمارشده‌ای که تحت انقیاد ممالک غربی قرار دارند، ممالک کمونیستی تنها ممالکی هستند که در موقعیت از آنها دفاع نموده‌اند. ممالک استعمارشده به این نکته کاری ندارند که آیا این رویه ناشی از نفعی است که استراتژی کمونیستی دارد، یا ناشی از چیز دیگری است، بلکه بخصوص بدین نکته توجه دارند که این رویه کلی در جهت و مسیر منافع خاص خود آنان می‌باشد. ممالک استعمارشده حتماً کمونیست نیستند، اما حتماً ضد استعمار می‌باشند. اگر قرار باشد ممالک استعمارشده ایالات متحده را انتخاب کنند، علت این گزینش، این خواهد بود که آمریکا از کمونیسم می‌ترسد، بلکه به علت رویه‌ای خواهد بود که ایالات متحده در مسائل مهمی که دنیای معاصر را مغشوش ساخته است، یعنی در مورد مسائل طرد استعمار، پیش خواهد گرفت - رویه‌ای که منطبق با روح همدردی و عدالت واقعی باشد.

ملت الجزایر برخلاف بعضی از افرادی که قلب و روحشان علیل است، از اینکه ساقیه سیدی‌یوسف بمباران شده است شادمان نیست. ما نمی‌خواهیم از این واقعه بهره‌برداری کنیم. ما با این سیاست سخت مخالفیم که وضع هر چه بدتر بشود، بهتر است. اطلاع از کشت و کشتار وحشتناک ساقیه سیدی‌یوسف، برای ما دردناک و منقلب‌کننده بود. مرگ هیچ انسانی برای پیروزی آزادی ضروری نیست، منتها گاه اتفاق می‌افتد که باید خطر مرگ را قبول کرد تا آزادی بوجود بیاید ولی در هر حال هیچکس با قلب شاد حاضر به مشاهده این آدمکشیها و این فضااحتها نیست. هر چند ملت الجزایر هم‌روزه تجربه بمباران شدن با هواپیماهای ب - ۲۶ فرانسوی را تحمل می‌کند، اما تراژدی ساقیه سیدی‌یوسف این ملت را تکان داده است.

کمیته هماهنگی و اجرائیات جبهه آزادیبخش ملی الجزایر، به ملت تونس اعلام کرده است که آماده است تمام نیروهای لازم را در راه کمک به بیرون‌راندن فرانسه اشغالگر، دوشادوش ملت تونس، به مبارزه وادارد.

ما با تأیید این پیشنهاد، خطاب به ملت تونس می‌گوئیم که در بد و خوب، در کنار یکدیگر قرار داریم و اهالی مغرب آماده‌اند خون خویش را سخاوت‌مندانه و موج‌موج بریزند تا از الجزیره تا اسفاقص^۴، از سرباز فرانسوی دیگر اثری نماند که تهدید کند، شکنجه دهد و قتل عام نماید.

۴. Sfax یکی از بنادر تونس واقع در جنوب شرقی این کشور.



وقتی مسخرگی تغییر جبهه می‌دهد^۱

دو ماه است که ما شاهد کوشش واقعاً خشمگینانه امریکائیسها و انگلیسها به منظور تبدیل تراژدی ساقیه سیدی یوسف - یعنی دنباله تراژدی بزرگتر الجزایر - به مسخرگی و نمایش بیمزه و لوسی هستیم که در آن بی‌حیائی و پوچی به هم آمیخته است.

پس از واقعه ساقیه، دولت تونس علیه فرانسه به شورای امنیت شکایت کرد و سپس در مرحله‌ای دیگر طی یادداشت مشابهی مسئله الجزایر را به این مجمع بین‌المللی ارجاع نمود. مسئله ساقیه ایجاب می‌کرد که ملت تونس نظریات خود را بطور مشخص اعلام کند، یعنی خواهان بیرون رفتن نیروهای فرانسوی از سراسر خاک تونس، حتی از پایگاه بیزرته، و استرداد فرودگاهها، و - از نظر بین‌المللی - مداخله دیپلماتیک در مورد مشکل الجزایر گردد.

انگلیس و امریکا با شانناژ کردن در مورد همدردی دول غربی، به دولت تونس قول دادند که فرانسه را به رعایت تمام این نکات و ادار سازند مشروط بر اینکه کشورهای کمونیست، از طریق شورای امنیت به «مسائل داخلی» ممالک حوزه اقیانوس اطلس اظهار علاقه نکنند. دیدیم که مدت يك ماه آقایان «مورفی»^۲ و «بیلی»^۳ به ملاقات و مذاکره پرداختند و مدعی شدند که «می‌خواهیم نظریات فرانسه و

۱. المجاهد - شماره ۲۱ مورخ اول آوریل ۱۹۵۸.

2. Murphy

3. Beeley

تونس را به یکدیگر نزدیک سازیم». و در این مدت دولت فرانسه که لحظه‌ای دچار تردید و تزلزل شده بود، استدلالهای خصمانه خود را از سر گرفت. در الجزایر کشتار ادامه یافت و مردم الجزایر خود را با ۸۷ کشته، یک دهکده ویران، و موانعی که بهیچ‌وجه با واقعیت فاجعه الجزایر و خشم ملت آن تناسبی نداشت، روبرو یافتند.

سپس رئیس‌جمهور تونس در توقعات و درخواستهای مردم تونس تغییراتی داد. ولی در همان لحظه که نخست‌وزیر تونس این انصرافها و حدود آنها را اعلام می‌کرد، آقای گایار، نخست‌وزیر فرانسه، توقعهای دیگری داشت و تضمینات قاطعی می‌خواست و بدین ترتیب ملت تونس را در بن‌بست قرار می‌داد - خلاصه اینکه فرانسه سیاست تهاجم و تهدید و ارباب را دوباره آغاز می‌کرد.

باری، نکته‌ای هست که بهتر است توجه دیگران را بدان جلب کرد و آن اینکه آقای دالس^۴ گفته است: «بعد از امتیازات دولت تونس، حالا نوبت دولت فرانسه است».

ما بارها گفته‌ایم که نباید امیدوار بود دولتی استعمارگر در رویه خود انعطاف و نرمش نشان دهد. استعمار فرانسه نیروئی جنگی است و باید آن را با اعمال زور از پای درآورد. توسل به هیچ‌نوع دیپلماسی، یا نبوغ سیاسی یا مهارت و زبردستی، نمی‌تواند به‌نابودی استعمار منجر شود. استعمار قادر نیست منکر عملیات خود شود و این بر نیروهای دموکراتیک است که با یکدیگر متحد شوند و آن را نابود سازند.

ما الجزایریها در سالهای مبارزه، به تعدادی چند از حقایق جان بخشیده‌ایم تا دروغهایی را که از نظر تاریخی ثابت و پایدار شده بود، از میان برداریم. برای ما الجزایریها پیروزی آزادی فقط منوط به‌دنیای غرب نیست زیرا همین دنیای غرب است که معیارها و ارزشهای آزادی را مورد تعرض و انکار قرار می‌دهد.

آقایان مورفی و بیلی، با استفاده از سکوت‌های طولانی و خوش-بینیهای عجیب و شگفت‌آور، سعی دارند اذهان مردم دنیای ضداستعمار

را مشوب سازند. این آقایان باید بدانند، که ممکن است بتوانند بسیار کسانی را فریب دهند، ولی ملت الجزایر را نمی‌توانند بفریبند. آقایان مورفی و بیلی نخواهند توانست مبارزهٔ مردم «مغرب» را به‌خاطر استقلال خویش، به‌نمایشی بیمزه و لوس مبدل سازند.

نمایندگان مختار انگلیس و امریکا نباید امیدوار باشند که مانند عروسک‌بازها با مردم مغرب مشغول بازی شوند.

این وظیفهٔ ملت‌های مراکش و تونس است که با قدرت تمام در برابر تظاهرات سیاسی سخنگویان دولت فرانسه که نمایندگان دنیای آتلانتیک می‌باشند - مقاومت کنند.

فاجعهٔ ساقیه و فاجعهٔ آدمکشیهائی که توسط فرانسویهای غربی و مسیحی، در الجزایر اتفاق می‌افتد، به‌نمایشهای مضحک و هزل‌آوری که در آن هرکس هرچه می‌خواهد می‌گوید و کلام آخر را آنکه «قوی‌تر» است خواهد گفت - تبدیل نخواهد شد.

آنچه بازیچه شده است، نظریهٔ قدیمی زور و قدرت ممالک مزدورکننده است.

و اگر قرار باشد نمایش لوس و بیمزه‌ای بازی شود، این فرانسه است که آنرا بازی خواهد کرد و این حکومت فرانسه و ملت فرانسه‌اند که عواقب آن را متحمل خواهند شد.



استقلال و طرد استعمار^۱

سه سال است که فرانسه در الجزایر «پایداری» می‌کند و چنان سرسختانه و چنان بشدت پایداری می‌کند که حتی در روزهای شوم سال ۱۹۴۰ نیز خاطره کلمانسو اینطور زنده نشده بود.

فرانسه در تونس و مراکش از پای درآمده است، اما به سرزمین الجزایر چنگ زده است. افکار عمومی فرانسه، جز در چند مورد استثنائی، به عمل ارتش صحنه گذاشته و خواهان جنگ الجزایر شده و دولتهای مختلفی را که بر سر کار می‌آیند متوجه نموده است که ترک الجزایر برای فرانسه غیر قابل قبول است.

به رغم خستگیهایی که گاه و بیگاه، پس از هر ربع ساعتی که آقای لاکوست باز هم بتعویق می‌اندازد^۲، در میدان سیاست فرانسه بوجود می‌آید، و به رغم مشکلات بودجه‌ای بیش از پیش وخیم، و تجزیه و انشعاب تقریباً در تمام احزاب فرانسه به مناسبت مسئله الجزایر - باید دید چرا پس از سه سال، هنوز هیچ نیروی قاطع و مؤثری که بتواند صلح را بر استعمارگران فرانسوی تحمیل کند، پیدا نشده است. به ما ایراد می‌گیرند که سیاست ما خطا رأسهای بسیار مشخص و برنده‌ای دارد و یادآوری می‌کنند که هوشی‌مینه در دشوارترین ساعات جنگ هندوچین هرگز از تمیز بین استعمار و ملت فرانسه

۱. المجاهد شماره ۲۲ مورخ ۱۶ آوریل ۱۹۵۸.

۲. اشاره به ادعای آقای لاکوست حاکم کل الجزایر که جنگ الجزایر

یک ربع ساعت دیگر به پایان می‌رسد. (مترجم)

سر باز زده است و برای اینکه ما را به مصالحه وادار سازند حتی کارهای حضرت بورقیبه و برادران حزب استقلال را به رخ ما می‌کشند. باری، اکنون که از هندوچین با ما سخن می‌گویند، بجاست بخاطر بیاورند که همین تصمیم اعزام قوا به هندوچین بود که باعث شد دولت «لانیل»^۲ سقوط کند و نیروهای چپ با یکدیگر ائتلاف نمایند و قرار ملاقات ژنو گذاشته شود.

درست است که «دین‌بین‌فو»^۳ هم وجود داشت اما آخرین کتاب آقای «لانیل» و اظهارات پرسروصدای ژنرال‌های سابق هندوچین همگی مؤید اینست که به‌رغم دین‌بین‌فو اگر «تصفیه‌کنندگان» به ملت خیانت نکرده بودند، اگر با اعزام قوا مخالفت نکرده بودند، هندوچین را می‌شد نجات داد.

آنچه باید گفت اینست که با ایجاد جنگ الجزایر، سه عنصر کاملاً جدید در عرصه مبارزات آزادیبخش ملی بوجود آمده است.

مطالبه و نه‌خواهش

اول اینکه در هیچ‌زمانی جبهه آزادیبخش ملی الجزایر دست تمنا به‌سوی سخاوتمندی و بزرگواری و لطف استعمارگر دراز نکرده است. فرد استعمارشده با سرعتی سرسام‌آور خصال و صفات جدیدی تحصیل می‌کند که در مبارزه و برائت مبارزه بوجود آمده است. لحن جبهه آزادیبخش ملی از همان روزهای اول انقلاب لحنیک مسئول است و دعوت از نیروهای آزادی‌خواه فرانسه به‌صورت جملاتی مبهم و با مایه و رنگی کودکانه نوشته نشده است. ما خطاب به‌دست‌چپیهای فرانسه می‌گوئیم: نسبت به‌خودتان رفتاری منطقی داشته باشید، به‌ما کمک کنید، از انقلاب الجزایر حمایت نمائید. سعی ما و توجه مداوم جبهه آزادیبخش ملی در مشخص و معین نمودن مناسبات موجود بین استعمارشده و استعمارکننده - ملت الجزایر و ملت فرانسه - و از میان برداشتن ابهامات و درهمیهای موجود، باعث شده است عناصر آزادی‌خواه فرانسه در وضعی قرار گیرند که بدان عادت نداشته‌اند.

ما از آنها خواسته‌ایم اقدامات خود را در قالب اصولی مؤثر و قاطع و واقعاً ضد استعماری آشکار کنند و نه اینکه به صورت ابراز همدردی و علاقه مبهم و نامشخص درآورند. البته ممکن بود عده‌ای این نوع تعیین حدود را با قضاوت سطحی خود حمل بر سختگیری و خشکی نمایند و به همین جهت نیز هستند بعضی از آزادی‌خواهان فرانسوی که به ما جواب می‌دهند: «اگر ادامه دهید، شما را رها خواهیم کرد». این نوع جوابها دلیل آن است که عمل آزادی‌خواهان فرانسوی عاری از ارزش انقلابی و فکری است و از منبع نیکی به افراد محروم، یا از عطش مفید بودن به حال دیگران یا بالاخره کاری کردن و امثال آن سرچشمه گرفته است.

به جیبۀ آزادیبخش ملی الجزایر ایراد می‌گیرند که نمی‌داند با فرانسویها چگونه صحبت کند، نمی‌تواند آنطور که باید و شاید روی نقاط ضعف آنها و علاقه‌ای که به خود دارند، تکیه نماید. اینها البته درست است.

ولسی این ایرادات در عین حال ثابت می‌کند که خود ایراد - گیرندگان بخوبی به هدفها و مقاصد جیبۀ آزادیبخش ملی پی نبرده‌اند. هدف جیبۀ آزادیبخش ملی تحقق طرد استعمار از الجزایر یا ایجاد کاهش یا انعطاف و نرمش در ظلمی که به مردم الجزایر می‌شود نیست. آنچه جیبۀ آزادیبخش ملی می‌خواهد، استقلال الجزایر است - استقلالی که به مردم الجزایر اجازه دهد سرنوشت خود را کاملاً در دست داشته باشند.

این هدف و این استراتژی، حاکم بر تاکتیک ما و روش ما و مشخص روش ما و طرز مبارزه ماست.

استعمار اساساً غیرقابل بخشش است

انقلاب الجزایر در کیفیت انجام مبارزات آزادیبخش ملی، رسوائی خاصی را نیز وارد کرده است. بطور کلی، استعمار در لحظه‌ای که تاریخ و اراده ملی به طرد آن می‌پردازند، موفق می‌شود به عنوان واقعیتهای و ارزشی، خود را پا برجا نگه دارد و آنچه در مدت

تسلط خود انجام داده، به‌عنوان توجیه تسلط خویش عرضه نماید. حال آنکه ما معتقدیم درست نیست که فرانسه با تبدیل الجزایر به آنچه امروز هست، کار خوبی کرده است.

وجود بندر مرس‌الکبیر و فرودگاه بوفریق که برای استفاده هواپیماهای جت مناسب می‌باشد، هرگز قادر نیست ما را در برابر فقر فکری و اخلاقی و مادی ملتمان تسلی دهد.

ملت الجزایر استعمار فرانسه را مشروع و قانونی نخواهد شناخت و هیچ عملی نمی‌تواند نژادگرایی قانونی و بی‌سواد و احساس نوکری را که در اعماق وجدان ملتها بوجود آورده‌اند و حفظ کرده‌اند، از یاد ما ببرد. به‌همین جهت ما هیچوقت در اعلامیه‌های خویش از تطبیق وضع موجود یا تخفیف آن صحبت نمی‌کنیم، بلکه از اعاده و استرداد سخن می‌رانیم. درست است که مرتباً به‌جبهه آزادیبخش ملی این ایراد را گرفته‌اند که دائماً از ملت الجزایر موجود قبل از استعمار دم می‌زند. بلی، علت توجه دائمی ما به این امر این است که با تکیه کردن بر این واقعیت ملی و با تبدیل انقلاب اول نوامبر ۱۹۵۴ خود به‌صورت مرحله‌ای از مقاومت طولانی و عظیم مردم الجزایر - که با عبدالقادر شروع شده است - استعمار فرانسه را از هر نوع مشروعیت و نفوذ ادعائی به‌داخل الجزایر واقعی محروم می‌سازیم. ما به‌جای اینکه استعمار را به‌عنوان موجد دنیائی جدید در صفحات تاریخ الجزایر بگنجانیم، آن را به‌صورت واقعه‌ای شوم و دردناک در می‌آوریم که تنها نتیجه آن بتعمیق انداختن تحول قاطع و کامل جامعه و ملت الجزایر - بصورتی غیر قابل بخشش - می‌باشد. وضعی که جبهه آزادیبخش ملی به‌خود گرفته، باعث شده است که اصطلاحات سراسر فریب و گمراهی، از قبیل «ملتی» که ایجاد می‌شود، «الجزایر جدید»، «تنها مورد تاریخ» و امثال آن از میان برود و فقط مبارزه قهرمانانه تمام مردم الجزایر در برابر ظلم و فشار استعمار بدرخشد.

مردم الجزایر از میان دو حالت مختلفی که در برابر خود می‌دیدند: یعنی یکی وفاداری به‌ملتی موقتاً تحت انقیاد - و دیگری

جدائی از گذشته و قبول استعماری تجدید حیات یافته، راه خویش را برگزیده‌اند.

بدین طریق، تمامیت جدیدی که از استعمار زائیده شده باشد، وجود ندارد. و مردم الجزایر قبول نکرده‌اند که اشغال سرزمین خود را توسط دشمن، به همکاری با این دشمن تبدیل کنند. فرانسویهای مقیم الجزایر با الجزایریها همزیستی نداشته‌اند، بلکه در حالت استیلا و تسلط بسر می‌برده‌اند. به همین جهت لازم بود که مردم فرانسه از همان بدو امر میزان و دامنه خواسته‌های ما را احساس کنند.

جیبه آزادیبخش ملی باکلمات بازی نکرده و همواره گفته است که هدفش استقلال است و در این مورد جای چون‌وچرائی نیست. جیبه آزادیبخش ملی به فرانسویها گفته است که باید با مردم الجزایر از در مذاکره درآیند و سرزمین این مردم - تمام سرزمین این مردم - را مسترد سازند.

جیبه آزادیبخش ملی از همان ابتدا برنامه خود را مشخص کرده است: پایان بخشیدن به اشغال الجزایر توسط فرانسه، استرداد اراضی به الجزایریها، ایجاد سیاست دموکراسی اجتماعی که در آن مرد و زن برای بهره‌وری از فرهنگ و رفاه مادی و حیثیت انسانی دارای حقوق مساوی باشند.

ساختن مدینه به‌وسیله افراد آزاد شده

طبیعی بود که این رویه جیبه آزادیبخش ملی، بزودی اثرات مهمی در وجدان فرد الجزایری بوجود می‌آورد. بدین طریق بود که ناگهان تمام تشکیلات حماقت‌آور و کودک‌سازنده‌ای که معمولا در مسیر روابط بین استعمارشده و استعمارکننده قرار گرفته است، از بین رفت. و در آن لحظات که فرد استعمارشده، غالب اوقات چاره‌ای ندارد جز اینکه یا خود را به‌اجبار با استعمارکننده یکی سازد یا در خود فرو رفته از پای درآید - باری در چنین لحظاتی، فرد الجزایری شخصیت جدید و مثبت و قاطعی از خود نشان داد که غنا و علو آن نه فقط ناشی از زور آزمائی شدیدی است که بر

عاهده گرفته است، بلکه خاصه ناشی از اطمینان و اعتقاد بدین حقیقت است که وجدان ملی الجزایر در وجود او متجلی گشته است.

مبارز الجزایری فقط علیه چتربازان شکنجه‌گر قد علم نکرده است، بلکه غالب اوقات با مسائل و مشکلات مربوط به ایجاد و ساختمان و خلق مدینه خویش نیز روبرو است و به همین جهت شکی نیست که استعمار فرانسه در قمار الجزایر بازنده است. در هر يك از ولایات طرح ممیزی اراضی ریخته شده است، نقشه ساختمان مدارس مورد مطالعه قرار گرفته و تبدیلات اقتصادی ادامه می‌یابد.

فرد الجزایری می‌سازد، تشکیلات می‌دهد، قانون وضع می‌کند، طرح می‌ریزد - و به همین جهت به خود اطمینان دارد، لحنش محکم و مصمم است و وضعی استوار و منطقی دارد.

با توجه به این نکات می‌توان دریافت چرا سخنگویان چپه آزادیبخش ملی الجزایر در نظر دیگران افرادی مصالحه‌ناپذیر و یکدنده جلوه می‌کنند. آنچه باعث ناراحتی دیگران می‌شود لحن صحبت این سخنگویان نیست، بلکه محتوای مطالبات و خواسته‌های آنان است.

بسیار بوده‌اند ملت‌های استعمار شده‌ای که پایان استعمار را خواسته‌اند، ولی بندرت ملتی همانند ملت الجزایر، چنین خواسته‌ای را داشته است. آنچه به وجود آورنده خصائص اساسی مبارزات مردم الجزایر می‌باشد، همانا خودداری آنان از قبول راه‌حلهای تدریجی، و انزجار آنان نسبت به وجود «مرحله»‌هایی است که سیلاب انقلاب را درهم خواهد شکست و در اراده تزلزل‌ناپذیر مردم برای دراختیار گرفتن همه چیز به خاطر تغییر همه چیز - خللی وارد خواهد آورد.

«المجاهد» که این وضع را تشریح می‌کند و از آن دفاع می‌کند و آن را به پیروزی می‌رساند معلومات جدیدی را در جدال قدیمی غالب و مغلوب وارد می‌سازد. آزادی فرد، پس از آزادی ملی بوجود نمی‌آید. آزادی واقعی ملی فقط موقعی می‌تواند وجود داشته باشد که فرد نیز آزادساختن خویش را بی‌چون و چرا آغاز کرده باشد. بدون فاصله گرفتن از تصویری که فرد استعمار شده از وراء صافی فرهنگ غرب نسبت به خویش دارد، از خود استعمار نیز نمی‌توان فاصله گرفت.

چنین انقلابی را باید هم در سطح وجدان ملی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و هم در سطح وجدان فردی. این تجزیه و تحلیل، گمراهی و ترس استعمار فرانسه را در الجزایر بخوبی آشکار می‌سازد.

انقلاب الجزایر سبک نوی در مبارزات ازادیبخش ملی بوجود آورده است

علاوه بر این، پدیدهٔ سومی هم هست که هنوز دربارهٔ آن بحث نشده ولی از نظر محیط و آتمسفر، روابط استعمار شدگان را با فرانسه مغشوش می‌سازد. البته، آزاد شدن مردم استعمار شده امری است حتمی و مسلم و اجتناب‌ناپذیر، اما شکل و صورتی که به مبارزهٔ مردم الجزایر داده شده، از نظر شدت و کمال چنان است که بطور قاطع بر مبارزات آتی سایر مستعمرات تأثیر خواهد گذاشت.

ملت الجزایر پیوستگی پدیده‌های تاریخی را با یکدیگر بطور محسوس تجربه می‌کند و از این نظر، اینکه از میان رفتن بساطت استعمار در یک نقطه باعث تشدید تجزیه و از هم پاشیدگی آن به‌عنوان یک سیستم و دستگاه خواهد شد - فقط توضیح اصلی تجریدی نیست که صرفاً به وسیلهٔ طبقات روشنفکر قابل درک باشد.

تمام مردم الجزایر می‌دانند که پس از الجزایر نوبت افریقای سیاه است که مبارزه را ادامه دهد. مگر نه اینکه فرانسه از هم‌اکنون مجبور شده است شیوه جدیدی پیدا کند، قوانین تازه‌ای وضع نماید و از آن هم جلوتر رفته و علیرغم میل خویش به سوی شناسائی حاکمیت ملی افریقای سیاه گام بردارد؟

بدیهی است رجال سیاسی افریقا که زندانی فرانسویها می‌باشند، کوشش خواهند کرد که مسیر غیر قابل مقاومت درخواستهای ملی را تعقیب نمایند.

این عده تاکنون توانسته‌اند وضع خود و موقعیت‌های مختلف مردم خویش را هرطور شده با یکدیگر تطبیق دهند ولی دیر یا زود جدائی و گسیختگی نهائی بظهور خواهد رسید و آن وقت است که یا

باید علناً «خائن» بود یا سراب خدمات استعماری را رها کرد. مردم الجزایر می‌دانند که مردم آفریقای سیاه با علاقه‌مندی و شوق ناظر مبارزه آنان علیه استعمار فرانسه می‌باشند. مردم الجزایر می‌دانند هر ضربه‌ای که در الجزایر بر پیکر استعمار و ظلم فرانسه وارد می‌آید، قدرت استعماری را بیشتر در هم می‌کوبد.

هر دامی که گسترده می‌شود، هر ساخلوئی که اشغال و ویران می‌گردد، هر هواپیمائی که سرنگون می‌شود، تخم ترس و وحشت را بیش از پیش در دستگاه استعماری فرانسه می‌کارد و وجدان ملی آفریقا یا ماداگاسکار یا آنتیل را استحکام می‌بخشد.

امروز مردم ستمدیده می‌دانند که رهایی و آزادی ملی در سیر تاریخ نوشته شده است ولی این را هم می‌دانند که این آزادی و رهایی باید نتیجه عمل و کار لازم مردم ستمدیده باشد. بر مردم استعمار شده است که خود را از تسلط استعمار آزاد سازند.

آزادی واقعی، این شبه استقلال نیست که در آن وزرائی که مسئولیت محدود دارند با اقتصادی روبرو باشند که تحت استیلای پیمان استعماری قرار دارد. آزادی و رهایی عبارت است از پایان بخشیدن به حیات دستگاه استعماری - از تفرقی که زبان ستمگر دارد و از «طرد جنبه ایالت‌بودن» گرفته، تا اتحاد گمرکی که در واقع مستعمره سابق را کماکان در تاروپود فرهنگ و مد و تصاویر استعمارگر باقی نگاه می‌دارد.

مردم الجزایر با شدت و سرسختی، این پایان بخشیدن به حیات دستگاه استعماری را آغاز کرده‌اند.

ما انتظار نداریم استعمار به خودکشی مبادرت ورزد. منطلق استعمار حکم می‌کند که بشدت از خود دفاع کند. بعلاوه همین وقوف به غیر ممکن بودن ادامه حیات است که باعث خواهد شد استعمار به عنوان شیوه تماس با سایر مردم، از میان برود.

ملت استعمارگر فقط در صورتی از نژادگرایی و حقارت فکری خویش نجات خواهد یافت که واقعاً بتواند وجود مستملکات سابق را به عنوان ملتی کاملاً مستقل قبول کند.

از «روابط کهنسال» و «جوامع» غیر واقعی سخن راندن، چیزی جز دروغ و حيله نيست.
ملت الجزاير از چهار سال پيش هر روز ثابت مي‌کند که اين دروغ و حيله ديگر تاب مقاومت و برابري با واقعيت و اراده او را ندارد.

از اول نوامبر ۱۹۵۴ تاکنون، این چهارمین بار است که فرانسه بی‌دولت می‌ماند.

پس از دار و دسته ادگار فور^۲ گی‌موله، بورژس مونوری، و عاقبت دار و دسته آخری و به اصطلاح اتحاد ملی آقای فلیکس گایار، اینک دوباره بحران تازه‌ای روی داده است که همه آن را بسیار وخیم می‌دانند.

هرچند کسی نمی‌تواند تجاهاً کند که منشأ و مسبب هدم ثبات حکومتها در فرانسه همانا جنگ الجزایر می‌باشد، با وجود این باید به کیفیت درونی مسئله‌ای که موجب برهم خوردن تعادل شده، پی برد و عملیاتی را که هم در خارج و هم در داخل فرانسه در مورد این جنگ استعماری و به‌خاطر از میان بردن و تضعیف حیثیت فرانسه انجام می‌گیرد، روشن نمود.

با تجزیه و تحلیل اوضاع می‌توان به کیفیت و حدود این چهر داخلی، که فرانسه را از پای درمی‌آورد و این کشور را تقریباً خودبخود به سوی تشدید و تکثیر بحرانها سوق می‌دهد، پی برد.

ذکر این نکته که جنگ الجزایر باعث هدر رفتن پول و برهم خوردن تعادل اقتصادی فرانسه می‌شود، چیزی جز بیان حقیقتی بدیسی نیست، ولی بیان اینکه این حقیقت در رأس علل و جهات قرار دارد، اشتباه است. و در این مورد مذاکرات مجلسیان فرانسه پیرامون

۱. المجاهد - شماره ۲۳ مورخ ۵ مه ۱۹۵۸.

2. Edgar Faure

مخارج عملیات جنگی در الجزایر، نکات بسیاری را روشن می‌سازد. متخصصان بین‌المللی - و در واقع همانهایی که گاه و بیگاه به اقتصاد فرانسه حیاتی موقت می‌بخشند - رقم مخارج را به ۸۰۰ میلیارد بالغ می‌دانند اما آقای لاکوست خیلی جدی مدعی است که جنگ الجزایر خرجی بر نمی‌دارد.

احزاب دست‌چپی فرانسه گرفتار این ساده‌لوحی فکری خاص هستند که وقتی صحبت از شرکت در مخارج باشد، میدان را برای تاخت و تاز انحصاری احزاب دست‌راستی باز می‌گذارند. در نتیجه، دست‌چپیها خاموش و ساکت، به حالت تسلیم، منتظرند روزی برسد که احزاب دست‌راستی منافع خود را در معرض خطر ببینند و در نتیجه مجبور شوند وطن‌پرستی افراطی را کنار بگذارند و به‌مستقل شدن تمام مستعمرات رأی بدهند.

ما بارها این مآشینی‌شدن فکر دست‌چپیها را خاطر نشان ساخته و گفته‌ایم تبدیل کردن علت و جهت، به بت و معبود، تا چه حد غیر منطقی است.

ضعف ایده‌تولوژیک قسمت اعظم تشکیلات سیاسی فرانسه، اختلافاتی را که از اول نوامبر ۱۹۵۴ در داخله صفوف فرانسویها بروز کرده است، بخوبی روشن می‌سازد. هر یک از احزاب فرانسه (حزب رادیکال که پس از کنگره تاریخی خود در شهر لیون یکنی متلاشی شد، و حزب سوسیالیست که در داخله آن تمایلات نامتجانس بیش از پیش بروز کرده است و حزب «نهضت جمهوری مردم» که با عدم حمایت از کوششهای آقای «بیدو»^۳ تناقضات درونی خود را بخوبی آشکار ساخته، و حتی حزب کمونیست فرانسه که وجود تشکیلات یکپارچه و یکدست آن هم نتوانسته است مانع بروز اختلافات و مخالفت‌هایی درباره موضوع جنگ الجزایر بشود) باری هر یک از این احزاب به سبک خاص خود ناجور بودن اوضاع و شدت اختلافات و عدم توافق اصولی موجود را به نحو بارزی ظاهر می‌سازند.

تناقضات اروپائی

وانگهی این ویرانی حیات سیاسی فرانسه را نباید از چهارچوب و مجموع کلی اروپائی و بین‌المللی مسئله جدا ساخت.

ملتهای اروپائی - بخصوص ایتالیا و انگلیس و آلمان غربی - به علت رقابتهای اقتصادی در داخله اروپا، یا به خاطر بازارهایی که در آفریقا دارند، - و می‌خواهند حفظ کنند - احساس کرده‌اند که لازم است نسبت به جنگهای استعماری که فرانسه شروع کرده است، خصومتی تلویحی و ضمنی نشان دهند.

به عنوان مثال می‌توان از ملت ایتالیا نام برد که مدتها در مورد حمایت دولت خود از جنگ استعماری فرانسه، سکوت اختیار کرده بود و اکنون به علت هشداری که تشکیلات دموکراتیک ایتالیا داده‌اند، چند ماه است به جنبش افتاده و علناً خواهان درگیر نشدن ایتالیا در جنگهای فرانسه است.

در آلمان غربی هم اکنون ثابت شده است که هیچ روزنامه آلمانی جرأت ندارد از سیاست فرانسه طرفداری کند. و مأموران فرانسه در آلمان فرصت و امکان این را دارند که روزی چندبار یقین حاصل‌کنند که همه مردم آلمان استعمار فرانسه را محکوم می‌کنند و علاقه خود را به ملت پرافتخار الجزایر اعلام می‌دارند.

در انگلستان نیز چند ماه است محافظه‌کاران که مدت مدیدی همدرد استعمارگران فرانسه بودند تغییر جهت خود را آغاز کرده‌اند و روزنامه‌های ارگان آنها نظر خود را نسبت به لزوم مذاکره با مردم الجزایر با صراحت و روشنی می‌نویسند.

این تغییر جهت دموکراسیهای غربی از جهتی نتیجه افکار ضد استعماری و آزادیخواهی است و از طرفی بخصوص - و مخفی‌داشتن آن فایده‌ای ندارد - نتیجه این تمایل خاص که فرانسه به ابعاد اروپائی خود محدود گردد و مستعمراتش را از دست بدهد و از دستگاههای ترجیحی که در مستعمرات برای خود دست و پا کرده محروم شود و بالاخره، از نظر رقابت آزاد، با سایر اقتصادهای ملی اروپا مواجه

گردد. در مورد این تمایل خاص دولتهای اروپائی، باید اضافه کرد که بدین طریق شعار اولیه: «افریقا منطقه اختصاصی فرانسه»، جای خود را به شعار جدید: «افریقا منطقه اختصاصی اروپا» می‌دهد.

تناقضات غربی و فشارهای بین‌المللی

در برابر دنیای کمونیست، ایالات متحده امریکا سیاستی را نسبت به افریقا اتخاذ کرده است که اساس آن همان وضعی است که در این مورد اروپا پیش گرفته است. دموکراتهای امریکائی هنگام اعلام نظریه خود در مورد طرد استعمار از افریقا، همواره نسبت به الزامی که برای ایالات متحده، از نظر شریک نبودن در وضع استعماری فرانسه، وجود دارد، اصرار خاص می‌ورزند.

پایه استدلالهای آنها بطور کلی واضح است: می‌گویند فرانسه در افریقا اقبال چیرگی دنیای غرب و «انسان سفیدپوست» را به خطر انداخته است.

با وجود این دو عنصر دیگر نیز هست که تغییر تدریجی وضع امریکا را ایجاب کرده است: یکی این اطمینان قاطع که اکنون وقت انتخاب فرارسیده است و باید از مبارزه استقلال‌طلبانه مردم استعمار شده حمایت کرد و از آزاد شدن مردم ستمدیده پشتیبانی نمود، دیگر اینکه ایالات متحده در برابر «خطر کمونیست» و در چهار چوب جنگ سرد و تقسیم دنیا به حوزه‌های نفوذ، بیش از پیش به این حقیقت پی برده که ضروری است فوراً رویه‌ای اتخاذ کند که بکلی در جهت خلاف استعمار فرانسه باشد.

علاوه بر آن، از نظر بین‌المللی نیز ضروری است به‌هیچان و شوری که حماسه چهارساله مردم الجزایر برانگیخته است، توجه داشت. همه مردم آسیا و افریقا، تمام ستمدیدگان دیروز، چه در باندونگ، چه در قاهره، و چه در آکرا، همه‌جا از مبارزه و انقلاب الجزایر طرفداری و پشتیبانی می‌کنند و اگر بگوئیم که فرانسه در الجزایر خود را بیش از پیش با مخالفت دوقاره روبرو می‌بیند، اشراق نگفته‌ایم.

احزاب سیاسی فرانسه که این عوامل متعدد و این تناقضهای دیالکتیک را تجزیه و تحلیل نکرده‌اند، غالب اوقات در وضعی نامعین و در هیجانی شدید ولی بدون هدف، و در نگرانی و اضطرابی آشکار بسر می‌برند، یعنی در وضعی هستند که رفتار «خودنابودی» را به‌خاطر انسان می‌آورد.

محیط بحرانی

در فرانسه، خودداری از گزینش سیاستی قاطع و مشخص در مورد مسئله الجزایر، فقط به‌گروههای سیاسی محدود نمی‌شود. امروزه در داخل هر حزبی، نسبت به این مسئله، یک مرکز، یک دست راست و یک دست چپ وجود دارد. در میان توده‌های مردم و در تشکیلات و اجتماعات خاص مانند کلیسا نیز وجود محیطی ناراحت و تلخ و ناامیدانه، هر ناظری را به‌شگفت می‌آورد. هیچ انجمنی، هیچ گروه مرد و زنی نیست که از ادامه و توسعه جنگ الجزایر پنحوی از انحاء صدمه ندیده باشد. جمعیتها و انجمنهای دانشجویی دچار تجزیه و نفاق شده‌اند، هیئتهای آموزشی گرفتار دو دستگی و جدائی گردیده‌اند، ارتش دچار اغتشاش شده، کاردینالها مجبور شده‌اند به‌مؤمنان هشدار بدهند، پلیس نیز ناراحت شده‌است. تمام این پدیده‌ها، هم از نظر شماره و تعداد، و هم از نظر اهمیت و وخامت، نشان‌دهنده آشوب و هرج و مرجی است که برحیات اخلاقی و سیاسی فرانسه حکمفرما شده‌است.

اراده آزادی‌طلبی مردم الجزایر، توهم ایجاد «الجزایری فرانسوی» را مورد معارضه قرار داده، ولی علاوه برآن، نوعی رفتار و رویه فکری هم هست که بدین مناسبت محکومیت یافته‌است. مبارزه ملت الجزایر انتقادی است شدید و ریشه‌کن از این «شبه حق» مالکیت که باعث می‌شود فرانسویها به استناد آن فریاد «آفریقای سیاه ما»، «الجزایر ما» بردارند. و در عین حال وسیله‌ای است تا به مردم فرانسه اعلام گردد که به‌انتقاد از خود پردازند و روحیه و طرز تفکر استعماری و ضد دموکراتیک و نژادگری را رها کنند - خلاصه از مرحله تناقضات

تاریخی کنونی فراتر بروند.

مبارزه مردم الجزایر منبع حقیقت است

باری، فهم و درک آشوب و هرج و مرجی که در حال حاضر در حیات اخلاقی و سیاسی فرانسه حکمفرماست از نظر منطقی، بدون وابسته ساختن آن به واقعیات بین‌المللی و مبارزه مردم الجزایر، غیر ممکن است.

انتقادات شدید و غیر قابل انکار سناتور کندی و رویه کاملاً ضد استعماری حزب کارگر انگلستان، و بطور کلی رویه‌ای که اخیراً مقامات رسمی ایالات متحده آمریکا پیش گرفته‌اند - همه مبین دو پدیده است: یکی اینکه سیر تاریخی و کلی آزادی ملت‌های استعمارزده آغاز شده است و مورد قبول و شناسائی قرار گرفته؛ و دیگر اینکه پس از تجزیه و تحلیل وضع، این نکته مسلم و قطعی شده است که مردم الجزایر تمام قدرت و توان خویش را در این مبارزه بکار انداخته و واقعاً معلوم نیست فرانسه چگونه می‌تواند از شناسائی استقلال الجزایر خودداری کند.

علت اینکه آقای لاکوست محبوبیت خود را در دنیا و در افکار عمومی فرانسه از دست داده است، این نیست که رهبر ستمگرها و ظلمها و توجیه‌کننده آدمکشیهای دسته‌جمعی بوده، بلکه اینست که شکست‌ناپذیری ارتش ملی الجزایر دروغ آقای لاکوست را برملا کرده و نقاب از چهره او برداشته است. این «ربع‌ساعت»‌هایی که مرتباً به تمویق می‌افتد، این اعلامیه‌های حاکی از پیروزی کامل که مرتباً انتشار می‌یابد، و این سر و صداها و ادعاهای واهی و ادعاهای دروغ یومیه، همه اینها نشان‌دهنده پوچی شهرت همه‌کاره بودن است که در مورد او بر سر زبانها افتاده بود. دست چپ‌ها او را محکوم می‌کنند زیرا با سیاست چپی مخالفت می‌کند، دست راست‌ها او را محکوم می‌سازند زیرا به قول خود وفا نکرده است و الجزایر را آرام نساخته و باعث شده است که وضع نظامی فرانسه بیش از پیش وخیم گردد.

بنابراین، وجود بحران سیاسی در فرانسه بدین علت نیست که

افکار مخالفی در برابر یکدیگر قد علم کرده‌اند، یا ضوابط و معیارهائی که در دنیا وجود دارد با یکدیگر مخالف می‌باشند، بلکه بدین علت است که رسوایی و افتضاحی که ارادهٔ آزادی‌طلبی مردم الجزایر بوجود آورده است، تعادل و توازن موجود و حقایق مورد قبول را دگرگون ساخته و وضع آتی ملت فرانسه را بکلی درهم ریخته است.

بحران فرانسه در محیطی بسته توسعه و گسترش نمی‌یابد، این بحران يك بحران فکری صرف نیست و امروز ملت فرانسه عملاً و در بدترین وضع ممکن به تفکر مجدد دربارهٔ نظام ارزشهای خویش و تجدید بنای آن پرداخته است.

ملت فرانسه با تشدید کوششهای نظامی خود، فداکاریهای عظیمی را برملت الجزایر تحمیل کرده است، ولی همین گسترش منطقی و جدلی مبارزه است که به صورت عکس‌العمل، باعث ایجاد آشفتنگی فکری در فرانسه شده و این امر بدیسی را آشکار ساخته است که کوششهای فرانسه در جهت خلاف تاریخ و اخلاق و انسانیت است. این مبارزهٔ سرسختانه و قهرمانی مردم الجزایر است که مفاهیم جدیدی بوجود آورده است و از بعضی تناقضات فراتر رفته و آنچه دیروز غیر ممکن بوده، ممکن ساخته است.

اظهارات آقای «بیدو» قبل از زمامداری خود، دیگران را از این جهت که این اظهارات خوب تهیه و تنظیم نشده بود، ناراضی و عصبانی نساخت، بلکه آنان را بدین علت عصبانی و ناراضی کرد که آقای «بیدو» با وضوح کامل می‌گفت که چیزی نفهمیده و وقایع را دنبال نکرده است و از تاریخ جدا مانده و در خارج از زمان به سر می‌برده است - همین زمان جدید و همین اوضاع و شرایط تازه و همین حقایق اصیلی که به وسیلهٔ مبارزه مردم الجزایر ایجاد شده است. این مبارزهٔ ملت الجزایر است که باعث آغاز دگرگونی در حیات سیاسی فرانسه شده و این تماس با ارادهٔ ملی مردم الجزایر و خواسته‌های آنان است که اوضاع آتی سیاسی فرانسه را صورت و شکل می‌بخشد.

اروپا نیز فشار می‌آورد، زیرا هرچه باشد، اگر قرار باشد

افریقا از چنگ فرانسه خارج شود، نباید گذاشت از چنگ اروپا نیز خارج گردد. فشار بین‌المللی نیز وجود دارد، زیرا اگر قرار باشد دنیای غرب در برابر خصومت فرانسه نسبت به مردم الجزایر، کماکان در سکوتی که نشان شرکت در جرم است، باقی بماند، ممکن است اژدهای کمونیسم در افریقا مستقر گردد. ملت الجزایر نیز فشار می‌آورد و این ملت مؤثرترین و حقیقی‌ترین عنصر این جدل است. این عوامل سه‌گانه، واقعیت ملی فرانسه را دربر گرفته و باعث بروز تناقضات اساسی کشوری استعمارگر و نژادگرا شده است - کشوری که، عجب اینجاست، از نظر توقعات فکری آزادی‌خواه می‌باشد.

باری، حقیقت ندارد که این مواجهه ممکن است یکباره و بطور سحرآمیزی قطع گردد، حقیقت ندارد که امریکا یا ایتالیا را می‌توان به‌داخل این بن‌بست کشاند، حقیقت ندارد که آقای «پینو» اگر بخواهد می‌تواند از حمایت سازمان پیمان آتلانتیک شمالی برخوردار گردد، حقیقت ندارد که آقای مندس فرانس^۴ با کمی حسن‌نیت می‌تواند با آقای موریس^۵ تجدید عهد کند، یا آقای آندره فیلیپ^۶ با آقای گی‌موله دست برادری بدهد. حقیقت ندارد که مکتب ستاد ارتش آقای «بیژار^۷» می‌تواند در چنگ الجزایر چیز تازه‌ای عرضه کند - تمام این غیرممکنها جهات و صور منفی واقعیتی اساسی و اصلی است: فرانسه در محیط بحرانی زیر و رو کننده‌ای غوطه‌ور شده است و فقط به‌وسیله مذاکره با جبهه آزادیبخش ملی الجزایر می‌تواند از آن خارج گردد.

4. Mendés - France

5. Morice

6. André, Philip

7. Bigeard

نامه‌ای به جوانان افریقا^۱

چهارسال است که مردم الجزایر مبارزه‌دشورای را علیه استعمار فرانسه آغاز کرده‌اند. شما جوانان افریقا از فعالیت شدید فرانسه در الجزایر برای پابرجا نگاه‌داشتن تسلط خویش بی‌اطلاع نیستید و می‌دانید که جبهه آزادیبخش ملی که رهبری‌کننده مبارزه ماست همواره مقاومت سرسختانه‌ای در برابر این جنگ به‌خاطر فتح دوباره، از خود نشان داده است.

ما تا کنون بدفعات ممالک استعماری را جمعاً مورد خطاب قرار داده و بدانها یادآور شده‌ایم که بعضی از ارکان اساسی مسئله استعمار ورشکست شده و نظریه‌های کاملاً غیر منتظری پدید آمده است.

و نیز سه سال است که از گفتن این نکته باز نایستاده‌ایم که آزاد شدن هندوچین و تونس و مراکش، زیربنای استعماری فرانسه را متزلزل کرده است. اما نباید دچار توهم شد، زیرا این حیوان‌درنده هنوز از قدرت بسیار بهره‌مند است.

ده پانزده سال است که دنیای استعمار دچار تشنجات روزافزون و شدیدی شده و بنای ترک برداشته آن، در حال ویرانی است. امروزه همه قبول دارند که به‌پایان رسیدن زمان استعمار نشانه بارز و خاص دوره بعد از جنگ است. سیری تاریخی، که در اثر تناقضات لازم نظام سرمایه‌داری ایجاد شده، و به‌وسیله اراده ملی مردم ستم‌دیده

قدرت و تحریک یافته، حاکم بر خلق دولتهای مستقل است. ملت‌های استعمار شده، هریک از نهضتها و انقلاباتی را که ستم‌دیدگان بوجود آورده و به ثمر رسانیده‌اند، در حکم نهضت و انقلاب خود تلقی کرده‌اند. بدین طریق ملت‌های استعمار زده - علاوه بر همدردی و همبستگی خاص موجود بین تمام انسانهایی که برای آزادی و احترام به حقوق خویش مبارزه می‌کنند - با قدرت بی‌سابقه‌ای نشان داده‌اند که تصمیم قاطع گرفته‌اند هم برای خود و هم برای برادرانشان، شناسائی حیات ملی و موجودیت به‌عنوان دولتهای مستقل و آزاد و حاکم را بدست آورند.

چندین سال است که تاریخ دنیا - تاریخ مبارزه انسانها به‌خاطر شرف خویش - مسائل مشخص و معینی را برای مردم مطرح ساخته است. امروز از انسانهایی که زیر بار ستم و رقیب ملل بیگانه قرار گرفته بودند، دعوت می‌شود تا در ویرانی بنای استعمار به‌نحو کامل، شرکت جویند. و اغراق نیست که گفته شود، اگر قسمت‌هایی از دنیا که در آنجا موجودیت ملل تحقق پیدا کرده است، تناقضهای خویش را پشت سر نگذاشته‌اند و هنوز درجا می‌زنند، از این جهت است که هر پیشروی جدید به‌سوی ترقی ایجاب می‌کند که مستعمرات رهایی و آزادی یابند.

باید مردم ستم‌دیده به ملت‌هایی که از حاکمیت بهره‌مندند بپیوندند تا ایجاد بنائی انسانی که متناسب با عظمت جهان باشد، ممکن و با ارزش گردد. ده سال است که وظیفه هر فرد استعمار شده مشخص و روشن است: باید در سرزمین ملی خود، بنای استعماری را ویران سازد و از مبارزه مردم استعمار شده بصورتی قاطع و مثبت طرفداری کند.

جنگ آزادیبخش الجزایر این قانقاریا را گسترش داده و پوسیدگی بنای استعمار را به‌چنان درجه‌ای رسانیده که برای ناظرین مسلم شده است که این وضع، بحرانی کلی به‌وجود خواهد آورد.

ما، با توجه به‌همین تحول و همین دگرگونی کلی آتی است که بارها رهبران سندیکالیست و نمایندگان شما را در مجلس فرانسه مورد

خطاب قرار داده‌ایم.

سه سال است که ما همواره از آنها می‌خواهیم «استعمار را به سینۀ دیوار بکوبند و وادارش سازند فشار خویش را کاهش دهند». سه سال است که ما همواره برای نمایندگان شما تشریح می‌کنیم و توضیح می‌دهیم که باید دست به دست هم دهند و با کوششهای مجتمع خویش امپراتوری فرانسه را منفجر سازند، زیرا ملت الجزایر نیز در سرزمین خود مبارزهای عظمی و عظیم و مشکل را آغاز کرده است و ادامه می‌دهد.

باید بگوئیم که تقریباً تمام نمایندگان شما، در اثر قدرت جاذبه استعمار گمراه شده‌اند. و هر بار که آنان را به همکاری دعوت کرده‌ایم احترام به‌مبانی قانونی جمهوری فرانسه را به رخ ما کشیده‌اند. باری، اقلاً سه نکته هست که مابه‌الاشتراک همه ماست.

اول اینکه ملت‌های ما از زمانی که پرچم سرنگ فرانسه در سرزمین ما به اهتزاز در آمده است، از نظر نظامی تحت اشغال و از نظر اقتصادی تحت استعمار و از نظر فرهنگی محکوم به سکوت می‌باشند. استعمارگران فرانسوی هر نوع جهش و جنبشی را که ما در راه اظهار وجود - برطبق تاریخ خویش و مطابق با سنن خود و با ارتباط با شیرۀ خاک خویش - به وجود می‌آوریم متوقف و خرد می‌سازند.

دومین نکته مابه‌الاشتراک ما، شیوه و نوع پیمان استعماری است که حاکم بر استثمار چند جانبه سرزمینهای «اتحادیه فرانسه» می‌باشد. کافی نیست بگوئیم که فرانسه سرزمین ملی ما را اشغال کرده است - زیرا فرانسه با وقاحت تمام در سرزمینهای ملی ما مستقر شده و قوانین و مقرراتی بوجود آورده و به استناد همین قوانین و مقررات - و به نفع نظام خویش - منکر جوهر و ذات ملی ما شده است.

سومین نکته مشترک بین ملت‌های تحت تسلط فرانسه، اراده استقلال‌طلبی آنان است که باید تنها پاسخ ما به این استعمارگری باشد. اینکه روی سخن ما با مردم استعمار شده و بخصوص با مردم آفریقا، - در همین حال هم از این‌رو است که باید در ساختن آفریقا شتاب کنیم تا آفریقا قادر باشد اظهار وجود کند و شخصیت خود را

باز یابد و دنیای انسانها را غنی سازد و از آنچه دنیا نصیب او می‌سازد، اصالتاً و واقعاً بهره‌مند گردد - و هم از این رو است که تنها وسیله رسیدن به چنین نتیجه‌ای، از پای در آوردن استعمار فرانسه، یعنی شدیدترین، بیرحم‌ترین و وحشی‌ترین استعمار ممکن است.

در حال حاضر پیروزی تمام نهضت‌های آزادیخواهی مردم استعمار شده، به‌نحوی از انحاء به استعمار فرانسه مربوط می‌شود - حال ملت استعمارکننده آن سرزمین هر که می‌خواهد، باشد.

«امپراتوری فرانسه» هنوز هم به‌علت وسعت خویش از حیثیت و ثباتی ظاهری برخوردار است. حمله استعمار فرانسه، نفرت آن از اخلاق بین‌المللی، و وحشیگری و بربریت فوق‌العاده و بارز آن، به سایر ممالک استعمارگر قوت قلب و اطمینان می‌بخشد.
جوانان ممالک استعمار شده!

باید بدانید که آینده موجودیت شما به‌عنوان ملت، و آزادی و استقلال شما، اکنون در الجزایر طرح‌ریزی می‌شود.

این ادعای بعضی از «وکلا» سرزمین‌های تحت استعمار، در مجلس فرانسه، که جنگ الجزایر باعث تسهیل طرد استعمار شده است و در نتیجه کافی است از این مشکلاتی که استعمار فرانسه با آن دست به‌گریبان است در سطح پارلمانی بهره‌برداری شود - باری این ادعا، درست نیست.

درست است که قانونی که در اثر فشار جنگ الجزایر از پارلمان فرانسه گذشته باعث کاسته شدن فشار استعمار فرانسه در ممالک آفریقائی شده است. ولی ما معتقدیم اگر برای این «تحول» ارزشی بیش از یک ریشخند قائل شویم، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم.

آنچه ممالک استعمار شده می‌خواهند، «لطف» این ارباب نیست، بلکه مرگ این ارباب است. بعلاوه، در چهارچوب همین «تحول» نیز «سوءنیت» مأموران فرانسوی و خشم آنها علیه این تکه آزادی که به «میاه» ما داده‌اند و غیظ آنان در برابر لطمه‌ای که به‌تفوق و برتری سفیدپوستها وارد آمده است، قابل مشاهده است و باید گفت چقدر خنده‌آور است که بعضی از وکلای سرزمین‌های تحت استعمار تهدید

می‌کنند که مأموران فرانسوی را که با این قانون مخالف می‌باشند به مرکز احضار خواهند کرد!

اگر این وکلا در این چهارمین سال جنگ الجزایر تجزیه و تحلیل صحیحی از استعمار فرانسه بعمل آورده بودند، بخوبی می‌توانستند بفهمند که این «سورنیت» را نباید به‌عنوان امری فردی تلقی کرد زیرا در واقع در حکم تجلی و بیان استعماری است که هنوز از موقعیتی مستحکم برخوردار می‌باشد و دلیل آن هم این است که در فرانسه تمام دستگاهها بکار می‌افتد تا از کوچکترین تحول در ممالک استعمار شده و کمترین لطمه به پیمان استعماری، جلوگیری بعمل آید.

آنچه در حال حاضر در فرانسه و در الجزایر روی می‌دهد، جزئی از همان رفتار پر «سورنیت» مأموران رسمی فرانسه یا فرانسویهای غیر رسمی مقیم مستعمرات است.

جوانان ممالک استعمار شده!

چهار سال است که همواره خطاب به‌آنها می‌گویند که در کرسیهای مجلس فرانسه جای گرفته‌اند تکرار می‌کنیم که از استعمار فرانسه عمل معجزه‌آسایی سر نخواهد زد و امیدوار بودن به‌نابودی تدریجی استعمار فرانسه، امری بیسوده است.

آینده به‌این افرادی که از مزایائی استثنائی برخوردارند و می‌توانند حقایق را بگوش متم‌گران فروخوانند، ولی آسودگی پیشه کرده و در سکوتی بی‌علاقه فرو رفته‌اند و حتی در جرم متم‌گران نیز شریک شده‌اند، رحم نخواهد کرد.

چند روز پیش آقای هوفوئت‌بوانی^۲ وکیل آفریقایی و رئیس حزب «اجتماع دموکراتیک آفریقائی»^۳ مصاحبه‌ای کرد و پس از بیان نظریاتی پوچ درباره‌ تحول در آفریقای زیر سایه پرچم سرننگ فرانسه - به‌مسئله‌ الجزایر رسید و بدون اندک تردیدی گفت که الجزایر باید در داخل فرانسه باقی بماند.

این آقا از سه سال پیش خود را به‌صورت مرد پوشالی استعمار

2. Houphouet - Boigny

3. Rassemblement Démocratique Africain

فرانسه در آورده و در زمان قدرت همه دولت‌های فرانسه کرسی وزارت را عهده‌دار بوده و سیاست قلع و قمع را که در الجزایر عملی می‌شود، مستقیماً اداره نموده است.

آقای هوفوئت بوانی، در حالی که در سمت راستش آقای لاکوست و در سمت چپش آقایان موریس یا شاپان دلماس قرار دارند، سیاستی را در الجزایر اعمال نموده است که باعث عزادار شدن ملت الجزایر و عقب‌افتادن عمران و آبادی مملکت ما شده است.

حالا، همین آقای هوفوئت بوانی به صورت دوره‌فروش استعمار فرانسه در آمده و حتی با کمال وقاحت برای دفاع از نظر فرانسه به سازمان ملل متحد رفته است.

آقای هوفوئت بوانی دکتر در طب است. وزیر بهداری آقای «گایار» بود و هم در زمان حکمرانی ایشان بود که واقعه «ساقیه‌سیدی یوسف» رخ داد و آمبولانس‌های صلیب سرخ را به مسلسل بستند و بمباران کردند و متلاشی ساختند و ده‌ها زن و کودک بر اثر اصابت گلوله‌هایی که از هواپیماهای فرانسوی شلیک می‌شد، دونیم شدند.

نه آن هوفوئت بوانی آفریقائی، و نه آن هوفوئت بوانی‌سی طیب، هیچکدام شرم نکردند، و این وحشیگری را مورد تأیید قرار دادند و خود را همدرد و همبسته نظامیان فرانسوی اعلام کردند.

آقای هوفوئت بوانی، به عنوان وزیر جمهوری فرانسه، اظهار عقیده کرده است که وظیفه‌اش تأیید واقعه ساقیه و تبریک گفتن به ارتش دلیر فرانسه، و به‌علت مسئولیت تضامنی وزراء، وظیفه‌اش طرفداری از فشارهایی است که به دولت تونس وارد آمده است.

در آن ایام که استعمار فرانسه درخششی داشت، برای فرد استعمار شده افتخار بود که جزو دولت فرانسه باشد. در آن روزها، این افتخار بدون مسئولیت و خطر، و این خوش خدمتی بچه‌گانه وزیر بودن را می‌شد بخشید. اما از ده سال پیش شرکت آفریقائیه‌ها درحکومت کشوری که بر آنها تسلط دارد، دیگر غیر قابل قبول و غیر قابل‌گذشت شده است.

هر فرد استعمار شده‌ای که امروز کرسی وزارت را قبول کند، باید بداند که دیر یا زود مجبور خواهد شد بر سیاست ستم و ظلم و کشتار دسته‌جمعی در یکی از مناطق «امپراتوری فرانسه» صحنه بگذارد.

وقتی فرد استعمار شده‌ای مثل آقای هوفوئت بوانی نژادگرائی اروپائیان مقیم مستعمرات را فراموش می‌کند و فقر ملت خود و استثمار بی‌شرمانه مملکت خویش را از یاد می‌برد، و در جنبش آزادیبخشی که مردم ستم‌دیده را به‌قیام وامی‌دارد شرکت نمی‌کند، و به نام او تمام قدرتها به‌ژنرال‌هائی مانند بیژوه و ماسو تفویض می‌گردد - در این صورت ما نباید در تأیید اینکه در اینجا پای خیانت و شرکت در جرم و تحریک به آدم‌کشی در میان است، تردیدی به‌خود راه دهیم.

جوانان آفریقائی، از ماداگاسگار تا آنتیل -، نظامیان وطن شما که بزور در ارتش فرانسه وارد شده بودند، با شوق و شور به‌صفوف ارتش آزادیبخش ملی الجزایر پیوسته‌اند و امروز دوشادوش میهن - پرستان الجزایری، مبارزه قهرمانانه خود را علیه دشمن مشترک ادامه می‌دهند.

روی سخن «جبهه آزادیبخش ملی» که مبارزه ملت الجزایر را رهبری می‌کند با شماست و از شما می‌خواهد به‌وکلای خود فشار آورید تا مجبور شوند از مجلس فرانسه بیرون بیایند. اکنون وقت آن رسیده است که تمام افراد استعمار شده بصورتی مؤثر و قاطع برای از پای در آوردن استعمارگران فرانسوی همکاری کنند.

هرکجا هستید، باید بدانید که زمان آن رسیده است که همه ما کوششهای خود را متحد سازیم و تیر خلاصی را بر پیکر استعمار فرانسه فرود آوریم.

جوانان آفریقا! جوانان ماداگاسگار! جوانان آنتیل! باید همه با هم گوری را بکنیم که سرانجام استعمار در آن دفن خواهد شد.

قرن بیستم، از نظر جهانی، فقط عصر اکتشافات اتمی و تفحصات فضائی نخواهد بود. بلکه بدون شك دومین دگرگونی این دوره این است که ملت‌های مختلف، سرزمین‌هایی را که از آن آنهاست فتح می‌کنند. دولت‌های استعمارگر، که بادرخواست‌ها و مطالبات ملی مناطق بسیار وسیعی روپرو شده بودند، به ناچار از فشار خود کاستند. معذالك این پدیده آزادی‌یابی، این پیروزی استقلال‌های ملی و این عقب‌نشینی استعمار، به طریق واحدی ظاهر نشده است. هر يك از مستعمره‌های سابق برای رسیدن به استقلال روش خاصی دارد و هر يك از دولت‌های جدید و برخوردار از حاکمیت، عملاً مجبور است که باستمگر سابق خویش روابط مشخص و مرجعی داشته باشد.

گاه احزابی که بار مبارزه علیه بیداد استعمارگران را به‌دوش گرفته‌اند، در لحظه‌ای از مبارزه، به خاطر تدبیر و موقعیت مبارزه، تصمیم می‌گیرند شناسائی فقط قسمتی از استقلال را هم مورد قبول قرار دهند، ولی عزم آنان براین است که مردم را در چهار چوب نقشه اصلی تخلیه کامل سرزمین و بدست آوردن واقعی و قاطع تمام منابع ملی، دوباره به مبارزه وادارند. این روش قدیمی که چندین بار تجلی کرده، امروز معلوم و شناخته است. حال آنکه بمکس احتجاج مخالفی وجود دارد که ظاهراً هنوز آنطور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است.

اولین «گروکشی»: «حقوق» اشغالگر سابق

دهها سال پیش، حکومت‌های استعماری می‌توانستند توجهات عالیه و موجد تمدن ممالک خود را مدام به رخ دیگران بکشند. والیته وجود امتیازات و صادرات و استثمار کارگران و فقر شدید مردم را منکر می‌شدند. اما بعد، استعمارگران مجبور شدند موقع ترك این سرزمین‌ها نقاب از چهره بردارند. به همین جهت طی مذاکرات مربوط به استقلال، در درجه اول از منافع اقتصادی خود صحبت می‌کردند: بانکها، مناطق پولی، پروانه‌های تجسس، امتیازهای بهره‌برداری، غیرقابل تعرض بودن املاکی که موقع فتح از چنگک دهقانها در آورده بودند، و امثال آن... از کارهای تمدن بخش، چه مذهبی و چه فرهنگی، مطلقاً حرفی به میان نمی‌آمد. وقت، وقت صحبت درباره موضوعهای جدی بود و نه هنگام گفتگوهای پوچ و یاوه. این رفتار باعث شد چشم و گوش مبارزان سایر مناطق باز شود.

حقوق واقعی اشغالگر بخوبی مشخص شد. مسئله اقلیت جدا شده از مرکز، هیئت‌های دانشگاهی، کمک‌های فنی، دوستی دیرین و کهن همه اینها در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. قدر مسلم اینکه تنها نکته مهم، حقوق و امتیازهای واقعی بود که اشغالگر می‌خواست به عنوان بهای این جزئی استقلال که اعطا کرده بود، از مردم بگیرد. قبول و شناسایی حاکمیت اسمی و خودداری مطلق از شناسایی استقلال واقعی، عکس‌العمل نمونه‌ای است که ملت‌های غربی نسبت به مستعمرات سابق خود نشان می‌دهند. «استعمار جدید» از اندیشه‌هایی برخوردار است که در عین حال هم باعث قدرت آن است و هم آماده‌کننده انحطاط الزامی آن.

طی مبارزه آزادیبخش، برای مردمی که مبارزه می‌کنند، همه مسائل و موضوعها واضح و روشن نیست. این مردم هم عدم موجودیت سیاسی را طرد می‌کنند و هم فقر و بیسوادی و عقده حقارتی را که ستمگران با مهارت و زبردستی در آنان بوجود آورده‌اند. مبارزه‌ای که آنان درگیر کرده‌اند تا مدتی مدید هدف کاملاً مشخص و واحدی

ندارد. استعمار جدید از این وضع استفاده می‌کند و خود را به زیور خیرخواهی انقلابی می‌آراید و آماده می‌شود تا هرچه را مستعمره سابقش بخواهد، قبول کند. ولی در واقع با این کار و از ورای برنامه کمک و معاضدت - مستعمره سابق را از نظر اقتصادی به خود مربوط می‌سازد و استقلالش را از بین می‌برد.

دیده‌ایم که این کوشش استعمارگر اغلب اوقات به پیروزی منجر می‌شود. خصوصیت این دوره، کوتاهی الزامی آن است. زیرا مدت مدیدی نمی‌گذرد که مردم پی می‌برند که هیچیک از امور اصلی تغییر نکرده است. و وقتی ساعات هیجان و شور در برابر منظره پرچم ملی که به اهتزاز در آمده است، سپری شود، مردم بعد اولیه توقعات خود را باز می‌یابند و به دنبال نان و لباس و خانه می‌دوند.

«استعمار جدید» به خاطر اینکه هدف خود را شناسائی و احترام به شرافت انسانی اعلام نموده است، اساساً خطایش به بورژوازی و روشنفکران مملکت استعمار شده می‌باشد.

امروزه مردم تحت استعمار به صرف اینکه کشور استعماری به ارزش نخبه‌های آنان پی برده باشد، احساس آرامش نمی‌کنند و می‌خواهند که این امر فوراً و کاملاً و بتمام معنی عوض شود به همین جهت مبارزه با شدت بیشتری دوباره در می‌گیرد.

در این مرحله دوم، اشغالگر سر بلند می‌کند و تمام قدرت خود را بکار می‌اندازد. آنچه با بمباران بدست آمده، به صورت نتیجه مذاکرات آزاد در می‌آید و اشغالگر سابق با تکیه بر تکالیف خود، مداخله می‌کند و دوباره جنگ را در مملکتی مستقل مستقر می‌سازد. تمام مستعمرات سابق - از اندونزی گرفته تا مصر و پاناما - که در صدد برآمده‌اند قولهایی را که بزور از آنها گرفته بودند ملفی سازند، مجبور شده‌اند جنگ جدیدی را تحمل کنند و حتی گاه حاکمیت آنان دوباره پایمال شده و از بین رفته است. این «حقوق» کذائی اشغالگر، این تهدید «گذشته مشترک» و این بقای پیمان استعماری جوان شده - همه اینها پایگاههای دائمی حمله‌ای است که علیه حاکمیت ملی درگیر شده است.

دومین «گروکشی»: مناطق نفوذ

البته سعی در نگه داشتن مستعمره سابق در زنجیر ظلم و فشار اقتصادی، ناشی از سادیسیم نیست. این رویه‌ای که اشغالگران پیش می‌گیرند ناشی از شرارت یا خبیث طینت آنان هم نیست. علت اتخاذ چنین رویه‌ای فقط این است که هرگاه ملتهای استعمار شده اداره ثروتهای ملی خویش را در دست بگیرند، تعادل اقتصادی اشغالگر سابق برهم می‌خورد. زیرا دگرگون شدن اقتصاد استعماری و صنایع تغییر-دهنده مواد اولیه‌ای که از سرزمینهای توسعه نیافته می‌آمد و نیز از بین رفتن پیمان استعماری و بالاخره رقابت با سرمایه‌های خارجی، برای امپریالیسم خطر مرگ محسوب می‌شود.

برای ملتهائی مانند انگلستان و فرانسه، مسئله مهم «مناطق نفوذ» باعث تلاقی منافع آنان با یکدیگر می‌شود. این دو دولت در تصمیم به درهم شکستن درخواستهای ملی ممالک زیر استعمار، با یکدیگر متفقند ولی برای دست یافتن بر بازارهای جهانی مبارزه‌ای عظیم را آغاز می‌کنند. مبارزات اقتصادی بین فرانسه، انگلیس و ایالات متحده، درخاورمیانه، در خاور دور و اکنون در آفریقا - میزان حرص و آز و درندگی امپریالیستی را بخوبی آشکار می‌سازد. و عراق نیست اگر گفته شود که این مبارزات علت مستقیم نقشه‌هایی است که حتی امروز دول جدیدالاستقلال را به لرزه درمی‌آورد. مناطق نفوذ لیره، دلار یا فرانک، در موقعیتهای استثنائی، به یکدیگر تبدیل می‌شوند و با یک چشمه شعبده‌بازی، به صورت دنیای غرب درمی‌آیند. امروز، به قول آقای مالرو، در لبنان و عراق، این «انسان غربی» است که در معرض خطر قرار دارد.

نفت عراق هرگونه ممنوعیت را از بین برده و مسائل واقعی را به صورت مسائل روز در آورده است. همه به خاطر دارند هر بار که دیکتاتورهای بهره‌مند از سیاست امریکا، در مجمع‌الجزایر آنتیل یا امریکای لاتین، دچار خطر می‌شوند، چگونه قوای مسلح امریکا با شدت

و خشونت دست به مداخله می‌زند. تفنگدارانی که به طرف بیروت هجوم آورده‌اند برادر همانهایی هستند که گاه و بیگاه برای برقراری «نظم» به‌هائیتی، کوستاریکا و پاناما می‌روند. علت این امر هم اینست که ایالات متحده عقیده دارد هر دو امریکا دنیای واحدی را تشکیل می‌دهند که تحت لوای اصل مونروئه می‌باشد و اجرای این اصل هم به ایالات متحده واگذار شده است. ماده واحد این اصل صراحت دارد که امریکا از آن امریکائیهاست یعنی از آن وزارت امور خارجه ایالات متحده است. ایالات متحده، که بازارهای موجود کفایت جذب کالاهای ساخت او را نمی‌کرد، مجبور بود به طرف مناطق دیگر رو کند - یعنی به طرف خاور دور، خاورمیانه و افریقا - و چون در این مناطق با دولتهای آزمند دیگر و با اعمال سیاستهای دیگری که در همین زمینه بکار افتاده روبرو شده، در برابر آنها به ایجاد وسائل خاص خود پرداخته: در خاورمیانه اصل آیزنهاور را در برابر انگلیس علم کرده است، در هندوچین از نگودین دیم در برابر فرانسه حمایت می‌کند و در افریقا خیال دارد کمیسیون کمک اقتصادی را علیه فرانسه و انگلیس و بلژیک علم کند. هر مبارزه آزادیبخش ملی باید موضوع نفوذ را در نظر بگیرد.

جنگ سرد

بعلاوه، این استراتژی توأم با رقابت ملتهای غربی، در چهارچوب وسیعتر سیاست دو بلوک قرار دارد که ده سال است سایه تهدید علنی جنگ اتمی را بر دنیا گسترده است و بدین طریق، اگر در ورای هر یک از خواستههای ملی یک ملت استعمار شده، بصورتی تقریباً لایتغیر وثابت، به نحوی اثری از دست یا چشم مسکو دیده می‌شود، امری اتفاقی نیست زیرا هرگونه اشکالی که در قسمتی از دنیا در سر راه تفوق غرب بوجود بیاید، لطمه محسوسی است بر قدرت اقتصادی غرب و گسترش پایگاههای نظامی و حدود امکانات آن.

هر بار که کشور استعمار شده‌ای حقوق خود را از غرب مطالبه می‌کند، این امر در عین حال هم تضعیف دنیای غرب محسوب می‌شود و هم تقویت و تحکیم دنیای کمونیستی.

امروزه جزیره‌ای مثل قبرس که نمی‌تواند از نظر اقتصادی روی

پای خود بایستد و جمعیت آن بزحمت از نیم میلیون تجاوز می‌کند، موضوع رقابت‌های شدید شده است. حتی مسائلی که در اطراف قضیه قبرس بوجود آمده است طوری است که سازمان پیمان آتلانتیک شمالی را که مأمور متوقف ساختن حمله شوروی است، به‌خطر انداخته است.

بلوک سوم

رویه‌ای که چند کشور نواسقلال پیش گرفته و مصمم شده‌اند خارج از سیاست دو بلوک باقی بمانند - در توازن قوای کنونی دنیا بعد جدید و اصیلی بوجود آورده است. سیاستی که به‌اسامی «بیطرفی مثبت»، «عدم وابستگی»، «عدم تعهد»، نیروی سوم، مشهور شده، عبارت از این است که ممالک توسعه نیافته‌ای که از خواب طولانی بردگی و بیداد بیدار می‌شوند، معتقد شده‌اند وظیفه دارند خارج از حدود هرگونه مخاصمه و رقابتی بسر برند، تا نیروی خود را مصروف توسعه اقتصادی خویش و عقب‌راندن گرسنگی و جلو بردن بشریت بنمایند. در واقع نیز آنچه غریبها نفهمیده‌اند این است که امروز نوعی انسان دوستی جدید، تئوری جدید، مربوط به‌انسان بوجود آمده است که ریشه آن در انسان است و چیزی جز پیروزی روزافزون این بشر نمی‌خواهد. نهر و راه را به‌خاطر خودداری از پیروی از امپریالیسم غربی بی‌تصمیم خواندن، و ناصر و سوکارنو را برای ملی کردن شرکتها یا درخواست استرداد سرزمینهای تحت اشغال بیگانه، خشن دانستن، کار آسانی است. آنچه باید بدان توجه داشت این است که ۳۵۰ میلیون هندوئی که در زمان امپریالیسم انگلیس گرسنگی کشیده‌اند، اکنون نان و صلح و رفاه می‌خواهند و فلاحان مصری یا کارگران اندونزی که وجودشان الهام‌بخش نویسندگان غربی در خلق آثار مربوط بدین مناطق بود، امروز توقع دارند سرنوشت خویش را مستقیماً در دست بگیرند و به‌همین جهت از ایفای نقش دورنمای بیحرکتی که برایشان مقرر کرده بودند، سر باز می‌زنند.

حیثیت غرب

در اینجا ما به‌مسئله‌ای روانی می‌رسیم که البته اساسی نیست ولی جزئی از اجتماعی است که امروز در شرف به‌وجود آمدن است.

غرب نه تنها دارای دستگاه اقتصادی برتری است - یعنی وسیله‌ای برای ظلم و ستم در اختیار دارد - بلکه خود را از نظر انسانیت نیز برتر می‌داند. و حال آنکه «مدل» غربی، از نظر ذات و غایت خود لطمه خورده است. زیرا امروز زردها، عربها و سیاهها می‌خواهند نقشه‌ها و طرحهای خود را ارائه دهند، می‌خواهند ارزشهای خود را مورد تأیید قرار دهند و مناسبات خود را با دنیا مشخص و معلوم سازند. طرد ونفی «بله‌بله‌گوئی» سیاسی، به طرد ونفی «بله‌بله‌گوئی» اقتصادی و «بله‌بله‌گوئی» فرهنگی مربوط می‌باشد. این درست نیست که راه ارتقاء و صعود ارزشها از غربال غرب می‌گذرد. این درست نیست که ما باید همیشه نقش «یدک» را برعهده بگیریم و دنباله‌روی کنیم و به هر چیز و هر کس که شده وابسته باشیم. تمام ممالک استعمار شده‌ای که امروز درحال مبارزه بسر می‌برند باید بدانند این استقلال سیاسی که به‌شرط وجود بستگی اقتصادی، از دشمن می‌گیرند، فریبی بیش نیست، و مرحله دوم آزادی کامل، ضروری است زیرا مورد خواست توده‌های مردم می‌باشد. باید بدانند این مرحله دوم، به‌علت حیاتی و مهم بودن، سخت و دشوار است و باخشونت حاصل می‌گردد، و بالاخره، در این مرحله باید استراتژی جهانی بلوکها را هم در نظر داشت زیرا غرب در عین‌حال با دو مسئله روبرو است: یکی خطر کمونیسیم و دیگری پدیدار شدن يك بلوك سوم بیطرف که بخصوص متشکل از ممالک توسعه نیافته می‌باشد.

امروز آتیه هر انسانی بستگی کامل با بقیه جهان دارد. به‌همین جهت ممالک استعمار شده باید بر مراقبت و هوشیاری خود بیفزایند. و ایجاد يك مکتب انسان دوستی جدید فقط بدین‌شرط ممکن خواهد بود و بس. نباید گذاشت گرگها باز هم بره تنها مانده را پیدا کنند. باید جلو استعمار را، در تمام مراحل و در مقابل تمام مساعی و کوششهایی که برای تحکیم وضع خود انجام می‌دهد، گرفت. مردم چنین می‌خواهند و سیر تاریخ چنین ایجاب می‌کند.

«کنگره شعار «استقلال فوری» را تصویب می‌کند
و مصمم است تدابیر لازم را برای بسیج توده‌های افریقائی
در اطراف این شعار اتخاذ کند و به این اراده استقلال-
طلبی جامه عمل بپوشاند».

متن اعلان جنگ مردم افریقای سیاه، از «کوتونو»^۲، خطاب به
دولت فرانسه و در رأس آن ژنرال دوگل، با چنین جملاتی به پایان
می‌رسید.

قبل از تشکیل کنگره کوتونو، در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۷ در
شهر باماکو^۳، دستگاهی که قانون مصوبه پارلمان فرانسه بوجود آورده
بود از هم پاشید و «هوفوئت یوان‌بی» خائن و شرکای جرم او مجبور
شدند در برابر درخواستهای ملی افریقائیان عقب‌نشینی کنند. تمام
متخصصان احتضار استعماری، به باماکو شتافتند تا پیروزی خویش
را به چشم ببینند.

باری، در باماکو، افریقائیه‌ها هم قانونی را که پارلمان فرانسه
در مورد آنها تصویب کرده بود محکوم ساختند، و هم عدم مسئولیتی را
که استعمار می‌خواست بر آنان تحمیل کند، طرد نمودند.
در باماکو، قفل و بستی که افریقای سیاه را به عدم تحرك محکوم

۱. المجاهد - شماره ۲۸ مورخ ۲۲ اوت ۱۹۵۸
۲. Cotonou - بندر اصلی و بزرگترین شهر کشور «داهومی» واقع در
افریقای غربی.
۳. Bamako - پایتخت جمهوری مالی واقع در افریقای غربی.

می‌کرد شکسته شد. و بدینسان چرخها به‌گردش درآمد. اکنون «کوتونو»، طلایه مبارزه عظیم آزادیبخشی است که به‌دنبال آن بیش از سی میلیون افریقائی به‌استقلال خواهند رسید.

همه به‌یاد دارند پس از اینکه پارلمان فرانسه قانون مربوط به افریقای سیاه را تصویب کرد، در محافل سیاسی فرانسه چه‌شادی و شغفی بوجود آمد. می‌گفتند برای اولین بار فرانسه پیشقدم شده است و برطبق «سنت دیرین و اسامی خویش» جلوتر از درخواستها و مطالبات مردم مستعمرات، گام برمی‌دارد. حال آنکه ناظران آگاه به مسائل افریقای سیاه بخوبی می‌دانستند که این قانون (که به‌نام مبتکر آن «دوفر» معروف شده است) بمراتب از حدود آرمانهای توده‌های افریقائی عقب‌تر است.

سالمه‌است که وکلای افریقائی پارلمان فرانسه، مانع از اقدام کارگران و دانشجویان افریقائی می‌شوند. و استعمار فرانسه، از ۱۹۴۷ به‌بعد، آرامش و سکون خویش را در افریقای سیاه مدیون خیانت غیرقابل توصیف بعضی از برگزیدگان افریقائی است. سندیکالیستهای افریقائی از ۱۹۴۷ به‌بعد بطور متفرق و پراکنده و از ۱۹۵۳ به‌بعد به‌صورت کم‌وبیش دسته‌جمعی و هماهنگ، اقدامات خود را برحسب دیدی کاملاً و عامداً ملی آغاز نموده‌اند و چون عملیات سندیکالیستها از هرگونه جنبه صنفی به‌دور بوده است و برمحور دونکته و خواسته مشخص یعنی افریقائی نمودن کادرها و ناسیونالیزاسیون - یعنی استقلال - قرار داشته، مبارزه آنان به مبارزه علیه استعمار فرانسه شکل کاملاً جدیدی داده است.

اتحادیه کل کارگران افریقای سیاه ۵ که شبکه تشکیلاتی خود را در سراسر ممالک این منطقه بسط داده است، بتدریج استعمار را دچار خفقان می‌سازد و استعمار در مقابل کارگرانی که خواستار ملی‌کردن و اجتماعی کردن کارگاهها و املاک می‌باشند، به‌وحشت افتاده و خود را آماده می‌کند تا مزدوران تازه‌ای را برای دفاع از تمدن غربی در

4. Defferre

5. U. G. T. A. N. (Union Générale des Travailleurs de l'Afrique Noire.)

آفریقای سیاه، بسیج کند.

فدراسیون دانشجویان آفریقای سیاه نیز به نوبه خود از چند سال پیش به منظور از اشتباه در آوردن دانشجویان و تعیین شمارهای مشخص و روشن جهت ادامه مبارزه، به تبلیغات عمیقی دست زده است و به همین جهت پلیس «هوفوئت بوانی» خائن مسئولان دانشجویان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد و پلیس شهرهای دانشگاهی فرانسه، به درخواست هوفوئت بوانی وزیر، به دانشجویان آفریقای سیاه فشار می‌آورد و آنان را توقیف و شکنجه می‌کند.

اما عملیاتی که به دستور هوفوئت بوانی انجام می‌شود بدینها محدود نگردیده بلکه به قطع هزینه تحصیلی، تهدید، توقیف، و ممنوعیت چاپ و انتشار روزنامه فدراسیون دانشجویان نیز می‌گردد. علاوه در آفریقای سیاه دانشجویانی که با سیاست خائنانه بعضی از رهبران «اجتماع دموکراتیک آفریقائی» مخالفت می‌کنند، از طرف شوراهای مسخره حکومتی به عنوان کارمند استخدام نمی‌شوند و حتی آنهایی که استخدام شده‌اند از کار برکنار و از سرزمین خویش اخراج می‌گردند. با وجود این به رغم این تدابیر رعب‌آمیز، دانشجویان آفریقای سیاه، در کوتونو، از طریق رؤسای خویش اعلام کردند که تصمیم قاطع گرفته‌اند مستقیماً دست به اقدام بزنند و برای به دست آوردن استقلال ملی سلاح بگیرند.

آقای «دوفر» که اسم خود را به این مضحکه سیاست لیبرالیستی داده، از آن وقت تاکنون فرصت کافی داشته است تا درباره «حق-ناشناسی» آفریقائیهها فکر کند... پس از اینکه قانون مزبور تهیه شد و به تصویب رسید، استعمار اظهار امیدواری کرد که اقلاً برای یک دوره بیست ساله نسبت به ویروس ناسیونالیستی مصونیت پیدا کرده باشد. قانون دوفر به تقسیم قاره آفریقا جنبه رسمی می‌داد و شوراهای حکومتی را به این طرف و آن طرف پراکنده می‌ساخت و مناطق اقتصادی رقیب یکدیگر بوجود می‌آورد و در نتیجه، تمرکز و وحدت ارضی و ایجاد ملت و ادغام اقتصادی مملکت، جای خود را به

نوعی «بالکانی‌زاسیون^۶» زشت و کریه‌افریقای سیاه می‌داد. خطای آقای «هوفوئت بوان‌بی» و شرکای جرم او در اینست که وجود پتک الجزایر را که چهار سال است با ضربات مداوم خود پایه‌های امپراتوری فرانسه را به لرزه درآورده است، آنطور که باید و شاید در نظر نیاورده‌اند.

استعمار فرانسه، از آن جهت که در الجزایر پارا از حدود عقل سلیم فراتر نهاده، محکوم به مرگ است. پس از اینکه جنگ الجزایر به پایان رسید و نیروهای مسلح ارتش آزادیبخش ملی پیروز شدند و الجزایر استقلال یافت، تمام دستگاه امپراتوری فرانسه فروخواهد ریخت. قطعنامه کنگره «کوتونو» فقط از این نظر که هدف را استقلال فوری قرار داده است، دارای ارزش و اهمیت نیست، بلکه شرایط درخواست استقلال، مضمون اجتماعی آن و وضوح و روشنی خاصی که به مفاهیم سوسیالیسم و اشتراکی نمودن جوامع مترقی داده است - همگی حاکی از این است که افریقائیهما فقط در صدد به دست آوردن استقلال صوری نیستند.

ما در «کوتونو» فقط شاهد تحول افکار افریقائیهما نیستیم، بلکه ناظر جهشی هستیم اساسی که به در دست گرفتن اداره و سرنوشت ممالک افریقائی، قاطع و مؤثر، توسط خود مردم این مناطق، منجر خواهد شد.

استعمار فرانسه، از کنگره «کوتونو» به بعد، ساکت شده است. باری، از چهار سال پیش - چون انقلاب الجزایر آغاز گردیده است - و مردم دامنه دارتر می‌شود، مردم سایر مناطق افریقا در مطالبات و خواسته‌های خویش از انقلاب ما الهام می‌گیرند. چهار سال است که ملت الجزایر پیکر استعمار را در افریقا قطعه‌قطعه ساخته است و به جرأت می‌توان گفت هرگاه استعمار فرانسه ناچار نبود با ضرباتی که ملت الجزایر بر آن وارد می‌آورد مقابله کند، بعضی از دولتهائی که در سال ۱۹۵۸ به استقلال رسیدند، استقلال خویش را به دست

۶. مقصود سیاست قطعه قطعه ساختن يك منطقه وسیع است، یعنی وضعی که شبه جزیره بالکان پس از جنگ جهانی اول بدان دچار شد. (مترجم)

نمی‌آوردند.

روی کار آمدن رجالی مانند گی‌موله، بورژس مونوری، گایار، فلیملن^۷ و بالاخره دوگل - که قبل از اینکه کاملاً فاشیست بشود، ناجی فرانسه و مخالف فاشیسم بود - باری، روی کار آمدن همه این حکومت‌هایی که رجال فوق در رأس آن قرار داشتند، در حکم حوادثی است تاریخی و گوناگون که در اثر برخورد مسلحانه اراده ملی مردم الجزایر با اراده ستمگری استعمارگران حکومت‌های فرانسه، در این کشور بوجود آمده است.

از سال ۱۹۵۴ به بعد، منحنی حیات سیاسی فرانسه گرایشی بوده است از یک سوسیال دموکراسی خائن به اساسی‌ترین اصول اساسی این مرام، به یک دیکتاتوری فاشیستی و نظامی - و این درست برخلاف میر قهرمانانه و انقلابی مردم الجزایر است.

به همین جهت، از این به بعد، توده‌های ملی آفریقا دچار شك و تردید نخواهند شد و یکباره و با یک ضربت، به سطح درخواست استقلال فوری و کامل ارتقاء می‌یابند.

استعمار فرانسه در صدد است برای درخواست‌های ملی آفریقائیان که در کنگره «کوتونو» بیان شده است پاسخی استعماری پیدا کند. بعضی از ناظرین معتقدند که دوگل وضعی را که بینابین قانون «دوفر» و استقلال کامل باشد پیدا خواهد کرد.

جبهه آزادیبخش ملی الجزایر، پس از تجزیه و تحلیل حقایق و با ملاحظه مشکلات غیر قابل حلی که در الجزایر برای فرانسه ایجاد شده، معتقد است مردم آفریقای سیاه که تحت تسلط فرانسه قرار دارند، نباید عقب‌نشینی کنند، بلکه بعکس باید با جرأت و خشونت ثابت کنند که دوران راه‌حلهای مبهم و درهم و نامعلوم، بکلی سپری شده است.

فرانسه به بن‌بست رسیده و باید آن را بیشتر در بن‌بست قرار داد. تمام راه‌های نجاتش را برید و گلوییش را بدون ترحم فشرود و هرگونه میل و امید به تسلط را در وجود او از میان برد. در این سال

۱۹۵۸، فرانسه چه از نظر مادی و انسانی و چه از نظر اقتصادی و سیاسی، از دست زدن به جنگ در افریقای سیاه، عاجز است. به همین جهت ملت‌های افریقائی باید پیش بروند و فشار خود را تشدید کنند و خواهان استقلال فوری باشند. توده‌های افریقائی و برگزیدگان این قاره باید از هم‌اکنون تدابیر لازم را برای توسل به اقدامات مستقیم و برگرفتن اسلحه و پراکندن تخم وحشت و ترس در صفوف استعمارگران، اتخاذ کنند.

جبهه آزادیبخش ملی الجزایر و ارتش آزادیبخش ملی آن، آماده‌اند تا مردم افریقا را در راه مبارزه به‌خاطر تحصیل آزادی یاری کنند. نباید اجازه داد که امپریالیسم فرانسه پس از عزیمت از الجزایر، باز قادر باشد موجودیت خود را در افریقا حفظ کند. شعار امروز باید چنین باشد:

«مردان و زنان افریقائی، اسلحه بگیرید! مرگ بر استعمار

فرانسه!».

وقتی ژنرال دوگل در مسافرت ماورای بحار خود در اثر فشار توده‌های افریقائی‌ی مجبور شد که معنی رفراندوم را - در مورد سرزمینهای تحت استعمار - تصریح و تشریح کند، دست‌چپیه‌های فرانسه و افکار بین‌المللی گمان بردند که این اعلامیه اولین تظاهر آن چیزی است که رسم شده است لیبرالیسم رئیس حکومت فرانسه نامیده شود. ولی وقتی اولین ساعات تعجب گذشت، همه به متون و حقایق یعنی بالاخره به امکانات محسوسی که برای افریقائی‌ان وجود داشت، رجوع کردند.

در واقع ژنرال دوگل با انجام رفراندوم تمام «مستملکات فرانسه» را در مسیر غیر مشخص «خدمتگزاری آزادانه توأم با رضایت» براه انداخته است. اولاً باید دید رفراندوم در برابر خواسته‌های ملی مردم افریقا چه صورتی به خود می‌گیرد؟ استعمار فرانسه، ارتش و پلیس و بله‌بله گویانهای همیشگی خود را به کار می‌اندازد و بر مجالس محلی که بی‌پول و متمهد و گرفتارند، تکیه می‌کند.

ممکن است در بعضی از دولتها شورای حکومت در طریق خواسته‌های ملی گام برداشته باشد، اما قدر مسلم اینکه استعمار فرانسه در اکثر موارد از حمایت رجال سیاسی افریقا برخوردار شده است. افریقائی‌یهایی که از هموطنان خود می‌خواهند به دوگل و «جامعه

فرانسوی و افریقائی» رأی بدهند، مسائل مربوط به طرد استعمار را بهیچ وجه درك نکرده‌اند و نسبت به خواسته‌های ملی مردم افریقا در جهلی جنایتکارانه بسر می‌برند.

شرکت در رأی و نظر دادن نسبت به مسائلی که کاملاً فرانسوی است، باعث می‌شود «اتحادیه فرانسه» - که از نظر الزام عنوان «جامعه فرانسوی و افریقائی» به خود گرفته - وجود و هیئتی پیدا کند و شخصیت افریقا را به خطر بیندازد و همانطور که قانون اساسی فرانسه مقرر داشته است ملیتی واحد ایجاد کند.

شرکت در رأی یعنی شناسائی ضمنی عضو يك خانواده بودن، عضو ملتی که مسائل مشترکی دارد، بودن. و حال آنکه در واقع هر فرد افریقائی که به مناسبت فراندوم رأی بدهد ملت خویش و کشور خویش را اندکی بیشتر به استعمار فرانسه مربوط و پیوسته ساخته است. حضور تعداد کثیر افراد ارتش و پلیس فرانسه در افریقای سیاه، جنب و جوش رجال سیاسی سرسپرده، اعلامیه‌های آنان، دعوت عجولانه آنها از مردم مملکت خویش به دادن رأی مثبت، رسم تقلب در انتخابات - دیگر جای شکی در مورد نتایج فراندوم در افریقای سیاه باقی نمی‌گذارد.

بدین طریق در بعضی از این ممالک، قانون اساسی فرانسه با اکثریتی قاطع به تصویب خواهد رسید.

باری، از اول اکتبر به بعد فرانسویها و افریقائیها با چهار مسئله واقعی روبرو خواهند بود: آیا دولتهای افریقائی نمایندگان به مجلس ملی فرانسه گسیل خواهند داشت؟ آیا تعداد نمایندگان سی میلیون افریقائی متناسب با تعداد آنان خواهد بود؟ آیا افریقائیها حق جروبحث راجع به بودجه خود و امکان هدایت سرمایه‌گذاریهای مربوط به سرزمین خود را خواهند داشت؟ آیا فرانسه با وجود مخالفت افریقائیها، قصد ندارد به «Eurafrique» که باعث مسجل شدن تقسیم افریقا به مناطق نفوذ اروپا، صرفاً به خاطر منافع اقتصادی دول اروپائی است - جان و توانی بدهد؟ آیا فرانسه قصد ندارد دولتهای افریقائی را در چهارچوب سازمان پیمان آتلانتیک شمالی نگاه دارد؟

دولت‌های آفریقائی، در عصر باندونگک، مایلند در سطح بین‌المللی به‌عرصه وجود برسند و خواهان به‌دست آوردن محل و مقام خویش در سازمان ملل متحدند. فرانسه چگونه امیدوار است حفظ پیمان استعماری را با موجودیت ملی دول آفریقائی آشتی دهد؟

تمام این سئوالات در فردای رفراندوم، وقتی مردان و زنان آفریقائی به‌عمق فریب و گمراهی خویش پی‌ببرند، مطرح خواهد شد. يك بار دیگر نیز استعمار فرانسه، نقش بازنده را ایفا می‌کند. دوگل چیز مثبتی به آفریقا نداده است. مسائل همان است که بود و توقعات و خواسته‌های ملی نیز همان‌هاست که بود.

استعمار فرانسه، با همان سوءنیت و همان روش‌های همیشگی خود با این خواسته‌های ملی مخالفت خواهد کرد. بنا بر این مبارزه ادامه خواهد داشت، منتها مرحله پارلمانی برای ابد از شمار امکانات حذف شده است و در آفریقای سیاه، مسئله‌ای که بیش از پیش حدت و شدت پیدا می‌کند، درگیر نمودن مبارزه مسلحانه مستقیم برای آزادساختن سرزمین ملی است.

يك بار دیگر استعمار فرانسه درها را به‌روی خود می‌بندد و به جای اینکه نمایندگان واقعی مردمی را که بر آنها تسلط دارد دعوت به‌گفتگویی کند که به‌پایان پیمان استعماری و شناسائی حاکمیت ملی سرزمین‌های مختلف منجر شود - حلقه دروغ و وحشت و جنگ را از دوسو به‌هم می‌پیوندد و بدین طریق آشتی ملت‌ها را بسیار مشکل می‌سازد.

اصولاً، موفقیت رفراندوم باعث می‌شود مقامات مسئول کودتا طی دوره کم‌وبیش طولانی‌تری، از قدرت بهره‌ور شوند. اما اعمال قدرت، که به وسیله رفراندوم امکان‌پذیر شده است، برای اینکه ارزشی داشته باشد و کودتاکنندگان را به پاداش لازم برساند، باید طوری باشد که آنها بتوانند از حداکثر نفع در حداکثر مدت و در آرامش و سکونی نسبی، متمتع گردند.

عملیات توأم و مقارن استعمارگران فرانسوی و فاشیستها و جلوداران آنان در الجزایر و نیروهای ارتجاعی در فرانسه، باعث شد که دوگله بتواند حکمیت خود را تحمیل کند.

تدارك توطئه

نیروهای فاشیستی این توطئه قصد داشتند از اسم ژنرال دوگله برای ایجاد سازمانی که واقعاً قادر به دست‌گرفتن قدرت باشد استفاده کنند - حتی اگر بعد ناچار شوند رئیس جمهور ژنرال را از سر، باز کنند.

طی سه ماه اخیر، در فرانسه و بخصوص در الجزایر، تمام نیروهای نژادگرا، تمام وطن‌پرستان افراطی و تمام فاشیستهای فرانسوی در اطراف هسته اصلی کودتاکنندگان سیزدهم مه تمرکز یافتند. و دستگاه دولتی نیز به وسیله اعضای این دستجات چریکی اشغال شد و

به‌زانو درآمد.

تدابیر کهنه‌ای که به‌رسم به‌دنبال رفراندوم اتخاذ می‌شود، با سروصدای بسیار اعلام گردید - ازجمله اعلام شد که طرفداران جدائی را برسر عقل، و گروههای مختلف را به‌زانو در خواهند آورد.

نیروهای استعماری که با اقتدار خویش تجربه فاشیستی را مورد تأیید و کاملاً مورد حمایت قرار داده‌اند، نسبت به امر طرد استعمار وحشتی عمیق داشتند. محافل استعماری پس از تجربیات تلخ تونس و مراکش و تجربه تلختر و دردناکتر هندوچین، سوگند خورده بودند دیگر اجازه ندهند جدائی تازه‌ای به‌وجود آید. بدین طریق این محافل استعماری با فریاد «الجزایر فرانسوی» و «جلو جدایی را بگیرید» - و با هیجان بسیار - به‌صفوف فاشیستها پیوستند.

در همان حال آنهایی که مانند مندر فرانس و ادگار فور جرأت کرده بودند با امپراتوری فرانسه از در ستیز درآیند به‌خیانت متهم شدند.

محافل استعماری از آن‌رو به ژنرال دوگل پیوستند که گمان می‌کردند ژنرال سالخورده قادر است الجزایر را برای فرانسه نگاه‌دارد و امپراتوری فرانسه را دست‌نخورده حفظ کند و شاید نیز - اگر فرصتی پیدا می‌شد - سرزمینهای از دست‌رفته را دوباره تسخیر کند. اینکه مرتجعان به‌دعوت فاشیستها پاسخ مثبت دادند بخصوص بدین علت بود که منافع مورد نظر دولت، مؤید منافع آنان بود و به تحکیم قدرت آنان و درهم‌شکستن اعمال و امیال طبقه کارگر فرانسه منجر می‌شد.

پیروزی...

بدین طریق، فردای ۲۸ سپتامبر مسئولان کودتا موفق شدند رضایت خود را ابراز دارند زیرا در سرزمینهای «ماورای‌بحار» ۹۸ درصد از مردم به‌دعوت ژنرال دوگل و فرانسه جواب مثبت داده بودند و در خود فرانسه نیز ۸۰ درصد از فرانسویها با پی‌بردن به منافع خویش و با آزاد ساختن خود از یوغ «احزاب بیگانه»، دسته‌دسته

به‌منشوری که دوگل پیشنهاد می‌کرد پیوسته بودند. یک هفته بعد از رفراندوم، یک هفته بعد از این پیروزی عظیم و کلی و معجز‌آسا، بنای فاشیستی به‌لرزش افتاد. جنگ الجزایر - که این رفراندوم به‌سبب آن بوجود آمده و موفقیتی یافته بود که با قدرت از آن بهره‌برداری می‌شد - با موجودیت و خصوصیت و مدت خود، ارزش رفراندوم را محدود ساخت. همان فردای ۲۸ سپتامبر، ژنرال دوگل و دارودسته او که از این ۹۸ درصد آراء ناراحت شده بودند، نمی‌دانستند به‌چه دری روی کنند و روزبروز نیز اطلاعات جدیدی بدست می‌آمد که از دامنه و ارزش این «بله»های کثیر می‌کاست.

... و اضمحلال

روز اول اکتبر، در آفریقای غربی، «آقای مختار اولد دادا» رئیس شورای موریتانی یعنی سرزمینی که ۹۳ درصد آرای آن مثبت بود، چنین اظهار می‌داشت:

«به‌نظر من مجلس محلی‌کنونی باید استعفا بدهد تا در ماه ژانویه انتخابات مجلسی جدید انجام گیرد و شورای حکومتی کنونی استعفای خود را بدان تسلیم نماید. حکومت جدید و مجلس جدید وضع این سرزمین را به‌عنوان دولت عضو «جامعه فرانسه» مورد تصویب قرار خواهد داد و قانون اساسی محلی را که به‌وسیله رفراندوم در معرض قضاوت مردم موریتانی قرار خواهد گرفت تهیه خواهد کرد. آقای اولد دادا اضافه می‌کرد: «و بعد، موقمی که زمان آن فرارسید، ما از «جامعه» متشکل از ملل آزاد، که برطبق فصل دوازدهم قانون اساسی بوجود آمده خارج خواهیم شد - بدون اینکه تمام علائق خود را با فرانسه و دولت‌های عضو «جامعه» قطع کنیم - و با جامعه قراردادهای همکاری لازم را به‌صورتی که در فصل سیزدهم قانون اساسی جامعه پیش‌بینی شده است منعقد خواهیم ساخت.»

در داهومی که آرای موافق ۹۸ درصد بود، آقای آپیتی^۲ رئیس

2. Mokhtar Ould Daddah

3. Apithy

شورای حکومتی اعلام کرد که لازم است رهبران سیاسی آفریقایی سیاه با یکدیگر مشورت کنند و نسبت به فرانسه روش واحد و یکنواختی پیش گیرند. آقای آپیتی در مورد معنی جواب مثبت مردم داهومی چنین می‌گفت: «فردامت که دولت داهومی باگزینش آزادانه توده‌های خویش و اراده آزاد منتخبان خود، در داخل «جامعه» بوجود بیاید. این چنین دولتی از خودمختاری کامل بهره‌مند خواهد بود و می‌تواند با حفظ صلح و دوستی خویش با سایر ملل آفریقائی و نیز با مرکز جامعه، وسایل نیل به عمران اقتصادی واجتماعی لازم رافراهم نماید، بطوری‌که روزی ارتقای این دولت به دولتی مستقل و وابسته به جامعه ممکن گردد». در سنگال که تعداد «بله‌ها» به ۹۷ درصد می‌رسید، سندیکالیستهای مخالف و تشکیلات جوانان به فشار خود به آقایان «سنگور» و «لامین‌گه‌یه» ادامه می‌دهند. قبل از آن، در «کوتونو»، آقای سنگور که ظاهراً مایل نیست از افکار پریشان خود دست بردارد، مجبور شده بود به نظریه آفریقایی سیاه بپیوندند. پس از آن تیز آقای «سنگور» موفق شد با رقیب خود «لامین‌گه‌یه» اتحادی منعقد سازد و توده‌های آفریقائی را فریب دهد و آنها را به دادن رأی مثبت مجبور کند. باری، «سنگور» فردای روزی که موفقیت فراندوم اعلام شد، چاره‌ای جز این ندید که برای آرای سنگالیها معنی و هدف مشخصی قائل شود و گفت این بله، بله‌ای است به استقلال آفریقا در داخل وحدتی که بدین طریق مجدداً به وجود می‌آید.

مسلم است که سنگور باز هم خواهد کوشید توده‌های سنگالی را فریب دهد ولی امکانات او یکی پس از دیگری درحال از بین رفتن است. اظهارات اخیر «مامادو دیا» رئیس شورای حکومتی سنگال، از این نظر، دارای اهمیت زیاد است: «ما بخصوص در فکر آماده ساختن استقلال خویش هستیم».

در نیژر، حکومت محلی موفق شد سیاست ناسیونالیستی

4. Senghor
5. Lamine Gueye
6. Mamadou Dia

جیبوباکاری^۷ را با شکست روبرو سازد. باید توجه داشت که، بعد از گینه، نیژراولین سرزمین آفریقائی است که تعداد آرای مخالف آن از همه بیشتر است. حکومت محلی موفق شد به کمک استعمارگران و مأموران اداری آنان، موفقیت رفراندوم ۲۸ سپتامبر را تضمین کند ولی روشن است که توده‌های نیجریه‌ای در هفته‌های آینده به اقدامات قاطعی دست خواهند زد تا خواسته‌های ملی آنان مورد توجه قرار گیرد. قدر مسلم اینکه کمترین درخواست و تقاضای سایر سرزمینهای آفریقایی غربی، از جمله سرزمین وفادار ساحل عاج، این خواهد بود که به صورت دولتی خودمختار و وابسته به فرانسه درآیند. شاید «آقای هوفونت یوان پی» بکوشد از نظریه فدرالیسم دفاع کند ولی بعید است که بتواند به هدفهای خود نائل گردد. آفریقایی غربی، به رغم دوگسل و به رغم ۱۳ مه و رفراندوم، بزودی به صورت فدرامیونی مرکب از دول خود مختار در خواهد آمد تا در مرحله بعدی چگونگی همکاری با مرکز سابق را با نمایندگان فرانسه مورد مطالعه قرار دهد.

در آفریقایی استوائی وضع روشنتر است. در گابون محافل استعماری از کثرت آرای منفی که بالغ بر چندین ده هزار می‌شد تکان خوردند.

در گابون نیروی سیاسی مخالفان چنان است که آقای «لئون مبا»^۸ رئیس شورای حکومتی، موقعی که در ۳ اکتبر لیبرویل^۹ را به قصد پاریس ترک می‌گفت تا با دولت فرانسه مذاکره کند، تصمیم خویش را دائر بر ایجاد دولت گابون اعلام کرد. ولی مهمتر از همه خبر چند روز پیش درباره تشکیل هیئتی از میان اعضای «شورای بزرگ آفریقایی استوائی»^{۱۰} است که مأموریت دارد ایجاد دولتی واحد را در آفریقایی مرکزی مطالعه کند. آقای «ریویرز»^{۱۱} رئیس مجلس محلی «اوبانگی»

7. Djibo Bakary

8. Leon M'ba

۹. Librevill پایتخت گابون.

10. Grand Conseil de l'Afrique Equatoriale

11. Rivierez

شاری ۱۲، مذاکرات خود را با نمایندگان چاد ۱۳ و کنگوی وسطی ۱۴ و گابون شروع کرده است و هدف این مذاکرات به وجود آوردن دولت و تابعیت واحد و آماده ساختن مناسبات و روابط آتی سرزمینهای آفریقائی با فرانسه است. قانونی که هدف آن قطعه قطعه ساختن آفریقا بود، در موزه های تاریخ و در کنار سایر مساعی استعمار برای حفظ موقعیت خویش، قرار گرفته است.

وضع استعمار در ماداگاسکار نیز که در آنجا «تسیرانانا ۱۵» ی بله بله گو، بدون واهمه، «بله» ماداگاسکار را در حکم «نه» به مسکو تفسیر کرد، چندان خوب نیست. آقای تسیرانانا در اعلامیه ای که روز بعد از رفتن دوم پخش کرد این نکته را مورد قبول قرار داد که بالاخره ماداگاسکارها شاهد ایجاد جمهوری ماداگاسکار خواهند بود.

در جزایر آنتیل، عده ای از نسبت آرای مثبت، که به کمک و به خاطر وضع خاص آقای «امه سزر» بدست آمده است، تعجب کرده اند. آیا امروز، با این وصف استقلال آنتیل فرانسه امری ممکن بشمار می رود؟ این همان سؤالی است که خود آقای سزر هم پاسخ آن را نیافته است. ممکن بود آقای سزر جواب مثبت بدهد و استقلال را انتخاب کند و خواستار ورود به فدراسیون دول کارائیب گردد. آیا هلت خودداری او این بوده است که عقیده دارد فدراسیون در حال ایجاد، هنوز آنطور که شاید و باید اساس و استحکام پیدا نکرده است و هنوز به انگلیس بسیار مربوط می باشد؟ قدر مسلم اینکه در آنتیل هم مثل همه جای دیگر، هیچ رهبری نمی تواند - پس از اینکه اراده استقلال طلبی ملی مردم در مسیر نیل به پیروزی درگیر شد و براه افتاد - در مورد ارزش شخص خویش یا علاقه ای که مردم نسبت بدو خواهند داشت، توهمی به خود راه دهد.

۱۲. Oubangui-Chari سرزمینی که امروزه به نام جمهوری آفریقای مرکزی

خوانده می شود.

13. Tchad
14. Moyen Congo
15. Tsiranana

موردگینه

برای اینکه آزادی آفریقایی سیاه آغاز گردد يك چیز لازم بود: اینکه اقلا يك سرزمین به قانون اساسی ژنرال دوگل جواب منفی بدهد. گینه‌ایها به دنبال رهبر خویش آقای «سکوتوره ۱۶»، به‌خطة استقلال پا نهادند.

وجود گینه مستقل تعادل رژیم استعماری فرانسه را در آفریقایی سیاه عمیقاً و بطرزى جبران‌ناپذیر برهم می‌زند. گینه که با سنگال و سودان و ساحل عاج همسایه می‌باشد، بزودی تمام امکانات ناسیونالیستی موجود در آفریقایی سیاه را در اطراف خویش گرد خواهد آورد. عده‌ای ادعا کرده‌اند که سایر رهبران سیاسی آفریقا از این جهت با دادن جواب مخالف، مخالفت کرده بودند که از تلافی اقتصادی دولت فرانسه بیم‌داشتند. به‌نظر ما این استدلال آنقدر بی‌ارزش است که حتی اثبات بی‌ارزشی آن نیز لزومی ندارد. به‌نظر ما رجالی سیاسی مانند «هوفونت‌بوان‌بی» و «فولبریولو ۱۷»ی کشیش که از «پله» طرفداری کرده‌اند، در واقع افرادی ضد انقلابی و در شمار دشمنان استقلال ملی آفریقا می‌باشند.

درحال حاضر جمهوری گینه که از طرف تعداد روزافزونی از ملل دنیا مورد شناسائی قرار گرفته و تمام میمن‌پرستان سرزمینهای آفریقائی از آن حمایت می‌کنند، به‌استحکام اقتدار خویش و از میان بردن نگرانیها و بیمها از سر راه خود پرداخته است. سایر رهبران آفریقایی سیاه، همانهایی که مدعی بودند فجایعی درگینه بوجود خواهد آمد، اکنون با یکدیگر مشورت می‌کنند و دریافته‌اند که مدتهاست قفلهایی که استعمار بر دست‌وپای آفریقائیان زده بود شکسته است و لزوم روبروشدن با فرانسوی مستعمره‌گر، و تحمل‌شدائی که استعمار فرانسه همواره نسبت به‌افراد تحت استعمار خویش نشان داده است، یکی پس از دیگری از بین می‌رود. اتحادشوروی، جمهوری

16. Sekou Toure

17. Fulbert Youlu

گینه را به رسمیت شناخته است و دولتهای آفریقائی به دعوت دولت تونس به آقای سکوتوره پیشنهاد کرده اند که اگر بخواهد هیئتی را مأمور مطالعه احتیاجات مادی و فنی جمهوری جوان و جدید الاستقلال سازند.

حکومت موقت جمهوری گینه، با ظاهر ساختن این همدردی آفریقائی که نتیجه مبارزه علیه استعمار می باشد، به خط مشی پرارزشی که ما، در عمل، از آن الهام می گیریم، جامه عمل می پوشاند و همین امر از هم اکنون نشان می دهد که لازم است بین دولتهای جدید آفریقا همکاری بسیار نزدیک وجود داشته باشد.

مردم آفریقائی سیاه، اکنون که گینه مستقل وجود دارد می توانند به آسانی وضع خود را با وضع برادران دیروزشان که به وسیله استعمار فرانسه به بردگی کشیده شده بودند، مقایسه کنند.

آقای هوفوئت بوانی دست از تکرار این یاوه ها بر نمی دارد که توانسته است مردم آفریقا را متقاعد سازد که داشتن وضع بومی از هر چیز بهتر است و میاهان آفریقائی سیاه، اگر در حمایت مادر وطن یعنی فرانسه نباشند بی سرپرست خواهند ماند.

این از گینه، یعنی از پل آزادی است که تمام امواج درهم-کوبنده تسلط و استیلای فرانسه در آفریقائی سیاه، سرچشمه خواهد گرفت.

رفراندوم در فرانسه

همه ناظران خارجی از درصد آرای مثبتی که دوگل بدست آورده است تعجب کرده اند. در خوش بینانه ترین پیش بینیها صحبت از ۶۵ تا ۷۰ درصد آرای مثبت بود و حال آنکه مردم فرانسه هشتاد درصد آرای مثبت خود را به دوگل داده اند... با در نظر گرفتن این نتیجه، عده ای بسرعت اظهار نظر کرده اند که این درصد بزرگ دلیل عدم علاقه و توجه فرانسویها نسبت به تشکیلات سیامت دست چپی است.

با وجود این، تجزیه و تحلیل آراء نتیجه دیگری را ثابت می کند. در برابر ۱۷,۶۰۰,۰۰۰ رأی مثبت ۴,۶۰۰,۰۰۰ رأی منفی وجود

داشت. این سیزده میلیون تفاوت، میزان حیثیت رئیس جمهور را نشان می‌دهد. کمونیستها عقب‌نشینی زیادی کرده‌اند و حتی گفته می‌شود یک سوم رأی‌دهندگان خود را از دست داده‌اند. - بعلاوه رهبران سیاسی دست چپی مانند «بادیو ۱۸» و مندرس فرانس و بورژس مونوری که در جبهه مخالفت با قانون اساسی پیشنهادی، به مبارزه پرداخته‌اند، مغلوبان بزرگ این مواجهه ملی محسوب می‌شوند، بنابراین ظاهراً رفراندوم ۲۸ سپتامبر وضع دموکراتیک را در فرانسه دچار رخوت و سکون ساخته است.

باری، اظهارات رجال سیاسی از قبیل آقای «دوفر»، تجانس آراء را برهم می‌زند. میلیونها زن و مرد فرانسوی از آن جهت رأی مثبت داده‌اند که جنگ الجزایر به پایان برسد و بعضیها از آن جهت رأی مثبت به صندوق ریخته‌اند که امپراتوری فرانسه دست‌نخورده باقی بماند. دیدیم که چگونه این رفراندوم در سرزمینهای تحت استعمار شروع غیر قابل بازگشت آزادی مردم ستم دیده را پایه‌گذاری می‌کرد. آخرین اظهارات ژنرال دوگل در شهر کنستانتین (در الجزایر) در حکم تجدید جنگ واقعی است. نخست‌وزیر فرانسه پس از اعلام اینکه به «یاغیان» امان خواهد داد، مثل همکاران جمهوری متوفای چهارم خویش، از ترقی اجتماعی و اقتصادی خبر می‌دهد.

دوگل که قدرت را بدست گرفته است تا صلح را در الجزایر برقرار سازد، باعث می‌شود دامنه اختلافات در فرانسه گسترش یابد. از ۲۴ اوت به بعد پایگاههای اقتصادی و نظامی فرانسه در معرض خرابکاری گروههای عملیاتی جبهه آزادیبخش ملی الجزایر قرار گرفته است. جنگ در الجزایر، جنگ در فرانسه، استعمار و لشکریان اعزامی و پایگاههای حمایتی آن، همه در زیر ضربات انقلاب الجزایر قرار دارد. امروزه برقراری صلح در الجزایر و فرانسه، منوط به شناسائی استقلال الجزایر از طرف دولت فرانسه است.

مردم الجزایر دوگل را شکست دادند.

باید دید علل این وخامت اوضاع در آفریقای سیاه چیست و چگونه ممکن است موفقیتی به عظمت موفقیت رفراندوم، با چنین سرعتی به اضمحلال و شکست استعمار منجر گردد؟

در این مورد، اگر هر بار به مبارزه مردم الجزایر توجه نشود، ممکن است درک دقیق و صحیح تحول و تطور روابط موجود بین مستعمرات و تسلط فرانسه، امکان پذیر نباشد.

قوای استعماری که از شکست دادن ارتش ملی الجزایر عاجز شده است، حیثیت خود را از دست داده و در نتیجه ترسی که در مردم استعمار شده پرمی انگیخت بکلی از بین رفته است. جنگی که مردم الجزایر از چهار سال پیش ادامه می دهند گور سقوط فرانسه را در آفریقا کنده است، از این پس راه برای تمام ممالکی که تحت اشغال استعمار فرانسه قرار دارند، باز است.

مردم الجزایر به سوگند خود برای از بین بردن تمام آثار تسلط فرانسه در آفریقا، وفادارند و مبارزه را ادامه می دهند.

ژنرال دوگل مجبور خواهد بود که قبل از فرا رسیدن روز پانزدهم نوامبر امسال وجود دولتهای خود مختار را در آفریقای سیاه به رسمیت بشناسد.

در همان حال به الجزایریها وعده می دهد که آنان را به عنوان مأمور استخدام خواهد کرد!

فقر سیاسی و غرابت منطقی ادامه دارد. ولی این نشان پریشانی، نشان ناشنوایی تاریخی، یعنی نشان شکست است.

غالب اوقات تجزیه و تحلیل يك واقعه معین، غیرممکن به نظر می‌رسد یا نتایج عجیب و غریبی در بردارد. علت چنین امری معمولاً این است که روابط ارگانیک بین این واقعه خاص، و گسترش تاریخی مجموع موضوع، آنطور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است. به‌عنوان مثال می‌توان گفت که تحکیم دیالکتیک موجود بین نهضت آزادیبخش مردم استعمار شده، و مبارزهٔ رهائیبخش طبقات کارگر تحت استعمار ممالک امپریالیستی، گاه آنطور که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته و حتی فراموش شده است.

فرد کارگر و فرد استعمار شده

موضوع آزادی انسان، بالاستقلال از اوضاع و موقعیتهای محسوسی که فرد در آن قرار دارد، به‌تمام بشریت مربوط است و نبرد به‌خاطر شرافت ملی، باعث می‌شود مبارزه برای نان و شرافت اجتماعی اهمیت و ارزش واقعی خود را بدست آورد. و این نسبت و ارتباط درونی، یکی از ریشه‌های همبستگی عظیمی است که ملت‌های ستمدیده را به‌توده‌های استعمار شدهٔ ممالک استعماری متصل می‌سازند. در جنگ‌های مختلف آزادی ملی که در بیست سال اخیر اتفاق افتاده است، بارها دیده شده است که کارگر کشور استعمارگر، نسبت

به فرد استعمار شده نوعی خصومت و حتی نوعی کینه عجیب نشان داده است. علت آن هم این است که عقب نشینی امپریالیسم و دگرگون شدن تشکیلات و دستگاههای توسعه نیافته خاص وضع استعماری، با بحرانهای اقتصادی همراه است و کارگران ممالک استعماری اولین کسانی هستند که ضربات حاصل از این دگرگونیها بر آنان وارد می شود. کاپیتالیستهای «مرکز»، یعنی سرزمین اصلی مملکت استعمارگر، کارگران خود را فقط تاحدودی از مزایای اجتماعی و افزایش دستمزد بهره مند می سازند که در عوض دولت استعماری بدانها اجازه داده باشد سرزمینهای تحت اشغال را مورد استعمار و غارت قرار دهند. در لحظات بحرانی که مردم استعمار شده به مبارزه می پردازند و استقلال سرزمین خویش را مطالبه می کنند، دوره مشکلی بوجود می آید که در آن نفع کارگران و دهقانان «مرکز» ظاهراً در جهت خلاف نفع مردم استعمار شده قرار می گیرد. مزار این انقیاد «غیرمنتظر» را باید دانست و با آن باید بشدت مبارزه کرد. بنابراین مبارزه علیه استعمار یعنی علیه نوع خاص استعمار انسان به وسیله انسان، در مسیر کلی آزادی انسانها قرار دارد. درست است که همدردی و همبستگی کارگران «مرکز» با مردم استعمار شده ممکن است دچار دوره های بحران و وخامت گردد، اما بندرت دیده شده است که بین خود مردمان استعمار شده بحران و وخامتی بوجود آید. مابه الاشترک مردمان استعمار شده این است که حق آنان را در بوجود آوردن ملتی، نفی می کنند. اگر این رفتار کلی استعمارگر را دگرگون بسازیم و قانونی کنیم، می بینیم که نزد ستمگر باعث بروز نژادگرایی و کینه و نفرت - و در نزد ستمدیده موجب بروز اطاعت کورکورانه، بیسوادی، خفقان اخلاقی و سوء تغذیه دائمی می شود.

همبستگی و همدردی استعمارشدگان

ظاهراً بین مردمان استعمار شده نوعی ارتباط روشنی بخش و مقدس وجود دارد که باعث می شود هر سرزمین آزاد شده ای، برای مدتی به مقام «سرزمین راهنما» برسد و سایر ممالک ستمدیده، مستقل

شدن آن سرزمین و آزادشدن آن مردم را در حکم دعوت و تشویق و وعده تلقی کنند. به همین جهت هر نوع عقب‌نشینی تسلط استعماری در امریکا یا آسیا، باعث تقویت و تحکیم اراده ملی مردم افریقا است. و در همین جنگهای ملی علیه ستمگران بود که مردم استعمار شده وجود همبستگی و همدردی بین بلوکهای استعمارگر را کشف کردند و به لزوم بهم پیوستگی و نزدیکی نهضت‌های آزادی‌طلب و آزادیبخش، معتقد شدند.

مثلا به لرزه درآمدن امپریالیسم انگلیس نمی‌تواند واقعا با تحکیم امپریالیسم فرانسه همراه باشد. ممکن است چنین نتیجه‌ای در بدو امر بدیسی به نظر نرسد ولی در عمل سیر پیشرو ملی و بوجود آمدن دول جدید باعث می‌شود عقب‌نشینی غیرقابل جبران دارودسته استعماری بین‌المللی مهیا شود و تسریع گردد.

پیدا شدن ملت‌هایی که تا دیروز در صحنه تاریخ ناشناس بودند، و قصد و اراده آنان مبنی بر شرکت در ایجاد تمدنی جهانی، به دوره معاصر اهمیت و ارزش بسیار داده است.

پیمان باندونگ بدین اتحاد مادی و معنوی مردم استعمار شده جامعه عمل می‌پوشاند. باندونگ تمهیدی است تاریخی از طرف انسانهای ستمدیده برای کمک به یکدیگر و برای وادار ساختن نیروهای استعماری به عقب‌نشینی کامل و قاطع.

الجزایر «سرزمین راهنما»

جنگ الجزایر در ویران کردن بنای استعمار محل و موقعیت ممتازی دارد. چهار سال است که استعمار فرانسه، یعنی یکی از سرسخت‌ترین استعمارهای بعد از جنگ، با تمام قوا و وسائل به این سرپل خود در افریقا چنگ زده است. تمام استدلالات نظامی و سیاسی بکار افتاده است تا فشار و ظلم وارده و حضور فرانسه در الجزایر توجیه گردد و ضروری جلوه کند. دامنه و شدت این جنگ وحشتناک افکار بین‌المللی را متعجب و منقلب ساخته است. استعمار فرانسه در الجزایر تمام قوای خود را بسیج کرده است. برای پی بردن به میزان

و جهات کوشش نظامی، اقتصادی و سیاسی وسیع فرانسه در جنگ الجزایر باید این مسئله را در سطحی وسیع‌تر، یعنی در سطح مجموع مستملکات فرانسه در قاره افریقا، مورد توجه و قضاوت قرار داد. البته، پیروز شدن برانقلاب الجزایر در حکم از میان برداشتن «خمیر-مایه ناسیونالیستی» برای ده دوازده سال دیگر بود، اما این پیروزی در عین حال عبارت بود از ساکت کردن نهضت‌های احتمالی آزادیخواهی در افریقا و بخصوص مهر ضعف و عدم امنیت بر پیشانی دولتهای جوان و جدیدالاستقلال تونس و مراکش زدن.

استعمار فرانسه در الجزایر، تاریخ روشهای وحشیانه مورد استعمال استعمار بین‌المللی را غنی کرده و این نخستین بار است که یک دولت استعماری به خاطر جنگ و فتح مجدد استعماری چند گروه از مشمولین را یکباره به خدمت احضار می‌کند و لشکر بزرگی را اعزام می‌دارد و قوای دفاع بلی خود را در خاک اصلی خود نیز بدین طریق تقلیل می‌دهد. حکومت‌های فرانسه چندین بار اعلام نمودند که پیروزی بر نیروهای ملی الجزایر حتمی و قریب‌الوقوع است و ظاهراً تمام شرایط لازم برای شکست دادن انقلاب الجزایر جمع بود ولی هر بار معجزه‌ای روی داد و جان تازه‌ای به نیروهای الجزایری دمید و موضوع از سر گرفته شد!

درواقع ملت الجزایر می‌داند که مورد حمایت نیروهای عظیم دموکراتیک بین‌المللی است. بعلاوه توده‌های الجزایری از اهمیت مبارزه خود در سطح قاره افریقا آگاهند.

جنگ الجزایر هنوز خاتمه نیافته است و بدین زودبها نیز پایان نمی‌پذیرد. مردان و زنان الجزایری در این آستانه پنجمین سال جنگ، سخت تشنه صلحند و می‌دانند هنوز راه دشواری در پیش دارند. اما نتایج مثبت و قاطع و بیچون و چرائی که به همت مبارزه آنان، در طرد استعمار از افریقا بدست آمده، ایمان آنان را تقویت و روحیه مبارزه-جویشان را تحکیم می‌کند.

تونس و مراکش - دو تحت‌الحمایه - به استقلال رسیدند، بدون اینکه اساس امپراطوری فرانسه در معرض خطر قرارگیرد ولی الجزایر

به علت وضع و موقعیت خود و قدمت اشغال و اهمیت استقرار امپریالیستی، موضوع واژگون شدن امپراتوری فرانسه را تبدیل به مسئله‌ای حاد و علنی ساخته است.

از نظر استعمار فرانسه، موضوع الجزایر فقط يك اختلاف استعماری نیست، بلکه فرصتی است برای مواجهه و برابری قاطع، و در حکم نوعی آزمایش است. به همین جهت نیروهای فرانسوی، در این اختلاف، با چنان خشونت و وحشیگری و شدتی دست بکار شده‌اند که حدی بر آن متصور نیست. اختلاف فرانسه و الجزایر مسئله استعمار را در سطح افریقا مطرح کرده و سایر قدرتهای استعماری در افریقا را با نگرانی و وحشت ناظر تحول جنگ الجزایر ساخته است. اینک از آن سوی صحرا، گینه مستقل سایه «خرابکارانه» خود را به طرف سرزمینهایی که هنوز بشدت در انقیاد و استیلاي استعمار می‌باشند، دراز کرده است.

الجزایر که سر پل استعمار غرب در افریقا بوده است به سرعت به صورت لانه زنبوری درآمد که امپراتوری فرانسه در میان آن گرفتار و آرزوهای دیوانه‌وار ستمگران غربی در آنجا نقش بر آب شده است. چهار سال است که جنگ الجزایر بصورتی دردناک و قاطع بر حیات سیاسی داخلی و خارجی فرانسه تسلط یافته است. روابط فرانسه با سایر ممالک غربی و مشکلات دیپلماتیک و گاه نظامی این دولت با دولتهای غربی و تطور بناهای استعماری اتحادیه کهنه فرانسه، بصورتی واضح و روشن منعکس کننده مراحل مختلف جنگ الجزایر است.

رجال سیاسی فرانسه که از وحشت جنگهای استعماری جدید به ستوه آمده‌اند، هشدارها و دعوتهای خود را دوچندان نموده‌اند و می‌گویند: «در مورد اختلافاتی که با مستملکات خود داریم، باز هم فکر کنیم». این جمله‌ای است که از ۱۹۵۵ دائماً در مجالس فرانسه و محافل سیاسی این کشور ادا می‌شود و طنین انداز می‌گردد. قانون «دوفر» هم از این رو به وجود آمد که از بروز خواسته‌های ملی و متعدد مردم مستعمرات جلوگیری کند. اما تجربه جنگ الجزایر و جزئیات

ستمگریهای استعمارگران و قهرمانی مردم الجزایر، باعث شد که وجدان مردان و زنان آفریقائی بیدار و جسور گردد.

در آغاز سال ۱۹۵۸ در تمامی سرزمینهای آفریقا که تحت اشغال فرانسه قرار داشت، اراده ملی ظهور نمود و احزاب بیشتری به وجود آمدند و بیش از پیش با اطمینان و عزم راسخ لزوم مبارزه مسلحانه را مطرح ساختند.

در توگو و کامرون وقایع و حوادث روزمره به صورت جنگ واقعی موضعی درآمده و در نقاط دیگر نیز محافظین محلی استعمار اعلامیه‌ها و بیانات تسکین‌دهنده خویش را تکثیر نموده‌اند. یک ناظر آگاه، بسپولت درک می‌کند که در زیر تمام ادعاهای بی‌تشویش، نگرانی و وحشت عظیمی از خشم مردم نهفته است.

جنگ الجزایر تعادل استعماری را در آفریقا عمیقاً به لرزه درآورده است. در آفریقا سرزمین اشغال شده‌ای نیست که جنگ الجزایر وضع آتی را تغییر نداده باشد. ملت الجزایر به اهمیت مبارزه‌ای که آغاز نموده واقف است و از ۱۹۵۴ به بعد شمار خود را آزادی ملی الجزایر و آزادی قاره آفریقا قرار داده است. انتقادات آسان و بی‌ارزشی که جبهه آزادیبخش ملی - بغاطر امتناع و خودداری سرسختانه از قبول تحقق طرد استعمار به صورت مرحله به مرحله - مرتباً هدف آن قرار گرفته است، نشان می‌دهد که انتقادکنندگان دامنه آفریقایی مبارزه ملی الجزایر را در نظر نمی‌گیرند.

استعمار فرانسه باید بمیرد

در چنین شرایطی، دعوت ژنرال دوگل آخرین کوشش استعمار فرانسه محسوب می‌شود. دیدیم که ژنرال دوگل از نتایج و عواقب نهضتی که او راپشت سر گذاشته، استفاده می‌کند. قانون اساسی جدید، در مورد نکاتی که درباره «جامعه فرانسه» در آن ملحوظ شده، هنوز محل ممتازی برای مرکز قائل است ولی شناسائی ضروری دولتهای خودمختار را قبول می‌کند. ایجاد جمهوری ماداگاسکار اولین تجلی این رفورم گلیست است.

محافل استعماری که امید خود را به دوگل بسته بودند، امروز از خود می‌پرسند چگونه چنین معامله پوچی کرده‌اند. استعمارگران فرانسه به‌جای عبرت گرفتن از نتایج توقع غیرقابل‌تغییری که در صورت مستجاب‌شدن ممکن بود فرانسه را نیز در خود غرق سازد می‌خواهند دوگل را یا یک خائن قلمداد کنند یا یک ستیزه‌جوی بی‌احتیاط. در واقع نیز ژنرال دوگل با به‌وجود آوردن «جامعه»‌ای که براساس تساوی بین‌عناصر متشکله آن ساخته نشده بلکه صرفاً براساس نفع مرکز بنا شده است، بار دیگر ساختمان سازمانهای مهم استعماری را دست‌نخورده باقی گذاشته است.

استعمار فرانسه با به‌وجود آوردن دولتهای خودمختار، از این جدال ضعیف و ناتوان بیرون می‌آید. ولی اگر مداخله ژنرال دوگل نبود، امپراتوری فرانسه در اندک مدتی بکلی از هم می‌پاشید. ژنرال دوگل که ظاهراً به‌رای‌دهندگان خود خیانت کرده، در واقع نجات‌دهنده فعلی نوعی واقعیت استعماری است.

هیئت پنج نفری الجزایر، در آکرا مورد استقبال پرشور قرار گرفت. این استقبال گرم نشان اهمیتی است که مردم افریقا از چند سال پیش برای مبارزه ملت الجزایر قائل می‌باشند.

ما در آکرا دیدیم که چهره‌های بزرگ الجزایر، بن بلا، بن مهدی، جمیله بوحیره، چگونه در حماسه افریقا پای گذاشته‌اند.

چند نفر از اعضای هیئت ما مقام ممتازی بدست آوردند و یکی از آنها به عضویت کمیته مدیریت کنگره درآمد و سایر اعضا به اتفاق آراء و با شرف به ریاست یا نیابت ریاست کمیسیونهای مختلف انتخاب شدند.

چنین وحدت نظر و اتفاق آرائی در مورد الجزایر مبارزه، علناً براستعمارگران ناگوار آمد زیرا اینان خیال می‌کردند مبارزه مردم الجزایر میان مردان و زنان افریقایی سیاه انعکاس و اثری به وجود نیاورده است. در واقع انقلاب الجزایر هیچوقت با چنین حدت و سنگینی در نقاط دیگر افریقا حضور نداشته است. در نزد همه نمایندگان افریقائی، چه سنگالی، چه کامرونی و چه افریقائی جنوبی، به آسانی می‌شد به همدردی و همبستگی اساسی این مردم با مبارزه ملت الجزایر و هدفها و طرق آن پی برد.

۱ المجاهد - شماره ۳۴ مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۵۸
 (آکرا - Accra پایتخت جمهوری غنامست. مترجم).

هیئت الجزایری مسئله مبارزه مسلحانه را بطور واضح و روشن در برابر اعضای کنگره مطرح نمود و تشریح کرد. بعضی از ناظران و برخی از روزنامه نویسها، در اولین ساعات کنگره گمان کرده بودند اجازه دارند به روزنامه‌های خود تلگراف کنند که الجزایر تصمیم گرفته است مبارزه ضد استعماری را به طرق مسالمت‌آمیز انجام دهد. برخی نیز تردیدی به خود راه نداده می‌فهماندند که در این کنگره نهضت انقلابی الجزایر رسماً محکوم خواهد شد.

باری کنگره از همان روز اول، در مدار اصلی خود به‌گردش افتاد و مبارزه الجزایر، هم به‌صورت نقطه ضعف دستگاه استعماری درآمد و هم به‌صورت وسیله دفاع مردم افریقا.

زیرا اعضای کنگره بزودی متقاعد شدند که توجه استعمارگران به افریقا و آغاز طرد استعمار که در گوشه و کنار این قاره پدیدار شده است، نتیجه سخاوتمندی یا ثمره هوشیاری ناگهانی ستمگران نیست.

جنگ الجزایر در این کنگره بصورتی قاطع سنگینی می‌کرد زیرا نخستین بار بود که استعماری که در افریقا به‌جنگ می‌پرداخت از پیروشدن عاجز می‌شد. استعمارگران، از آنجا که این پدیده را بدرستی تجزیه و تحلیل نکرده‌اند، بار دیگر از موفقیت نمایندگان الجزایر به شگفتی درآمده‌اند.

هریک از نمایندگان الجزایری طوری مورد استقبال قرار گرفت که گوئی او همان فردی است که جان و تن استعمارگر را دچار ترس و لرز و عقده حقارت ساخته است.

مبارزه مردم الجزایر به‌عنوان عملی قهرمانانه مورد احترام قرار نگرفت، بلکه به‌عنوان عملی مداوم، با پشتکار و دائماً در حال تقویت و تحکیم، مورد تکریم واقع شد. عملی که گسترش آن باعث واژگونی و مرگ استعمار فرانسه در افریقا خواهد بود.

کینه نیز مورد توجه بود، ولی به‌عنوان اولین نتیجه مهم جنگ فرانسه و الجزایر.

وانگهی رفقای کینه‌ای حاضر در کنفرانس - که همگی وزیر

بودند - از ما خواستند حق‌شناسی عمیق ملت گینه را نسبت به الجزایر مبارز، به اطلاع حکومت خود برسانیم.

از طرف دیگر نخست‌وزیر غنا، دکتر نکرومه، اصرار کرد که نمایندگان ما را جزو اولین افراد به‌حضور بپذیرد. مسئله الجزایر و روابط آن با آزادی آفریقا، مدتی پیش از يك ساعت مورد بررسی و مطالعه قرار گرفت و رئیس دولت غنا بار دیگر طرفداری و همدردی مؤثر مردم غنا و حکومت آن را نسبت به مردم مبارز الجزایر، اعلام کرد.

دکتر نکرومه به ما گفت که حکومت وی قصد دارد بزودی حکومت موقت جمهوری الجزایر را به رسمیت بشناسد.

۱۷

آکرا: افریقا وحدت خود را تأیید و استراتژی خویش را تعیین می‌کند^۱

در سال ۱۸۸۴ ملت‌های غربی که در برلن اجتماع کرده بودند تصمیم گرفتند قارهٔ افریقا را میان خود تقسیم کنند. و بدین وسیله رژیم استعماری را از نظر حقوقی، تأسیس کردند. از زمانی که تعادل قوا در دنیا دچار تغییر و تحول شده، به وجود آمدن قدرتهای جدید ملت‌های غربی را وادار کرده است عقب‌نشینی کنند و از قسمت اعظم مستملکات خود خارج شوند.

بعد از آسیا، افریقا

آسیا اکنون از قید استعمار آزاد شده است و سرزمین‌هایی مثل چین که ظاهراً تا به امروز دچار فقر مطلق بوده‌اند، تمدنی جدید را به وجود می‌آورند که این بار اصیل می‌باشد و مربوط به بشر، و غایت آن نیز بدون چون و چرا انسان است.

اما هنوز قسمت اعظم قاره افریقا تحت اشغال دولتهای استعماری قرار دارد و پس از کنفرانس باندونگ و پس از کنفرانس افریقائی و آسیائی قاهره، اینک ملت‌های افریقائی در آکرا - پایتخت غنای مستقل - گرد آمده‌اند تا تدابیر و روشهای نظامی مبارزه را از نظر ایجاد ایالات متحدهٔ افریقا، در آتیۀ دور، پی‌ریزی کنند.

۱. المجاهد - شمارهٔ ۳۴ مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۵۸

همدردی زیستی

تشکیلات سیاسی و سندیکائی قاره آفریقا در آکرا گرد هم آمده بودند. ایده نولوژی مشترک آنان اراده ملی در برابر تسلط بیگانه، بود و تاکتیک آنان تضعیف استعمارگران یکی پس از دیگری، و امترائی آنها خنثی کردن مانورها و کوششهای مستترکننده ستمگران. آنچه بیش از همه توجه ناظران کنگره آکرا را به خود جلب کرد، وجود خلق الساعه همدردی عضوی و حتی زیستی است. اما در بالای این ارتباط عاطفی، این توجه و علاقه وجود دارد که وحدت نظر تأیید شود، و نیز این خواست وجود دارد که تمام وسائل موجود برای بیرون راندن استعمار از قاره آفریقا مورد استفاده قرار گیرد.

این مردان و زنان از آن رو گرد آمده بودند که ماهیت استعمار را که تحت انقیاد آن قرار داشتند تشریح کنند و در عین حال انواع مبارزه ممکن را بررسی نمایند و جبهه تهاجمی خویش را تحریک بدهند و بالاخره سرزمین پس از سرزمین، به استعمارهای مشابه فشار وارد آورند.

به همین جهت، در ورای کمیسیونهای متعدد، بزودی تماسهایی بین کشورهای تحت قیمومیت و مستعمراتی که جمعیتی از نوع آفریقای جنوبی دارند - مانند کنیا و الجزایر - و دولتهائی که در گروه موسوم به آفریقای فرانسه قرار گرفته اند، بوجود آمد.

در آکرا از دولتهای مستقل استقبال پرشوری بعمل آمد. اینها همان دولتهائی هستند که در آوریل ۱۹۵۸ لازم دیدند چنین اجتماعی را در آکرا تشکیل دهند تا در آزادی قاره آفریقا تسریع شود.

جمهوری متحده عرب، تونس، غنا، اتیوپی و غیره کوشیده بودند مردان و زنانی را به این کنگره اعزام دارند تا پشتیبانی بدون قید و شرط خود را از ملل مختلف در حال مبارزه، اعلام نمایند.

جمهوری جوان گینه که سه تن از وزرای آن حضور داشتند با شور بسیار مورد تمجید کنگره قرار گرفت.

خشونت و عدم خشونت: هدفی و طرق

در این کنفرانس چند مسئله مورد بحث و مطالعه قرار گرفت. ظاهراً دو مسئله عدم خشونت و همکاری با ملت‌های مسلط سابق، مهمتر از همه بود.

بدیهی است که این مسائل بایکدیگر مربوط است و وقتی پایان حکومت استعماری به طرق مسالمت‌آمیز تحقق یابد و در اثر حسن تفاهم کشور استعمارگر امکان‌پذیر گردد، در بعضی موارد ممکن است بین دو ملت همکاری تازه‌ای به وجود آید. اما، تاریخ نشان می‌دهد که هیچ ملت استعمارگری حاضر نیست قبل از استفاده از تمام طرق ممکن، برای حفظ تسلط خود، قبول کند که باید از سرزمین تحت استعمار خویش بیرون برود.

مسئله طرد استعمار را به صورت غیر خشن طرح کردن نه فقط عبارت است از فرض توجه ناگهانی استعمارگر به مسائل انسانی، بلکه بخصوص عبارت است از باورکردن این که تعادل و توازن جدید قوا در دنیا قادر است در سطح بین‌المللی فشار و اجباری کافی به وجود بیاورد.

روشن است که مثلاً فرانسه در افریقای سیاه دست به نوعی طرد استعمار زده است. اما این ابتکار بدون خشونت، از آنرو امکان‌پذیر شده که استعمار فرانسه در سایر سرزمینها با شکستهای پیاپی روبرو گشته است. با اینهمه نمایندگان ملت‌های افریقائی تحت استعمار فرانسه که در آکرا حاضر بودند، با آگاهی کامل از مانورهای امپریالیسم فرانسه پرده برداشتند و آنها را محکوم ساختند.

دام «استعمار جدید»

اعضای کنگره، آن عده از افریقائیه‌ها را که برای حفظ وضع خویش به بسیج پلیس پرداختند تا در آخرین فراندوم دست ببرند و کشور خود را در مسیر همکاری با فرانسه پای‌بند سازند - یعنی برای سالیان دراز دیگر امکان انتخاب راه استقلال را غیرممکن کنند - بدون

قید و شرط محکوم کردند. چند نفری که به‌عنوان نماینده این حکومت‌های پوشالی آفریقای فرانسه آمده بودند، کم و بیش از کمیسیونها اخراج شدند.

برعکس، نمایندگان کامرون که در رأس آنان دکتر فلیکس مومیه قرار داشت، با حرارت و گرمی بسیار طی آخرین اجلاس سازمان ملل متحد مورد تأیید قرار گرفتند. سرزمینهای دیگری نیز استقلال خود را پس از مدت معینی بدست آوردند - مثل کامرون - تانگانیکا - سومالی. در سال ۱۹۶۰ قریب شصت میلیون آفریقائی دوباره مستقل خواهند شد.

بعلاوه دولت بلژیک از جهشهایی که آفریقا را به‌جنبش درآورده و از سرسختی و مقاومت نهضت‌های ناسیونالیستی کنگوی بلژیک، خطر را احساس کرده و به‌همین جهت رسماً پذیرفته است که کنگوی بلژیک به‌صورت ملتی درآمد و قرار است در ماه ژانویه برنامه‌ای دربارهٔ مراحل تدریجی استقلال بیست میلیون کنگوئی پیشنهاد شود.

بدون شك استعمارگران بلژیکی باز هم سعی خواهند کرد انقضای این مهلت را بار دیگر به‌تعمیق اندازند. باید امیدوار بود که توده‌های کنگوئی در مهلتی نزدیک، جمهوری دموکراتیک کنگو را بر استعمار - گران بلژیکی تحمیل کنند.

بلژیک با کنگو، انگلیس با نیجریه و تانگانیکا، و فرانسه با گینه، عقب‌نشینی کرده‌اند، ولی پرتغال حکومت پلیسی خود را در مستملکات خویش گسترش می‌دهد. نمایندگان آنگولا با هیجان بسیار مورد استقبال قرار گرفتند و استماع تصمیمات تبعیض‌آمیز و غیرانسانی تحمیلی از طرف مقامات پرتغالی خشم شدیدی برانگیخت. قدر مسلم اینکه آنگولا، آفریقای جنوبی و الجزایر دژهای استعمارند و به‌احتمال زیاد سرزمین‌هایی خواهند بود که در آنها جماعت اروپائی با سرسختی و قساوت بیشتری از خویشتن دفاع خواهد کرد.

در این مورد باید خاطر نشان ساخت که اتحادیه آفریقای جنوبی در صدد آن است که با سوتولاند و سویزیلاند را به‌خاک خود منضم

سازد و با رودزیا که مستعمره دیگری با جمعیت اروپائی است، اتحاد ببندد.

این استعمار بعد از استعمار، بدون شك یکی از جالب‌ترین پدیده‌های این مرحله از آزادی قاره افریقا است.

لژیون افریقائی

در مستمراتی که جمعیت اروپائی دارند از قبیل کنیا - الجزایر و افریقای جنوبی - این اتفاق نظر به وجود آمده است که فقط مبارزه مسلحانه باعث شکست ملت اشغالگر خواهد شد. و لژیون افریقائی که اساس آن در آکرا مورد تصویب قرار گرفت جواب قاطع مردم افریقا به اراده تسلط طلبی استعماری اروپائیهاست.

مردم افریقا با تصمیم به ایجاد گروهی داوطلب در هر يك از سرزمینهای خود، قصد دارند همدردی و همبستگی خویش را علناً به مردم دیگر نشان دهند و بدین طریق اعلام کنند که آزادی ملی آنان بستگی کامل به آزادی قاره افریقا دارد.

مردمی که در حال مبارزه بسر می‌برند، با اعتقاد به اینکه امروزه برادران افریقائی آنان در مبارزه آنها شرکت می‌کنند و آماده‌اند تا به مجرد دعوت از سازمانهای رهبری به مداخله مستقیم مبادرت نمایند، آینده را با خوشبینی و شکوه مجسم می‌کنند.

در میتینگهای ملی که در غنا و اتیوپی و نیجریه تشکیل شده است صدها نفر سوگند خورده‌اند به محض اینکه تقاضا شود به کمک برادران الجزایری یا افریقای جنوبی خود بشتابند.

دکتر نکرومه در نطق افتتاحیه خود گفت افریقا باید آزاد باشد. ما چیزی جز زنجیرهای خود نداریم که از کف بدیم و در عوض قاره وسیعی داریم که تسخیر نمائیم. دست رد بر سینه هیچ اتحادی گذاشته نخواهد شد. آینده استعمار هرگز به تاریکی فردای کنفرانس آکرا پیوسته است.

آقای میشل دوپره نخست‌وزیر فرانسه اخیراً به الجزایر رفته و با مقامات استعمارگر آنجا تماس گرفته و برنامه حکومت خود را برایشان تشریح کرده است.

آقای دوپره گفته است: «اقتدار فرانسه در الجزایر اقتضائی تاریخی، طبیعی و اخلاقی است». این اظهارات با توجه به گفته‌های دیگر مثلاً آنچه در برابر «جنگجویان سابق» گفته شده است: «باید تمام الجزایریها بدانند و بطور قطع بفهمند که هر یک از ساکنان این سرزمین مانند هر یک از ساکنان مرکز، فرانسوی محسوب می‌شود و دولت بهیچ وجه قبول نمی‌کند که این امر مورد شك و تردید و اعتراض قرار گیرد.»، یا این جمله دیگر که در نطق خود نخست‌وزیر فرانسه گفته شده است: «حقیقت اینست که الجزایر سرزمین حاکمیت فرانسه است»، - باری این اظهارات، هم نشان می‌دهد که فرانسویهای مقیم الجزایر تغییری نکرده‌اند و هم ثابت می‌کند شکافی که در حال حاضر بین اراده ملی مردم الجزایر و سماجت و سرسختی استعمارگران فرانسه وجود دارد، تا چه حد عمیق می‌باشد.

یک عصر تاریخی قلب شده

برنامه آقای دوبره در چهارچوب جمودی استعماری و فوق‌العاده متمصبانه قرار دارد.

می‌گویند فتح علائقی تاریخی به وجود می‌آورد. این عصر جدیدی که با لشکرکشی و فتح شروع شده است، این عصر استعماری، از آنجا که سراسر مملو از ارزشهای استعماری و علت وجودی آن نفی عصر ملی بوده، ضریبی مطلق پیدا می‌کند. تاریخ فتح و گسترش تاریخی استعمارگری و غارت ملتها، جانشین عصر واقعی انسانهای استثمار شده خواهد شد. و آنچه هنگام مبارزه آزادیبخش ملی، از طرف استعمار شدگان به صورت اراده گسستن و رها شدن از استثمار و نفرت، بیان می‌شود به عنوان مظهر وحشیگری و سیر قهقرائی از طرف قدرتهای استعماری طرد می‌گردد.

علت آن هم اینست که استعمارگر در اثر روش فکری بسیار مبتدلی، قادر به تصور دوره و عصری که از خود او اثری نباشد، نیست. هجوم او به تاریخ ملت استعمار شده، جنبه خدائی پیدا کرده و به الزامی مطلق تبدیل شده است. و حال آنکه «نگاه تاریخی به تاریخ»، برعکس، ایجاب می‌کند که استعمارگر فرانسه خود را کنار بکشد، زیرا از نظر تاریخی لازم شده است که در الجزایر عصری ملی بوجود آید. آنچه آقای دوبره اقتضای تاریخی می‌خواند، معادل روشنفکرانه فرمول کهنه استعماری «این مائیم که الجزایر را بوجود آوردیم» است. آنچه به صورت وفاداری به تاریخ قلمداد شده است، در واقع، و با اندکی تجزیه و تحلیل فقط در حکم عدم وفاداری به تاریخ و سر باز زدن از لیاقت عصر طرد استعمار را داشتن است، و عدم اطاعت از تاریخ.

در این سال ۱۹۵۹، احساس تاریخی ایجاب می‌کند که ده میلیون الجزایری سرنوشت خویش را در دست گیرند. از چهار سال پیش، دولت‌های فرانسه یکی پس از دیگری عجز خود را از تفسیر و تعبیر درست این مسئله نشان دادند. اظهارات آقای دوبره با اظهارات آقای

لئونارد^۲ یا اظهارات آقای سوستل^۳ که در ۱۹۵۴ می‌گفتند: «فرانسه در الجزایر هست و خواهد ماند»، فرق نمی‌کند. در سال ۱۹۵۹ می‌گویند: «فرانسه باقی خواهد ماند». موضوع دیگری که معمولاً توسط مغزهای متفکر استعمار بدان اشاره می‌شود، اتحاد ناگسستنی الجزایر و فرانسه است.

جغرافیای پر از قصد

این اتحاد، که نه احساساتی است و نه روشنفکرانه، ناچار جغرافیائی خواهد بود. و گاه این فرانسه است که دنباله اروپائی الجزایر محسوب می‌شود و گاه این الجزایر است که دنباله آفریقائی فرانسه به‌شمار می‌رود.

مشکلات بین‌المللی اروپا به‌این اتحاد جغرافیائی ارجحیتی می‌دهد که بیش‌ازپیش بارز و مشخص می‌باشد. سرزمین الجزایر در چهار-چوب دستگاه دفاعی مغرب زمین موقع و محلی ممتاز دارد و مدافعان مختلف «الجزایر فرانسوی» روی این نکته پافشاری خواهند کرد. آقای دویره نیز از همین جهت و با همین دید به‌مسئله اشاره می‌کند: «از طرف دیگر باید بفهمیم که آزادی و ترقی، امنیت و صلح در این قسمت از دنیا، از ورای مدیترانه، به‌وحدت فرانسه اروپائی یعنی دروازه اروپا، و الجزایر یعنی سر آفریقا، مربوط است. هر ضربتی که بر این وحدت فرود آید، خطری است برای عدم امنیت و هر نوع تحکیم و تقویت این وحدت، گامی است به‌سوی صلح. بنابراین فرانسه باید دست به‌کاری بزند که هیچکس در قصد و اراده وی به‌مستحکمتر ساختن این وحدت، تردید ننماید».

بنابراین الجزایر باید به‌صورت سرزمینی فرانسوی باقی بماند زیرا الزامهای نظامی اروپا و فرانسه چنین اقتضا می‌کند. پس جغرافیای موردنظر آقای دویره جغرافیائی است مملو از نیت و مقاصد و این نظام طبیعی است که حفظ حکومت استعماری در الجزایر را بر

2. Léonard

3. Soustelle

فرانسه تحمیل می‌نماید. به محض اینکه حکومتها یا افراد به خواندن عملیات خود در شیارها و پیچ و تابهای زمین می‌پردازند، فاشیسم و نازیسم به جلوه در می‌آیند.

زیرا دولتها با همین ادامه دادن بعضی از خطوط زمین، در تخیل خویش، باعث برهم خوردن صلح دنیا می‌شوند. کافی است واقعاً به خیالهای خود سیر آزاد بدهند و آنچه را چند قرن پیش مرز طبیعی می‌خواندند گسترش دهند، تا ملت‌های زیادی در خون و فقر غوطه‌ور شوند. این نکته جزو اسرار نیست که جغرافیای الجزایر در وهله اول اقتضا می‌کند که این کشور مستقل باشد.

و بعد، البته الجزایر باید جای خود را در «مغرب»، در افریقا و در دنیا بازیابد. اما به نام يك «اتحاد بزرگتر فرانسه و الجزایر» منکر سرنوشت ملی الجزایر شدن، در حکم غصب حقوق ملتی است. و در این مورد آقای دوبره چیز تازه‌ای نیاورده و چهار سال است که چنین سنتی در دولت‌های فرانسه مستقر و پایدار شده است.

آقای دوبره سپس از تاریخ و طبیعت گریخته به اخلاق می‌رسد و در این مورد هم ظاهراً بدون زحمت و اشکال همان اصول فوق استعماری را تکرار می‌کند که «الجزایریها بدون ما چه خواهند کرد؟» اروپائیهای ساکن «می‌تیجا» می‌گفتند و هنوز هم می‌گویند: «این موستانها، تا چهار سال دیگر، تبدیل به مرداب خواهد شد».

آقای دوبره هم چیز دیگری نمی‌گوید: «می‌خواهند الجزایر را دچار فقر و بربریت و خون سازند».

اخلاقیات در خدمت استثمار

باری، موضوع دیگر اینست که فقط فرانسه می‌تواند مسؤلیت الجزایر را بطوری که به نفع الجزایر باشد برعهده بگیرد.

این را هم آقای دوبره در الجزایر تکرار کرد:
«فرانسه وظیفه‌ای دارد از نظر اقتصادی ... فرانسه وظیفه‌ای

۴. Mitidja دشتی است زیبا و حاصلخیز در نزدیکی شهر الجزیره. (مترجم)

دارد از نظر نظام اجتماعی ... فرانسه وظیفه‌ای دارد از نظر انسانی، زیرا فقط فرانسه قادر است که... این اتحاد و اخوت فکرها و مغزها را که به الجزایر خصوصیت و قدرتی بی‌مانند در دنیا می‌بخشد، حفظ و تقویت کند».

این هم اثر زمان است! در ابتدای لشکرکشی و فتح، این بهانه عنوان شد: مبارزه علیه وحشیگری، فقر، عقب‌افتادگی. امروز هم پس از صدومی سال استثمار - صدومی سالی که جای تعجب است مدعی هستند حقوقی بوجود می‌آورد - و با درنظر گرفتن مبارزه دو بلوک، باز هم تاریخ و شیوه‌های نظامی مقام اول را احراز می‌کند. فقط اخلاقیات فرانسه و ارزشهای اخلاقی فرانسه، قادر است الجزایر را در اردوگاه «حکومت‌های انسانی» باقی نگاه دارد. آقای دوبره ما را آگاه می‌سازد که عزیمت فرانسه نشانه فرورفتگی مجدد الجزایر در بدویت، عقب‌افتادگی و وحشیگری است.

بدین طریق، هشت ماه پس از اینکه ژنرال دوگل قدرت را در دست گرفته است، دوباره به‌اولین ماههای مبارزه آزادیبخش ملت خویش بازگشته‌ایم: «فرانسه در الجزایر در خانه خویش است زیرا الجزایر ساخته فرانسه است. فرانسه به الجزایر احتیاج دارد زیرا بدون الجزایر، فرانسه چه خواهد کرد؟ الجزایر به فرانسه احتیاج دارد زیرا بدون فرانسه، الجزایر چه خواهد کرد؟».

به‌عنوان نتیجه، این قسمت از اظهارات خود آقای دوبره را می‌آوریم:

«غیر از آنهایی که مغزشان خوب کار نمی‌کند، کیست که نسبت به مقاصد ژنرال دوگل شك کند؟ غیر از آنهایی که مغزشان خوب کار نمی‌کند، کیست که نسبت به حرف‌های ژنرال دوگل مبنی بر اینکه هرگز مذاکرات سیاسی (با جبهه آزادیبخش ملی الجزایر) درگیر نخواهد شد، شك کند؟»

جمهوری پنجم فرانسه هم ظاهراً بیش از جمهوریهای سابق قدرت تخیل و ابتکار از خود نشان نداده است و همان حرفها را با همان سماجتهای کورکورانه و همان اظهار انزجار نسبت به وقایع، و

همان آگاهی و هوشیاری در مورد تاریخ، دوباره تکرار می‌کند. در این سال ۱۹۵۹ ادعای اینکه همه الجزایرها فرانسوی هستند و فرانسه در الجزایر خواهد ماند و مذاکرات سیاسی صورت نخواهد گرفت. همه اینها در حکم پیشرفتی است در راه تشدید جنگ، یعنی برخلاف عقل سلیم است.

یعنی بدون شك پشت کردن به مذاکره و خردمندی است. اما این کوربینی نتیجه اشتباه در تخمین نیست. فرانسه و دولت آن هنوز تحت استیلای منافع استعماری قرار دارند. ما در ۱۳ مه ۱۹۵۸ شاهد اتحاد این منافع استعماری با فشار فاشیستی و نظامی آن که در فرانسه همیشه بسیار قوی بوده است (بولانژه، ۵، دلاروک، ۶، پتن ۷...) و جماعتی از فرانسویهای پاریس بودیم. تا وقتی که این اتحاد مورد معارضه قرار نگیرد، نخست وزیران فرانسه محکومند که در اظهارات خود از سنت استعمارگری افراطی الهام بگیرند.

باید دانست که هنوز تا زمانی که بلوک استعماری در اثر گسترش تناقضات منفجر گردد، فرصت زیادی باقی است. امروز نیز، مانند چهار سال پیش تاکنون، شعار ما تقویت مبارزه مسلحانه است. باید تمام کوششهای رقیب را برای منحرف ساختنمان، از بین ببریم.

از طرف فرانسویها هنوز ظاهراً شرایط مذاکره ایجاد نشده است، و برنامه آقای دوبره جنگ کردن، وجود ملت الجزایر را نفی کردن و عمیقتر نمودن الحاق کشور ما به فرانسه مرکزی است. بله، همانطور که آقای یزید ۸ وزیر اطلاعات می‌گفت، در سال ۱۹۵۹ از حاکمیت فرانسه در الجزایر سخن گفتن، دیوانگی است. و واقعاً هم کلمه دیگری وجود ندارد.

۵. ژنرال (Boulanger) وزیر جنگ فرانسه در ۱۹۸۶ (جمهوری سوم فرانسه) که به علت شکست در کودتا در بروکسل بر سر گور معشوقه خویش خودکشی کرد. (مترجم)

6. De La Rocque

7. Pétain

8. Yazid

دو سال پیش، پس از فعالیت کماندوهای ارتش نجات الجزایر در سرزمین فرانسه - خواه برای خنثی کردن عوامل ضد انقلابی که در آن موقع بسیار فعال بودند و خواه برای اقدام علیه بعضی از شکنجه‌گران پلیس فرانسه - دیده شد که رفتارهای خلق‌الساعه نژادگری و تبعیضهای متکی بر احساسات مخالف نسبت به افراد افریقایی شمالی، گسترش یافت و بدگمانی نسبت به عربها بطرز فوری و کلی به صورت طبیعت ثانوی مردم درآمد. و با گامی دیگر، شکار آغاز شد. همه بیاد دارند که در این ایام حتی افراد امریکای جنوبی نیز هدف گلوله قرار می‌گرفتند زیرا به افراد افریقایی شمالی شباهت داشتند. اتباع تونس و مراکش نیز از این رفتار نژادگری رنج می‌بردند. کارگران تونس توقیف و محبوس می‌شدند و تحت استنطاق قرار می‌گرفتند، دانشجویان مراکشی دستگیر می‌شدند و در دفاتر پلیس قضائی از آنها بازجویی بعمل می‌آمد. در کوچه و خیابان هم کلمات و جملات زشت و نفرت‌آوری در مورد افراد شمال افریقائی و دولتهای جوان آن منطقه بر زبان می‌آوردند.

همه بیاد دارند که در این دوره هر فرد افریقایی شمالی چندین بار توقیف شده بود و بسیاری از کارگران تونس و مراکشی که در

۱. المجاهد - شماره ۴۲ مورخ ۲۵ مه ۱۹۵۹

فرانسه کار می‌کردند تصمیم گرفتند به سرزمین ملی خود بازگردند. در این دوره این عادت جاری شد که بگویند فقط الجزایریها مسئول این وضع هستند و از بین بردن سوءظن عمومی نسبت به مردم افریقای شمالی فقط بسته به الجزایریهاست.

بدین طریق، این رفتار سخت هجوم‌آمیز و نفرت‌انگیز یکی از عناصر متشکله ساختمان اجتماعی و فکری مردم فرانسه نبود بلکه صرفاً يك عكس‌العمل دفاعی جسمانی افراد فرانسوی بشمار می‌آمد - عکس-العملی که بزحمت می‌توانست بین اهالی منطقه عظیم مغرب تفاوتی قائل گردد.

حوادثی که اخیراً در سرزمین فرانسه اتفاق افتاده است، ارزش بازگو شدن در اینجا را دارد. این حوادث بخوبی ثابت می‌کند که نمی‌بایست اسپه‌ام و بی‌اطمینانی خاصی را که در مورد مفهوم کلمه «*métèque*» (یعنی بیگانه، منتها به صورت توهین‌آمیز و مستهجن آن - مترجم) و نیز موارد اطلاق آن وجود داشت به حساب جهلی قابل تأسف می‌گذاشتند. بلکه توضیح این وضع را می‌توان در این اصل پیدا کرد که ضروری است خشن‌ترین صورتهای نژادگرایی را با سرعت واقعاً انفجار آوری در فرانسه متمرکز ساخت.

نویسنده‌ای که خنجر خورد

اولین واقعه، سوءقصدی است که سه هفته پیش علیه نویسنده جوانی موسوم به «اویونو» اتفاق افتاد. نویسنده کتاب «زندگی پادوئی» همراه با خانمی از رستوران خارج می‌شد که هردو مورد حمله قرار گرفتند و مهاجمان زن را به صورت قباحته آوری موردنا سزا قرار دادند و سیلی زدند و به‌زیر لگد افکندند. و اما «اویونو»، پس از اینکه مدتی در برابر مهاجمان مقاومت کرد در اثر اصابت ضربه خنجر بی‌ناحیه کتف، بر زمین غلتید و او را فوراً به بیمارستان بردند که پس از رساندن خون لازم، نجات یافت و امروز که صحت خود را باز یافته، همه‌جا می‌گوید که در خاک فرانسه احساس امنیت نمی‌کند و در صدد است

فرانسه را ترك كند.

این واقعه را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟ در واقع، موضوع سوء قصد علیه این فرد خاص غیر سفید پوست در میان نبوده است، پای دزدی را هم نمی‌توان به میان آورد. بلکه - همانطور که مرتکبان این واقعه اعلام کرده‌اند - این عمل تنبیه زن (که سفید پوست بود) و اعلام خطر به مرد سیاه پوست، بوده است. مهاجمان با فریادهای «مرگ بر سیاه پوستها» به طرف «اویونو» هجوم آورده‌اند. اویونو قبل از اینکه بی‌هوش شود، موفق شده بود یکی از مهاجمان را بدست پلیس بسپارد. هنوز اسم و رسم مهاجمان معلوم نیست و هر چند انجمن‌هایی با قاطمیت بسیار خواستار کشف حقایق شده‌اند ولی بعید به نظر می‌رسد که دنبال واقعه از نظر قضائی گرفته شود. این را هم باید تذکر داد که این واقعه در قلب کارتیلاتن^۴ یعنی در مرکز محله روشنفکران که وجود دانشجویان نژادهای مختلف در آنجا امری عادی شده، اتفاق افتاده است. هیچکس به سیاه پوست مورد تهاجم کمک نکرده است و مهاجمان وقتی کارشان را تمام کرده‌اند با خیال راحت متفرق شده‌اند.

حمله به فیلمی ضد نژادگری

برای مبارزه علیه نژادگری که در ایالات متحده و مناطق دیگر در حال رشد و توسعه می‌باشد، چندین فیلم تهیه شده است که آخرین آن تا امروز «امعاء و احشاء در آفتاب^۵» نام دارد و درباره آن خیلی حرفها می‌شود زد. این فیلم را اخیراً در پاریس به معرض نمایش گذاشتند و از همان سنانس اول جوانهای پاریسی سروصدای خارق‌العاده‌ای علیه آن بلند کردند و صندلیها را شکستند و پرده را کثیف کردند و مخالفت خود را در آخر سنانس نشان دادند. فریاد مرگ بر سیاه پوستها، سیاه پوستها را بکشید، زنده باد هیتلر، همه‌جا را گرفته بود و پلیس «تظارکنندگان را متفرق کرد».

از چند هفته پیش تشکیلات ضد نژادگری بصورتی که معلوم

4. Quartier Latin
5. Tripes au Soleil

می‌شود مطابق برنامه است، مورد حمله قرار گرفته‌اند. نهضت مخالفت با نژادگری و ضدیهودیگری و موافقت با صلح MRAP که از فعالترین تشکیلات و در ضمن یکی از اولین نهضت‌هایی است که مخالفت خود را با جنگ در الجزایر و موافقت خود را با شناسائی ملت مستقل الجزایر اعلام کرده، هدف حملات مداوم قرار گرفته‌است. مراکز آن مرتباً هر روز مورد حمله قرار می‌گیرد و اعضای رئیس‌آن مورد تهدید و ارباب واقع می‌شوند. همچنین از چند هفته پیش دوباره علامت صلیب شکسته بر در و دیوارهای پاریس پدیدار شده و این صلیب شکسته‌های پارسی شبیه صلیب‌هایی است که از مدتها پیش بر در و دیوارهای شهرهای الجزایر و کنستانتین دیده شده است.

وقتی در فرانسه فیلمی ضد نژادگری مورد حمله قرار بگیرد، آن هم در روز روشن و از طرف سازمانی که بدون ترس شعار مرگ بر سیاه‌پوستان را می‌دهد، می‌توان گفت که در فرانسه آزادی به وضع بدی دچار شده است و بهتر است سیاهان این کشور را ترك گویند.

شاید بپرسند مگر نه اینکه از بزرگ کردن این وقایع و گرفتن نتایج کلی از آنها، باید خودداری کرد؟ آیا همه اینها تظاهرات متفرقی نیست که قانون تعقیب می‌کند و وجدان ملی فرانسه آنها را متفقاً محکوم می‌سازد؟ شاید بهتر باشد اندکی تأمل کرد و شاید این نوع تظاهرات یکباره بوجود نمی‌آید؟ زیرا برای اینکه این حوادث رخ بدهد، باید در وجدان ملی فرانسویها تا حدودی رسوب نژادگرایی و عقده برتری و تبعیض جمع شده باشد. این تظاهرات که مستقیماً از قلب، یعنی قلب خود فرد برمی‌خیزد، هم مبین و ترجمان عیوب موجود در روش تعلیماتی فرانسه در مورد بقیه بشریت است و هم نتایج و عواقب دهها سال تسلط استعماری.

مگر نه اینکه خود ژنرال دوگل نیز طی آخرین نطق خود در «بلوا» بطوری معجزه‌آسا راه کمک طلبیدن از احساسات قلبی مردم را

پیش گرفته است؟ مگر نه اینکه ژنرال دوگل هنگام صحبت از لزوم پیدا کردن توافق در قاره اروپا گفته است «ما سفیدها و متمدنها باید زمینه‌ای برای تفاهم بین خود پیدا کنیم؟»

انسان از شنیدن این حرف بی‌اختیار به یاد این قسمت از نوشته‌های شاعر سیاه‌پوست «امه‌سزر» می‌افتد که می‌گوید:

«آنچه او (پورژوای انسان‌دوست قرن بیستم) بر هیلتز نمی‌بخشد، جنایت به‌خودی خود و جنایت علیه انسان سفیدپوست نیست بلکه این است که روشهای استعماری را که فقط در مورد عربهای الجزایر و «کولی»^۸های هند و سیاهان آفریقا اجرا می‌شد و وجود داشت در اروپا به‌موقع اجرا گذارده است.»

بله، وقتی نژادگرایی در فرانسه به‌چنین شدت و حدتی برسد، وقت آن است که سیاهان کشتی را ترک گویند. و این بر اعضای «اتحادیه فرانسه» است که تصمیم بگیرند آیا هنوز هم جای آنها در کنار کسانی است که کمافی‌السابق خود را از قید نفرت و انزجار نسبت به نژاد سیاه‌ها نساخته‌اند، یا نه؟

معلوم می‌شود مستعمره‌های قدیمی نیز راه «یاغیگری» را پیش گرفته‌اند زیرا این شکوفه‌های امپراتوری فرانسه و این ممالک عقیم— شده‌ای نیز که آنهمه خدمتگزار خوب و وفادار تحویل داده‌اند به‌جنب و جوش افتاده‌اند.

امروز، هر آنتیلی، هر گویانی، هر جا باشد، بسختی به‌لرزه درمی‌آید. در حقیقت، فرانسویها پس از اینکه عربها و افریقائیها و ساداکاسکاریها و هندوچینیها را به‌صورت تحقیرآمیزی طبقه‌بندی کردند، این نکته را قبول کردند و به‌رسمیت شناختند که وضع در مورد آنتیلیها طور دیگری است. همه‌جا می‌گفتند که اهالی آنتیل هم مثل اهالی کرس، فرانسوی هستند. و بودند توده‌های عظیمی از مردان و زنان آنتیلی که این حرفها را باور می‌کردند. البته، گاه و بیگاه نژادگرائی منفجر می‌شد، البته فرانسویهای مقیم آنتیل کارگران کشاورز این مناطق را تحت ظلم و جور قرار می‌دادند و به‌قحطی مزمن دچار می‌ساختند، ولی عنوان فرانسوی بودن را داشتن به‌این ناراحتیها می‌ارزید. البته هر سال سیصد تن طلا سرزمین گویان را ترك می‌گفت تا سردابهای بانک دوفرانس^۲ را پرکنند ولی مگر نه‌اینکه آقای

۱. المجاهد - شماره ۵۸ مورخ ۵ ژانویه ۱۹۶۰

۲. Banque de France - بانک ناشر اسکناس در فرانسه. (مترجم)

«مونرویل^۲» هم که شخصیت دوم یا سوم فرانسه محسوب می‌شد، هم مظهر و هم بازپرداخت يك وام بحساب می‌آید؟
با وجود این و به‌رغم این اختناق عظیم و این غصب حقوق، مارتینیکیهایی پیدا شدند که علناً علیه نیروهای فرانسوی به مبارزه برخاستند و کلانتریها را اشغال و راهها را سد کردند. بله، مارتینیکیهائی پیدا شدند که حضور سیصد سالة فرانسه را در آب غرق کردند و سلاحها را بیرون‌آوردند و مدت‌شش ساعت «فوردوفرانس^۴» را اشغال کردند. و چه کشته‌ها که ندادند و چه بسیار افراد که مجروح نشدند.

می‌گویند پانزده نفر کشته و دهها نفر مجروح و صدها نفر توقیف شده‌اند.

قوای کمکی به‌سوی آنتیل سرازیر گشت و برای اینکه نهضتی را که نشان داده بود پر قدرت و عظیم می‌باشد متلاشی سازند، «گوادولوپ» غرق در تفنگدار دریائی و کماندوی ژاندارم^۵ و سرپاز شد.

سازمانهای اطلاعاتی فرانسه معتقدند که ریشه شورش يك تصادف مبتدل رانندگی بوده است. شاید. ولی در این صورت چه دلیلی دارد که این تصادف مبتدل چنین وسعت و دامنه‌ای پیدا کند؟ چرا باید مردم با چنان شدت و خشمی عکس‌العمل نشان دهند؟ چرا باید کماندوهای ژاندارم با چنان عجله و شتابی و با چنان بی‌یقیدی و عدم توجه به‌زندگی «هموطنان خود»، دست به‌کار شوند؟

در واقع، مسئله مطرح شده است. و چه بهتر. این وضع ساختگی «آنتیل‌فرانسه» و فرمول «درمورد آنتیلیها اصلا مسئله‌ای وجود ندارد»، مورد اعتراض قرار گرفته است. و باز هم چه بهتر.

سیاستمداران سالخورده‌ای که از درون فاسد شده بودند و خود را شبیه و هم‌ردیف فرانسویها می‌دانستند و از مدتها پیش فقط

۳. Gaston Monnerville رجل‌سیاسی میامپوست فرانسه. متولدگویان

که سالها پیش رئیس مجلس سنای فرانسه بود. (مترجم)

4. Fort-de-France

5. Compagnie Républicaine de la Sécurité (C. R. S.)

نماینده منافع حقیر خویش و حقارت شخص خود بودند، امروزه بسیار مضطربند زیرا ناگهان فهمیده‌اند که ممکن است فرانسه مارتینیکها را هم در شمار یاغیان محسوب و با آنها مثل یاغیها رفتار کند. بعلاوه اینها متوجه شده‌اند که فکر و روحیه‌ای ملی، فکر و روحیه‌ای طفیانی و شورشی وجود دارد.

طی فرماندومی که فرانسه ترتیب داده بود، از «سزر» پرسیده بودند علت رای موافقی که به‌دوگلد داده است چیست. جواب داده بود علت اینست که مارتینیکها با جمهوری پنجم شرطی بسته‌اند. «سزر» می‌گفت رای مثبت ما یک رای بموقع است. و فرانسه تعهد می‌کند وضع ما را بهبود بخشد و از نظر محلی مزایائی برای ما قائل شود. بله، ظاهراً مردم این شرط را زیر پا گذاشته مسئله ملی را مطرح ساخته‌اند. موضوع آنتیل و مسئله فدراسیون کارائیب را نمی‌توان دیرزمانی مخفی نگاه داشت. گویانیهای سابقاً هلندی و گویانیهای سابقاً انگلیسی که امروزه مستقل می‌باشند برگویان فرانسه تأثیر بسیار می‌گذارند و قدرت جاذبه آنها زیاد است. آنتیل انگلیس به استقلال می‌رسد. کاسترو درکوبا چهره جدیدی به کارائیب می‌بخشد. بله، مسئله مطرح شده است.

در حال حاضر قوای فرانسوی و متحدین آن، رجال سیاسی کنونی، نمایندگان مجلس و سنا، بدون شك این اولین تظاهر روحیه ملی مارتینیک را در هم خواهند شکست ولی می‌دانیم که گوادلوپها و مارتینیکها و گویانیها عاقبت به استقلال خواهند رسید و کشورهای خود را آنطور که میل دارند بنا خواهند کرد. مردم الجزایر علاقه برادرانه خود را نسبت به آنتیلیها و گویانیها تأکید می‌کنند و آنان را به تشدید مبارزه‌جویی خویش تشویق می‌نمایند. سربازان و افسران جزء و افسران ارشد آنتیلی و گویانی که درست در همان لحظاتی که نیروهای فرانسوی مردم آنتیل و گویان را در فوردو فرانس یا باس تره به‌مسلسل می‌بندند، در الجزایر علیه برادران الجزایری خویش در صفوف فرانسویها می‌جنگند، باید از جنگیدن سر باز زنند و از صفوف

قوای فرانسه بگریزند.

اکنون همه می‌دانند که بین جنگ الجزایر و وقایع اخیر که مارتینیک را به خون آغشته کرد، ارتباطی وجود دارد. آنهایی که قبول کرده‌اند پاسخ توده‌های مارتینیکی را با آتش بدهند، همان کارمندان سابق فرانسه در آفریقای شمالی، همان اخراج‌شدگان مراکش و تونس و همان کسانی هستند که در الجزایر خود را زیاده از حد بدنام کرده بودند. عکس‌العمل خشن مردم مارتینیک بسادگی تمام مبین این است که وقت آن رسیده است تا موضوعات روشن و سوء تفاهات برطرف گردد.

برای ناظری که از ده سال پیش تحول قارهٔ افریقا را دنبال می‌کند، يك نتیجهٔ مشخص، با وضوح و روشنی بسیار پدیدار می‌شود: مردم غیر مستقلی که تحت تسلط خارجی هستند بتدریج به حاکمیت ملی می‌رسند.

پس از غنا و گینه، اینک نوبت توگو و نیجریه و کامرون که تحت قیمومت فرانسه قرار داشت، و سومالی که تحت قیمومت ایتالیا قرار داشت، رسیده است و این سرزمینها استقلال یافته‌اند. جنب و جوشی هم که اتحادیهٔ فرانسهٔ تازه بوجود آمده را فراگرفته است و نیز خواستهای صریح و علنی یا گاه غیرمستقیم و پنهان رهبران کشورهای مختلف عضو اتحادیهٔ فرانسه، از این نظر جای شکی باقی نمی‌گذارد. تحول و تطوری آغاز شده است که می‌توان گفت غیر قابل توقف است و به عقب بر نمی‌گردد.

دست تاریخ، دست انسان است

به همین جهت ناظران وارد فقط به امید کلی گسترش تاریخی آنچه به نام دنبال عینی طرد استعمار نامیده شده است، دلخوش

می‌باشند و در همان حال کم‌وبیش تلویحاً از آفریقائیشها خواسته می‌شود که نسبت به حسن نیت اربابان سابق خود اعتماد داشته باشند و در هر حال نسبت به الزامات تاریخی که کیفیت و سرعت تغییر وضع مستمگری استعماری را تعیین می‌کند، ناامید نگردند.

کاملاً درست است که طرد استعمار در حال انجام و پیشرفت است اما کاملاً غلط است که ادعا کنیم و باور داشته باشیم که این طرد استعمار ثمره دیالکتیکی است عینی که کم‌وبیش سریعاً ظواهر مکانیسمی مطلقاً غیر قابل قبول را به خود می‌گیرد.

خوش‌بینی خاصی که امروزه در آفریقا حکمفرماست، خوش‌بینی ناشی از مشاهده نیروهای طبیعی که بالاخره به سود آفریقائیشها در حرکت می‌باشند، نیست. این خوش‌بینی از وجود ترتیبات خیر-خواهانه‌تر و انسانی‌تر نزد مستمگر سابق نیز ناشی نمی‌شود: خوش‌بینی کنونی ثمره مستقیم اقدامات انقلابی، سیاسی یا مسلحانه - واغلب اوقات هردو باهم - توده‌های آفریقائی است.

بدین طریق می‌توان فهمید چرا هر ناسیونالیست آفریقائی دائماً مترصد و کوشاست که به اقدامات خود رنگ آفریقائی بدهد. علت آن هم اینست که مبارزه به‌خاطر آزادی و استقلال ملی مستقیماً به مبارزه علیه استعمار در آفریقا مربوط می‌باشد.

دشمن آفریقائی تحت تسلط و انقیاد فرانسه، استعمار-بصورتی که فرانسه در محدوده ملت این فرد استعمار شده اعمال می‌کند - نیست، بلکه دشمن این فرد استعمار شده صور استعمار است، تظاهرات و تجلیات استعمار است، و از این نظر پرچم کشوری که استعمار در لوای آن تحمیل می‌گردد، اهمیتی ندارد.

چندی پیش قسمت اعظم بشریت در برابر هجوم شیوه تفکر خاصی، تا اعماق خویش، به لرزه درآمد: این شیوه تفکر نازیسم بود که روشهای شکنجه و آدمکشیهای ایام گهن را دوباره زنده کرد و جان و توان بخشید.

کشورهایی که قبل از دیگران هدف تجلیات نازیسم قرار گرفته بودند، با یکدیگر متحد شدند و تصمیم گرفتند نه فقط سرزمینهای

اشغال شده خود را آزاد سازند بلکه نازیسم را بکلی از پای در آورند و این شر را از محل ایجاد و نمو آن ریشه کن سازند و حکومت‌هایی را که به وجود آورده است ، از بین ببرند.

بله، مردم آفریقا نیز باید به همین طریق به خاطر آورند که با نوعی نازیسم، با نوعی استثمار انسان، و نابودی جسمانی و روحی تنظیم شده و عالمانه و عامدانه‌ای روبرو می‌باشند. باید تظاهرات و تجلیات این شر و بدی را در انگلیس و آفریقای جنوبی در نظر بگیرند و مصمم گردند که با این شر به‌عنوان شری که گریبانگیر مجموع قاره آفریقا شده است به مبارزه برخیزند.

امروزه کشورهای اروپائی گرفتار مسئله صلحند و بلوک‌های شرق و غرب پس از اینکه تا حد امکان خود را مسلح کردند، با وحشت پی می‌برند که هراختلاف جهانی تازه‌ای، موجودیت انسان را در روی زمین، به مخاطره می‌اندازد. به‌همین جهت مواجهه مسالمت‌آمیز دو طرز فکری که در حال حاضر وجود دارد، ضروری به نظر می‌رسد.

ژنرال آیزنهاور هم با توجه به همین نکته آخرین مسافرت خود را آغاز کرده است و باز به‌خاطر همین نکته است که شورای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در پاریس تشکیل و قرار تشکیل کنفرانس عالی برای اولین ماه‌های سال ۱۹۶۰ گذاشته شده است.

ما آفریقائیها می‌گوئیم مسئله صلح بین انسانها - در واقع بین غیر آفریقائیها - مسئله‌ای است اساسی ، ولی این را هم می‌گوئیم که آزادی آفریقا یعنی آخرین مقاومت مراکز مقاومت استعمار، مسئله‌ای است برتر و اولی‌تر.

وقتی ما آفریقائیها می‌گوئیم که نسبت به شرق و غرب بیطرف می‌باشیم، مقصودمان اینست که فعلا تنها مسئله‌ای که ما را به خود مشغول داشته است، مسئله مبارزه با استعمار است: مقصود اینست که ما در برابر قتل‌عامی که فرانسه در الجزایر می‌کند یا «آپارتاید» که آفریقای جنوبی اعمال می‌کند مطلقاً بیطرف نیستیم.

مقصود از بیطرفی ما اینست که ما نظری له یا علیه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، له یا علیه پیمان ورشو نداریم.

ما در چهارچوب مبارزه ضد استعماری خود فقط استحکام و پایداری تصمیم و تعهد خویش و پشتیبانی و حمایت فلان یا بهمان کشور را در نظر می‌گیریم و در این چهارچوب، می‌توانیم بگوئیم ملت‌هایی که به‌عنوان ممالک شرقی گرد هم آمده‌اند از ما با قدرت و پایداری طرفداری می‌کنند و کشورهای موسوم به غربی ابهامات و اشکالات و مضلات را تشدید و تکثیر می‌نمایند.

اسلحه و انسان

مردم آفریقا عملاً مبارزه‌ای همگانی را علیه استعمار شروع کرده‌اند و ما الجزایریها مبارزه خود را از مبارزه رودزیائیها یا کنیائیها جدا نمی‌دانیم. همدردی ما نسبت به برادران آفریقائیمان فقط حرف نیست و فقط به‌صورت رأی و ابراز احساسات در مجامع بین‌المللی نسبت به قطعنامه‌ها یا محکومیتها تجلی نمی‌کند. ممالک استعماری، موقعی که در خطر بودند و فاشیسم و نازیسم آنها را در معرض خطر قرار داده بود، یعنی موقعی که آزادی و استقلالشان در معرض تهدید قرار داشت، در نیشتر زدن به توده‌های آفریقائی و در گسیل اکثریت «مستعمراتی»‌های خود به مقابل سنگرهای نازیها تردید به خود راه ندادند. امروزه پای آزادی و استقلال ملی آفریقائیهما در بین است. همبستگی ممالک آفریقائی باید یک همبستگی واقعی، یک همبستگی عملی، یک همبستگی قاطع به‌صورت همدردی بین افراد و وسائل و تجهیزات و پول، باشد.

آفریقا آزاد خواهد شد. بله، ولی باید به‌کار پردازد، باید وحدت و یگانگی خویش را از نظر دور ندارد و یکی از مهمترین مواد اولین قطعنامه کنگره مردم آفریقا، که در ۱۹۵۸ در آکرا تشکیل شد، منجمله در نظر گرفتن این دید و این روحیه بود. در این قطعنامه گفته شده است که مردم آفریقا تعهد می‌کنند سازمانی چریکی به‌وجود آورند که مأمور پشتیبانی و حمایت از ملت‌های آفریقائی در حال مبارزه به خاطر استقلال، باشد.

و بی‌جهت نیست که در مطبوعات غربی سروه این قطعنامه زده

شده است. خشونت دموکراسیهای غربی طی مبارزه علیه نازیسم، خشونت ایالات متحده در هیروشیما با بمب اتمی، بدون اینکه مثالی باشد، نشان می‌دهد وقتی دموکراسیهای غربی وجود خود را در خطر ببینند، تا چه حد خشونت به خرج می‌دهند.

ما آفریقائیهایی می‌گوئیم که از صد سال پیش جان دوست میلیون آفریقایی را بی‌ارزش و بدون اهمیت قلمداد کرده‌اند و به حراج گذاشته‌اند و مرگ و نیستی دائماً بر سراسر آفریقائیان سایه انداخته است. ما می‌گوئیم نباید به حسن نیت استعمارگران اعتماد داشته باشیم بلکه باید پایداری و جنگجویی پیش بگیریم. آفریقا به علت گسترش مکانیک نیروهای مادی آزاد نخواهد شد، بلکه این دست آفریقا و مغز جدید آنست که دیالکتیک آزادی قاره را به حرکت می‌اندازد و هدایت می‌کند. در این ایام که تا دومین کنفرانس مردم آفریقا که قرار است در دروازه‌های الجزایر فرق در آتش و خون، تشکیل شود، چند روزی بیشتر نمانده است، آفریقائیهایی باید به خاطر بیاورند که خوش بینی خاص و معینی که کم و بیش بطور مکانیک قطعی و قابل تعیین باشد وجود ندارد، بلکه خوش بینی باید احساسی باشد که با سرسپردگی انقلابی و مبارزه، همراه گردد.

در این شرائط، بله، ما می‌توانیم خوش بین باشیم.

وحدت افريقا

این افریقای آینده

در اواخر سال ۱۹۵۸ سرهنگهای ولایت‌های مختلف ارتش ملی آزادیبخش^۱ جلسه‌ای در شمال منطقه کنستانتین تشکیل دادند و در این مذاکرات معلوم شد که به‌علت استحکامات و تدابیر اتخاذ شده از طرف دشمن (فرانسه) -مانند مناطق ممنوعه - اردوگاههای مختلف جهت اجتماع افراد و قطع ارتباط ارتش نجاتبخش ملی با مردم - این خطر هست که مبارزه مسلحانه در داخل مملکت تدریجاً دچار خفقان گردد.

به‌همین جهت تصمیم گرفته شد سرهنگ امیروش^۲ (سرهنگ ولایت سوم) برای گزارش و توضیح وضع به حکومت موقت جمهوری الجزایر^۳، به تونس برود و طرق ممکن رساندن سلاح و مهمات و پول را به داخل الجزایر تعیین نماید.

سرهنگ امیروش به تونس نرسید زیرا طی این مسافرت، در منطقه بوسعده در مارس ۱۹۵۹ کشته شد. شورای ملی جمهوری الجزایر^۴ برای مقابله با این وضعیت، طی اجلاسیه پائیز ۱۹۵۹، تصمیم به ایجاد ستاد

1. Armée de la Libération Nationale (A. L. N.)

2. Amirouche.

3. Gouvernement provisoire de la République algérienne.
(G. P. R. A.)

4. Conseil national de la République algérienne (C. N. R. A.)

ارتش گرفت، چون ارتش فرانسه استحکامات خود را در مرزها تقویت کرده بود (ایجاد خط شال) و رساندن اسلحه و مهمات و پول به داخل از طریق مراکش وتونس روزبروز مشکلتز می‌شد.

در ماه مارس ۱۹۶۵ فانون مأمور آکرا شد و طی اقامت خود در افریقای غربی متوجه گشت که امکان تقویت وضع در داخل، از طریق مرز جنوبی یعنی مرز مالی، وجود دارد و در همین زمینه تماسهایی هم با مسئولان دولت مالی گرفت و نظریات خود را به اطلاع رهبران الجزایر رسانید و آنها تصمیم گرفتند پایگاه سومی در جنوب صحرا برای ارسال اسلحه به طرف ولایتهای اول و چهارم به وجود آورند.

یادداشتهای ذیل را فانون طی مأموریت برای شناسائی محل و استقرار این پایگاه، در تابستان ۱۹۶۵، نوشته است. به این یادداشتها، توضیحات و اطلاعات فنی چندی نیز که به صورت یادداشتهای عجولانه و ناتمام تهیه شده اضافه شده است. در این توضیحات فانون راه‌حلهای مختلفی را که از نظر صرفاً عملیاتی می‌توان پیش گرفت مورد مطالعه قرار داده است.

باید افریقا را به جنبش درآورد و در سازمان دادن بدان و متشکل ساختن آن، در وراء اصول انقلابی، شرکت جست. شرکت در نهضت منظم و آراسته يك قاره، کاری بود که من در واقع برگزیده بودم. اولین پایه کار، اولین سنگ را گینه کار گذاشت. بعد مالی، که برای هرکاری آماده است و سراسر هیجان و شدت، و آمادگی و حدت و شور بود، سرپل را وسعت داد و امکانات گرانبھائی به وجود آورد. در سمت شرق، لومومبا درجا می‌زد. کنگو که در حکم دومین ساحل پیاده کردن افکار انقلابی بود، گرفتار کلاف سردرگم و دردآور تناقضات عمیق کننده شده بود. و قبل از محاصره مؤثر مراکز دفاعی استعمارگران، یعنی آنگولا و موزامبیک و کنیا و اتحادیه افریقای جنوبی، لازم بود مدتی حوصله و

صبر کرد.

با وجود این، همه چیز آماده بود. و اکنون دستگاه دفاعی استعماری با وجود ناچور بودن، به خصوصیات و وجوه خاص مناطق جان و توان می‌بخشید و این ماده آتشین آزادیبخش را قطعه قطعه می‌ساخت. فعلا ضروری بود در کنگو مقاومت کرد و به طرف غرب پیش رفت. برای ما الجزایریها وضع روشن بود. اما راه مشکل و خیلی هم مشکل بود. ما بایستی از طریق غرب با تظاهرات و عملیات مؤثر خود ثابت می‌کردیم قاره آفریقا واحد و یکپارچه بود و در وراء راههای مختلفی که بطور کلی رهبران ممالک مختلف اتخاذ می‌کردند تعیین نقاط مشخصی که مردم، زنها و مردها می‌توانستند در آنجا با یکدیگر برخورد کنند، به یکدیگر کمک کنند، و با یکدیگر سازندگی نمایند، امکان‌پذیر می‌بود. شیخ غرب و سایه‌های اروپائی همه‌جا حاضر و دست به کار بود. مناطق فرانسوی، انگلیسی، اسپانیائی، پرتغالی، زنده و پایدار بود. اکسفورد با سوربون مخالف بود و لیسبون با بروکسل، اربابان انگلیسی با اربابان پرتغالی مخالف بودند، و لیره با فرانک و کلیسای کاتولیک با پروتستانتیسم یا با اسلام. و در بالای همه اینها ایالات متحده بود که با دلارهای خود و آرمسترانگ شورا فکن خویش و دیپلماتهای سیاه‌پوست و بورسها و فرستادگان صدای امریکا همه‌جا نفوذ می‌کرد... آلمان پرکار و اسرائیل صحرا کن را هم فراموش نکنیم...

کار مشکلی است. خوشبختانه در هر گوشه‌ای، دستها به ما علامت می‌دهند، صداها به ما جواب می‌دهند. مشتها به ما یاری می‌دهند. جور می‌شود.

سروصدای سریع و آرامش‌بخش شهرهای آزاد شده که لنگر برمی‌دارند و با طمانینه و وقار بسیار، ولی بدون غرور و نخوت، به جلو می‌روند - این نظامیان سابقه‌ای که امروزه در تمام امتحانات قبول شده‌اند و می‌نشینند و به خاطر می‌آورند... اما خورشید هنوز در آسمان است و اگر گوش خود را به خاک سرخ بچسبانی و گوش فرا دهی، با وضوح تمام صدای زنجیرهای زنگ زده، صدای «هن و هن» فقر و تنگدستی را می‌شنوی و گوشت و خون له شده، در این ظهر گیج‌کننده چنان زیاد و

چنان سنگین است که شانه‌های طاقتم نمی‌آورد. آفریقایی همیشه، اوه، نه آفریقایی شاعران، نه آفریقایی درخواب، بلکه آفریقایی که خواب را می‌رباید - زیرا مردم تشنه کار و بازی و حرفند. مردمی که می‌گویند: می‌خواهیم ملتی به وجود آوریم، بناکنیم، می‌خواهیم بسازیم، دوست داشته باشیم، محترم بشماریم، خلق کنیم. همین مردمی که هرگاه می‌گویند: من از کشوری می‌آیم که زنان بی‌کودک، و کودکان بی‌مادرند، اشک از چشمانشان سرازیر می‌شود.

همین مردمی که آواز برمی‌دارند: الجزایر، کشور برادر، کشوری که ندا می‌دهد، کشوری که امیدوار است.

همین آفریقا، همین آفریقا است که ما باید در مسیر قاره‌ای، در جهت قاره‌ای به جلو برانیم و آزاد سازیم، این همان آفریقایی است که آن را باید هدایت کرد، بسیج کرد و به حمله واداشت. همین آفریقایی آینده.

در غرب «کوناکری ۷» و «باماکو ۸»، دوشهر که در ظاهر مرده است. اما در زیر این قشر سرد، درجه حرارت، برای آنهایی که حساب می‌کنند و نقشه می‌ریزند و مستقر می‌گردند، غیرقابل تحمل است. در کوناکری و باماکو مردان و زنان آهن تفته آفریقا را می‌کوبند و آن را با عشق و هیجان آبدیده می‌سازند.

فلیکس مومیه ۹ - ۳۰ سپتامبر - در فرودگاه آکرا به یکدیگر برخوردیم. برای مذاکرات بسیار مهمی به ژنو می‌رفت. می‌گفت تا سه ماه دیگر استعمار بساطش را بکلی از کامرون برخواهد چید.

در طرابلس مه شدید مانع فرود شد و هواپیما مدت سه ساعت تمام در بالای فرودگاه به گردش پرداخت. خلبان می‌خواست به هر قیمتی شده فرود بیاید. برج نظارت اجازه نمی‌داد ولی خلبان شجاع و ناآگاه تصمیم گرفته بود ده دوازده هزار تن وزن زیر پایش را به زمین بنشانند. «فلیکس» می‌گفت: «این جور آدمها باجان مردم بازی می‌کنند».

درست بود. ولی ما چطور؟ آیا ما هم با جان خود بازی نمی‌کردیم؟

7. Conakry

8. Bamako

9. Félix Moumié

این بی‌احتیاطی خلبان، در مقام مقایسه با بسته بودن دائمی جان ما به یک مو، چه اهمیتی داشت؟

امروز فلیکس مرده است. قرار بود پانزده روز بعد یکدیگر را در رم ببینیم. نیامد. پدرش، وقتی به آکرا آمد، منتظر بود و دید که من تنها آمده‌ام. و غم بزرگی بر چهره‌اش نشست.

دو روز بعد خبر رسید که فلیکس بستری شده است. بعد خبر رسید گمان می‌رود مسمومش کرده باشند. کنگوئه^{۱۰} نایب‌رئیس حزب اتحاد ملی کامرون و همسر مومیه - مارت مومیه^{۱۱} - تصمیم گرفتند به ژنو بروند. چند روز بعد خبر دادند که فلیکس مومیه مرده است. ما این مرگ را هیچ حس نکردیم. قتل نفس بود، اما بدون خونریزی. نه گلوله مسلسل بود، نه بمب بلکه مسمومیت با تالیوم. معنی ندارد. تالیوم! چگونه می‌توان این کیفیت را درک کرد؟ مرگی تجربیدی که بر غیر تجربیدی‌ترین، زنده‌ترین، تندترین انسانها فرود می‌آید. آهنگ صدای فلیکس همیشه بالا بود. مهاجم، خشن و خشمگین و عاشق کشورش. از لشها و مانورچیسها نفرت داشت. قانع، سخت و تطمیع‌نشدنی بود. جوهری انقلابی داشت که از شصت کیلو عضله و استخوان به دست می‌آورد.

شب رفتیم رفقای کامرونی را دلگرمی بدهیم. پدر با چهرهٔ حکاکی شده‌اش، بیحرکت و بی‌احساس به حرفهای من دربارهٔ پسرش گوش می‌داد. و اندک اندک، پدر جای خود را به فرد مبارز می‌داد. می‌گفت بله، برنامه مشخص است. باید آن را اجرا کرد. و در این لحظه، پدر مومیه، مرا به یاد پدرانی می‌انداخت که در الجزایر، در نوعی بهت و حیرت فرو می‌روند و به داستان مرگ فرزندانشان گوش می‌دهند. پدرانی که گاه و بیگاه سؤالی می‌کنند، توضیحی می‌خواهند و سپس دوباره در بی‌حسی ارتباط دهنده‌ای فرو می‌روند که گوئی آنان را بدانجا که پسرانشان رفته‌اند می‌کشاند.

باوجود این، مبارزه ادامه دارد. فردا و هم‌اکنون باید به جنگ

10. Kingué

11. Marthe Moumié

دشمن رفت و آرام و قرار برایش نگذاشت و نفسش را بند آورد. برویم. مأموریت ما گشودن جیبه جنوب است، تا از «باماکو» اسلحه و مهمات بفرستیم. مردم صحرا را به قیام واداریم. تا مرتفع-ترین فلاتهای الجزایر نفوذ کنیم. و پس از اینکه الجزایر را به چهار گوشه آفریقا برده‌ایم، با تمام آفریقا به طرف الجزایر آفریقائی، به سوی شمال، به سوی الجزیره، به سوی شهر قاره‌ای روانه شویم. آنچه دلم می‌خواهد: خطوط طویل، کانالهای آبیاری عظیم از داخل صحراست. تا صحرا را منگ کنیم، نفی کنیم، آفریقا را یکجا گرد آوریم، قاره را خلق کنیم. تا از طریق مالی مالیه و سنگالیه و گینه‌ایها و ساحل عاجیه و غنائیه به داخل سرزمین ما سرازیر شوند. و نیز نیجریه‌ایها و توگوئیها. تا همگی از شیب صحرا بالا بروند و به برج و باروی استعماری هجوم آورند. تا آنچه پوچ و غیر ممکن است از میان بردارند و قاره‌ای را به سوی آخرین پایگاههای قدرت استعماری به حرکت درآورند.

هشت نفریم: يك کومان‌دو. نماینده ارتش، مخابرات، کمیسرهای سیاسی، گروه بهداشتی. چهار گروه دو نفری و هر ذوجی باید طبق روش خاص خود امکانات کار را بررسی کند. زمان می‌گذرد. دشمن هنوز سرسخت و پایدار است و در واقع شکست نظامی را باور ندارد. ولی من هیچوقت شکست را اینقدر ممکن و اینقدر در دسترس، احساس نکرده بودم. کافی است به پیش برویم، نفوذ کنیم. پای استراتژی در بین نیست. ما دسته‌هایی داریم مجهز و خشمگین و عاشق مبارزه و کار. ما آفریقا را همراه داریم و مشغولیم. قاره‌ای به جنبش درخواهد آمد و اروپا با رخوت خوابیده است. پانزده سال پیش، این آسیا بود که نفس نفس می‌زد. و اروپا تفریح می‌کرد. امروز اروپا و ایالات متحده از شدت تعجب، موهایشان سیخ سیخ شده است. ششصد و پنجاه میلیون چینی، دارندگان بی‌سروصدا و آرام رازی عظیم، دست تنها مشغول ساختن دنیائی عظیمند. دنیائی زاده می‌شود.

«شوقی ۱۲» - آدم عجیبی است. سرگرد ارتش آزادیبخش ملی

الجزایر است و اصلاً از اهالی سوف ۱۲ است. کوچک اندام و خشک است و چشمانی تسکین ناپذیر دارد - مثل تمام کسانی که پنهانی جنگ می‌کنند: مدت‌هاست که من قدمت هرچنگجوی پنهانی را از درخشش چشمانش اندازه می‌گیرم. این چشمها اشتباه نمی‌کنند. علناً می‌گویند که شاهد وقایع سخت و دشوار بوده‌اند: فشارها، شکنجه‌ها، به‌توپ بستن، تعقیبها، دستگیرها، از پا درآوردنها... در این چشمها نوعی سربلندی، نوعی قساوت تقریباً قاتلانه وجود دارد، و رهب. با چنین انسانهایی، شخص خیلی زود عادت می‌کند مراقب باشد. همه چیز را می‌توان بدانها گفت ولی باید انقلاب را در سخنانی که بر زبان رانده می‌شود حس کنند، لمس کنند. فریب‌دادن آنها، احاطه‌کردن آنها، از داخل از پادآوردن آنها، بسیار مشکل است.

فلا من و شوقی در يك رختخواب می‌خواهیم. شبها تا دیروقت با هم مباحثه می‌کنیم و من در برابر هوش او و روشنی افکار او دائماً غرق شگفتی می‌شوم. از دانشگاه اسلامی شهر زیتونه ۱۴، در تونس، فارغ‌التحصیل شده و خواسته است با تمدن غربی تماس پیدا کند. در الجزیره مستقر شده است تا زبان فرانسه بیاموزد و ببیند و قضاوت کند و تفاوت قائل شود. اما محیط الجزیره بافرانسویهای پرنفرت آن، و بی‌اطلاعی کامل او از زبان فرانسه، و بسته‌بودن محیط اروپائی به‌رووی افراد غیر اروپائی، او را مصمم می‌سازد به فرانسه برود. مدت دو سال در پاریس زندگی می‌کند و به‌مخافل اروپائی وارد می‌شود، به‌کتابخانه‌ها سر می‌زند و صدها کتاب را می‌بلعد.

سرانجام به‌الجزیره باز می‌گردد و در صدد برمی‌آید که از اراضی پدرش بهره‌برداری کند. و بالاخره در ۱۹۵۴، تفنگ شکارش را برداشته و به‌برادرش ملحق می‌شود. صحرا را عالی می‌شناسد. و وقتی از صحرا صحبت می‌کند، این بیابان عظیم و بدون انسان، يك دنیا جزئیات پیدا می‌کند، صحرا با گوشه‌های مناسب و مهمان‌نواز و راههای خطرناک و مناطق کشنده و جهت‌های نفوذ به‌خودی خود، واقعا

13. Souf

14. Zitouna

دریائی است، و شوقی با جسارت و تیزبینی متخصصی عالی‌مقام در نقشه‌های جنگی، این طرف و آن طرف می‌رود. فرانسویها حتی فکر بلاهائی را که این مرد آماده است بر سر آنان بیاورد، نمی‌کنند.

باید بگویم که مأموریت ما نزدیک بود در تالارهای بازپرسی الجزایر به پایان برسد. در «آکرا» کارمند شرکت هواپیمائی غناموسوم به «منسا» که برای هرذخیره‌جا، ده دوازده هزار فرانک مطالبه می‌کند، تأیید کرده بود که برای ما در هواپیمائی که از «مونرویا» به «کوناکری» می‌رفت. جای لازم ذخیره شده است. اما وقتی به‌فرودگاه پایتخت لیبریا رسیدیم، گفتند هواپیما پر است و باید صبر کنیم تا فردا با هواپیمای افرانس به کوناکری برویم. مستخدمان فرودگاه خیلی دوروبر ما می‌چرخیدند و زیاده از حد مراقب بودند و پیشنهاد می‌کردند که تمام مخارج اقامت ما را به حساب شرکت هواپیمائی بگذارند. این توجه زیاده از حد و فرانسوی بودن چندتن از کارمندان، و رفتار سبک زنی فرانسوی که خیلی از ما مواظبت می‌کرد و دست از سر ما بر نمی‌داشت، مارا بر آن داشت که راهمان را عوض کنیم. تصمیم گرفتیم مونرویا را از راه زمین ترک کنیم و شب هنگام از طریق «نزره کوره» وارد گینه شویم.

تا آخرین دقیقه، کارمندان فرودگاه اطمینان داشتند که ما هواپیمائی را سوار خواهیم شد که آن روز دوساعت تأخیر داشت. رکن دوم ارتش فرانسه، ابتکار عمل را در دست گرفته بود. آن هواپیما، وقتی فرودگاه روبرتس‌فیلد ۱۸ را ترک گفت، به جای اینکه به طرف «فری‌تاون» ۱۹ برود، راهش را کج کرد و در آبیجان ۲۰ فرود آمد و در آنجا مورد تفتیش نیروهای فرانسوی قرار گرفت.

مسلم است که مسئولیت حکومت ساحل عاج در این واقعه از همه بیشتر است. زیرا چنین واقعه‌ای بدون شرکت این حکومت یا اقلا بدون

15. Mensah
16. Monrovia
17. N'zère Kore
18. Robertsfield
19. Freetown
20. Abidjan

چشم‌پوشی از طرف آن، ممکن نبود اتفاق بیفتند. «هوفوئت بوان‌یی» که بعضیها سعی می‌کنند روسفیدش سازند هنوز هم در دستگاه استعماری فرانسه نقش درجه اولی برعهده دارد و به‌سود ملت‌های آفریقا است که او را از خود دور سازند و وسائل سقوطش را فراهم آورند. هوفوئت بوان‌یی عملاً و عامداً، آگاهترین ترمزی است که در راه تحول و آزادی آفریقا به‌کار می‌افتد. بالاخره رکن دوم انگشت حیرت به‌دندان گزید. اینگونه عملیات فقط وقتی نفع دارد که باموفقیت توأم باشد. شکست علنی در این شرائط، آشکار کنندهٔ روش‌های راهزنان‌های است که ممکن است در نزد همان‌هایی که حاضر شده بودند چشم برهم بگذارند و همه چیز را ندیده بگیرند، عکس‌العمل شدیدی تولید نماید.

در هر صورت امیدوارم که دستگاه‌های دولتی فرانسوی رد ما را گم کرده باشند. عاقبت به‌باماکو پایتخت مالی رسیدیم. «موبیدو کیتا ۲۱» که هنوز هم فردی است مبارز، زود می‌فهمد. احتیاجی به‌نطق‌های مفصل نیست. جلسات کار ما بسرعت پیش می‌رود. بزودی برادران مخابراتی ما با وی مذاکره کردند و تصمیم گرفتند دستگاه مخابراتی خاصی در کایز ۲۲ به‌وجود آورند. و فکر می‌کنم تا پنجم دسامبر به‌کار بیفتد. فعلاً ما در مرکز پذیرائی سربازخانه باماکو اقامت داریم. این روزها فعالیت زیادی دیده می‌شود چونکه قرار است روز بیست و یکم نکرومه برای بازدید رسمی بیاید.

در باماکو تعداد فرانسویها هنوز زیاد است اکثر کتابخانه‌ها و داروخانه‌ها و تجارتخانه‌ها متعلق به‌فرانسویهاست. در گوشه و کنار با يك سرگرد و دوگروهبان مواجه می‌شویم... دیروز، بیستم، يك آجودان فرانسوی که در ارتش مالی، خدمت می‌کرد و با يك هنگت از سگو ۲۳ آمده بود، به‌مرکز پذیرائی رسید. باادب بسیار خود را معرفی کرد و دست ما را فشرد. می‌خواست بداند آیا می‌توانیم تخت‌خوابی در اختیار او بگذاریم. در همهٔ این لحظات کمی خوش اخلاقی و شوخی لازم است. در هر صورت از ساعت هشت به‌بعد قراولی مسلح را جلوی در اتاق خود

21. Mobido Keita

22. Kayés

23. Ségou

گماشتیم. گاه و بیگاه اتومبیلهای متعلق به اروپائینها در اطراف ویلا با یکدیگر مواجه می‌شوند. این محل زیاد امن نیست. خوشبختانه کار بسرعت پیش می‌رفت. سه‌شنبه بیست و دوم ساعت ۵ صبح به طرف «گانو»^{۲۴}، براه افتادیم. راه با ماکو به تومبوکتو^{۲۵} ۲۵ غیرقابل استفاده است.

بعد از باماکو به سگورسیدیم. ژوانل از ما استقبال کرد. باک را پر کردیم و به سان^{۲۶} رفتیم بعد به موپتی^{۲۷} رسیدیم. در موپتی در دسر کوچکی داشتیم. خارج شهر ژاندارمها راه را سد کرده بودند و نگهبانان گذرنامه‌های ما را می‌خواستند. گفتگوی مفصل و ناراحت‌کننده‌ای شروع شد، چونکه ژاندارمها به رزم ورقه‌ای که وزیرکشور داده بود، می‌خواستند هویت ما را بدانند. بالاخره رئیس پست رسید و من ناچار شدم خود را معرفی کنم. ولی مثل این بود که ما در برابر شخصی قرار گرفته بودیم که می‌خواست اطلاعاتی بدست آورد. می‌خواست ماهیت مأموریت ما و وظایف اشخاصی را که با من می‌آمدند بدانند.

من عصبانی شدم و گفتم مرا به جرم اینکه مدارک هویت خود را ارائه نمی‌دهم توقیف کنند. وقتی کار بدینجا رسید، فهمید دسته‌گلی به آب داده و بدون اینکه قول داده باشد اسرار را حفظ کند، گذاشت برویم.

جاده موپتی به دوئنتزا^{۲۸} به یک شوخی بیشتر شبیه است تا به یک راه. در میان جنگلی، با حدس اینکه محل عبور اتومبیلی که شش ماه قبل رد شده کجاست، جلو می‌رفتیم. چنین اکتشافاتی آن هم در شب، دشوار است و چندین بار راه را گم کردیم، بالاخره ساعت ده صبح بود که رسیدیم. در دهکده کسی نبود. سرگرد غایب بود. و زنش ما را به اردو فرستاد... که بسته بود. چند نفر در داخل اتومبیل و چند نفر جای دیگر، بالاخره هرطور بود کمی استراحت کردیم. ساعت هفت صبح از طریق «هومبوری»^{۲۹} به طرف گانو براه افتادیم. ساعت ۲۱ در خانه

24. Gao

25. Tombouctou

26. san

27. Mopti

28. Douentza

29. Hombori

فرمانده نظامی محل را کوبیدیم. ده دقیقه بعد غرق کار بودیم. وضع خوب پیشرفت می‌کرد و مالیها نشان می‌دادند که واقعاً در ایجاد جبههٔ سوم مایلند به ماکمک کنند. درگذشته از حماسه «لوکلرک ۲۰» زیاد حرف زده‌اند. آنچه ما تهیه می‌کنیم، اگر دولت فرانسه بموقع خود متوجه نشود، ماجرای لوکلرک را به صورت کاری عادی درخواهد آورد. درگائو ما به گزارش کاملی دست یافتیم که سرویسهای مخفی فرانسه در مورد اختلاف الجزایر و مراکش تهیه کرده بودند. اسم تمام الجزایریهائی که در این موضوع دخالت داشتند ذکر شده بود و در حاشیه گزارش نیز میزان توجه و علاقه هر کدام از آنان نسبت به افکار ناسیونالیستی قید شده بود. ما به آسانی استخوان بندی سازمان کار و عبور را تهیه می‌کردیم. سرگرد «کاردر ۳۱» متشکریم.

پس از دو روز اقامت در گائو به طرف «آگروهوک ۲۲» به راه افتادیم. فرمانده گائو به هریک از ما یک دست لباس عالی محلی و یک تفنگ Mas ۳۶ و ۲۰ فشنگ داد. و بعدها فرصت پیدا کردیم یک هویره و چند غزال ماده شکار کنیم.

در آگروهوک، حوالی ساعت ۲۳، رئیس قسمت «کیدال ۲۲» را که بارئیس پست نظامی «تسالیت ۲۴» بود پیدا کردیم مراسم معرفی بعمل آمد. سی دقیقه بعد دربارهٔ نقشه‌های نظامی و موقعیت محل و عبور و غیره صحبت می‌کردیم.

این لحظات را زیستن، بسیار هیجان‌آور است. وقتی این دو مسئول امنیت منطقه فهمیدند ما کیستیم، همکاری دامنه‌دار آنان که تا آن وقت ظاهر نشده بود، علنی شد. هر چه خواستیم دادند. می‌خواستیم از نزدیک مرز، نقاط تسالیت و بورسسا ۲۵ واقع در مقابل «تیر زاواتن ۳۶» را که در آنجا فرانسویها مشغول ساختن فرودگاه بودند، ببینیم. موافقت

-
- 30. Leclerc
 - 31. Cardaire
 - 32. Aguèrhoc
 - 33. Kidal
 - 34. Tesselit
 - 35. Bouressa
 - 36. Tir Zaouaten

کردند.

بدین طریق در حدود هزار کیلومتر راه پیمودیم. این قسمت از صحرا یکنواخت نیست. حتی آسمان مرتباً تغییر می‌کند. چند روز قبل ناظر غروب آفتابی بودیم که آسمان را ارغوانی ساخت. امروز قرمزی بسیار تندی است که دامنه دید را محدود می‌کند. آگرهوک - تسالیت - بورس. در تسالیت از اردوگاه نظامی فرانسه رد شدیم. يك نظامی فرانسوی که بالاتنه‌اش برهنه بود، اشارت دوستانه‌ای به ما کرد. اگر می‌توانست حدس بزند زیر این لباسهای محلی مالی چه کسانی پنهان شده‌اند، از تعجب شاخ در می‌آورد.

در بورس با گروهی از چادر نشینان مالی تماس گرفتیم و جزئیات و اطلاعات بیشتری درباره قوای فرانسوی به دست آوردیم. بعد «برج مؤذن» و «تیرزاواتن» و «بیدون ویل».

بالتر از آن، در «تمن‌رأسه ۲۷» ما با محاسبات خود توانستیم اندیشه کم و بیش صحیحی از میزان قوای فرانسوی در این منطقه به دست آوریم. راهنمایی که در «بورسا» پیدا کردیم قیافه‌های جدی و مصممی داشتند. لازم بود که از آنان در درجه اول استفاده کنیم.

در کیدال من به طرف چند کتاب مربوط به تاریخ سودان حمله کردم و با شدت و قدرتی که موقعیتها و محل‌های خاص به انسان می‌بخشد، از تاریخ امپراتوریهای کهن غنا و مالی و گائو و بخصوص حماسه شگفت‌آور نیروهای مراکشی به سرپرستی «جودر ۲۸» معروف، اطلاع یافتیم. هیچ چیز آنقدرها که به نظر می‌رسد ساده نیست. اکنون الجزایر که در حال جنگ بسر می‌برد، آمده است از مالی کمک بگیرد و در همین لحظات مراکش مدعی مالکیت موریتانیا و قسمتی از مالی ... و نیز قسمتی از الجزایر شده است.

ما می‌خواهیم این منطقه صحرا را که نفوذهای بسیار در آن به کار افتاده است و افسران فرانسوی دائماً در آن تخم نفاق می‌کارند، در اطراف میدان نبردی که در آن خونسردی و سخت دلی بسیار لازم

است، سراسر زیروروکنیم. عقایدی را از گوشه و کنار شنیدیم. همه جا روی اسلام و نژاد تکیه می‌شود و باید احتیاط را دوچندان سازیم. در واقع، استعمار و مشتقات آن دشمنان واقعی افریقا بشمار نمی‌روند. این قاره در مدت کم و بیش کوتاهی آزاد خواهد شد و من به سهم خود هرچه بیشتر با فرهنگهای مختلف آشنا می‌شوم و به محافل سیاسی پا می‌گذارم، بیشتر معتقد می‌گردم که خطر عظیمی که افریقا را تهدید می‌کند فقدان ایده‌نولوژی است. اروپای سالخورده قرنهای تمام رنج کشیده و وحدت ملی دولتها را تکمیل نموده است. تازه در لحظاتی هم که می‌شد به اختلافات خاتمه داد، چه جنگی شروع شد! با پیروزی سوسیالیسم در اروپای شرقی و همینطور ناپدید شدن عجیب و غریب رقابتهای دیرین، مطالبات و ادعاهای ارضی قدیمی آغاز شده است. این کانون جنگ و آدم‌کشیهای سیاسی که بلغارستان و مجارستان و استونی و اسلواکی و آلبانی بودند، جای خود را به دنیای پرمنطق و قاطعی داده‌اند که هدف آن به وجود آوردن جامعه سوسیالیستی است.

در افریقا، به عکس، ممالکی که به استقلال می‌رسند، همانند بورژوازیهای جدید یا شاهزادگان مسدرن شده‌شان، ناپایدار و بی‌ثباتند. بورژوازیهای ملی، پس از پیمودن گامی چند در صحنه بین‌المللی، دیگر تهدید قدرت استعماری کهن را احساس نمی‌کنند و ناگهان دچار اشتباهی بسیار می‌گردند. و چون هنوز در سیاست تجربه ندارند و سیاست را عمل نکرده‌اند، می‌خواهند این کار راهم مانند تجارت و معامله به‌ثمر برسانند. اخاذی و تهدید می‌کنند و قربانی خود را به معنی واقعی کلمه لخت می‌نمایند. همه اینها مایه تأسف است. زیرا دولتهای کوچک چاره‌ای ندارند جز اینکه از مرکز سابق بخواهند مدت بیشتری بمانند. بعلاوه، در این شبه دولتهای امپریالیستی، سیاستی زیاده از حد نظامی باعث کاهش سرمایه‌گذاریهای عمومی در ممالکی می‌شود که هنوز در بعضی نقاط وضعی شبیه قرون وسطی دارند. کارگران ناراضی با همان قساوت و شدت زمان استعمار سرکوبی می‌شوند. و سندیکاها و احزاب سیاسی مخالف ناچار در نوعی خفا فرو

می‌روند. و مردم، همان مردمی که در ایام سخت مبارزه به خاطر آزادی ملی همه چیز خود را درکف اخلاص گذاشته بودند، اکنون بادستها و شکمهای خالی از خود می‌پرسند پیروزی آنها تا چه حد واقعی بوده است.

نزدیک سه سال است که سعی می‌کنم نظریهٔ هیجان‌آور وحدت آفریقا را از وضع اسفناک و نزار و مفرضانه و حتی فریبنده‌ای که اکثر طرفداران آن به‌وجود آورده‌اند، خارج‌سازم. وحدت آفریقا اصلی است که با تکیه بر آن می‌خواهند ایالات متحدهٔ آفریقائی به‌وجود آورند. بدون اینکه مرحله ملی افراطی بورژوائی را با دارودسته جنگ و عزای آن، طی نمایند.

برای شروع ایجاد این وحدت، هر نوع ترکیب و امتزاجی ممکن است.

بعضیها مثل‌گینه، غنا، مالی و شاید فردا الجزایر، اقدام سیاسی را در درجه اول قرار می‌دهند. بعضیها مثل لیبیریا و نیجریه دربارهٔ همکاری اقتصادی اصرار می‌ورزند. جمهوری متحدهٔ عرب به‌نوبه خود بیشتر به‌جنبه فرهنگی معتقد می‌باشد. هرکاری امکان‌پذیر است، منتها هیچک از این گروهها نباید آنهایی را که این وحدت و این نزدیکی دولتهای آفریقائی را طور دیگری در نظر می‌آورند، بی‌اعتبار سازند یا به‌چیزی متمم نمایند. آنچه باید از آن احتراز جست، ایجاد بحران بین غنا و سنگال، سومالی و اتیوپی، مراکش و موریتانی، کنگو و کنگو است ... در واقع، این دولتهای استعمار شده‌ای که از طریق سیاسی به استقلال رسیده‌اند، گوئی کار دیگری ندارند جز اینکه میدانهای نبرد و جراحات و ویرانه‌هایی برای خود دست‌وپاکنند. باوجود این واضح است که این توجیه روانی، که اساس آن وجود فرضی نیاز به‌خارج ساختن انرژی هجوم و یورش، می‌باشد نمی‌تواند برای ما قانع‌کننده باشد و به‌همین جهت ناچار بار دیگر باید به‌توجیحات مارکسیستی برگردیم و بگوئیم: بورژوازی‌هایی که پیروز شده‌اند، در شمار حادثترین و تندروترین و جسورترین و انضمام طلب‌ترین بورژوازی‌ها می‌باشند (و بی‌جهت نیست که بورژوازی فرانسه سال

۱۷۸۹ تمام اروپا را به آتش و خون کشید).

توضیحات فنی

۱. عبور با کامیون: بزودی عملی نیست. باید همه چیز را آماده کرد. با راننده تماس گرفت بعد جزئیات اجرای کار را مورد مطالعه قرار داد. انبارها را هم باید دید. با در نظر گرفتن لزوم رعایت حداقل احتیاط و به دست آوردن حداکثر موفقیت، اگلا سه ماه، از تاریخ شروع واقعی اجرای طرح، وقت لازم دارد.

۲. باید دید واقعا چه می خواهیم:

الف - آیا می خواهیم به قوای موجود در صحرا مهمات برسانیم؟

ب - یا می خواهیم به ولایت های اول و چهارم و بقیه ولایت ششم

مهمات برسانیم؟

ج - یا يك رشته خط حمله عمود بر کوه های اطلس به وجود آوریم که به ولایات موجود برخورد کند و در نتیجه با آنها به کار پردازد؟

البته می توان گفت این شقوق سه گانه انحصاری نیست و می توان

هر سه حالت را در برنامه ای واحد جمع کرد.

در هر صورت - حتی اگر قرار باشد طرح صحرا هر سه حالت

را در برداشته باشد - باز باید یکی از سه امکان را در درجه اول

اهمیت قرار داد و آن را مقدم بر دوتای دیگر شمرد.

من شخصاً به طرح «ج» متمایل می باشم.

اما اجرای آن:

قبل از هر چیز باید حداکثر وسائل را به مرز حمل کرد، در

دوماه آینده:

۱۰،۰۰۰ تفنگک.

۴،۰۰۰ مسلسل دستی.

۱،۵۰۰ مسلسل سبک.

۶۰۰ مسلسل سنگین.

۳۰۰ تا ۴۰۰ خمپاره انداز.

مینها و نازنجکها را که در صحرا مستقیماً قابل استفاده نیست

باید به ولایتهای شمالی اختصاص داد.

ولی این سلاحها را چه باید کرد، یعنی اقدام را چگونه باید به ثمر رسانید؟

من این مسئله را از دو جهت بررسی می‌کنم:

یکی عمودی،

دیگری افقی.

جهت افقی، جهت استقرار یافتن و جهت عمودی، جهت نفوذ کردن است.

در حدود چهل نفر را که هم‌صحرا را خوب بشناسند و هم مبارزان خوبی باشند، می‌توان به عنوان رؤسای کوماندوها انتخاب کرد.

این کوماندوها ده بده جلو خواهند رفت. هرکوماندو در پدو امر ممکن است بیست تا بیست و پنج عضو داشته باشد و این وظیفه رئیس کوماندو است که تعداد آنها را بسرعت به صد یا حتی صد و پنجاه برساند. افراد مورد نیاز را باید در محل پیدا کرد. خواه عناصر الجزایری مقیم مالی، خواه عناصر طوارقی مالی. این کار را در عرض یک ماه ونیم می‌توان انجام داد. بدین طریق از امروز تا ۵ ژانویه، می‌توان پانصد تا هشتصد نفر را مسلح کرد و به خاک الجزایر وارد نمود.

اولین موج افراد اعزامی مأموریت آموزش سیاسی و بسیج را به عهده خواهند داشت. در این مرحله می‌توانند از روبروشدن با دشمن خودداری کنند و فرصتهای ممکن برای ضربه زدن به دشمن را - حتی در صورتی که پیروزی حتمی است - ندیده بگیرند. نقش این گروه بیدار کردن مردم و مطمئن ساختن آنان نسبت به آینده و نشان دادن تجهیزات ارتش نجاتبخش ملی و جدا ساختن آنان، از نظر روحی و فکری، از امپراتوری دشمن است.

هرکوماندوئی، در هر قبیله مهمی که بدان می‌رسد باید سه تا چهار عضو جدید استخدام کند و سه یا چهار نفر از اعضای اولیه اش را همانجا مستقر سازد. برای چه:

جلو سه یا چهار ذخیره مهمات دریافت داشتند، آن وقت می‌توان به فکر شروع عملیات جنگی افتاد.

بعلاوه، در این موقع، تماس با کسانی که از این جاده استفاده می‌کنند و شاید وجود موقعیت بهتری در «فزان ۳۹» - این امکان را پدید خواهد آورد که مرتباً مهمات لازم را به گروههای ارتش نجاتبخش ملی برسانیم.

هرگروه بیست و پنج نفری، تجهیزات زیر را در اختیار خواهد داشت:

۲ - خمپاره انداز و ۲۰ خمپاره.

۲ - مسلسل سنگین که یکی ضد هوایی خواهد بود.

۳ - مسلسل سبک.

گروهها به فواصل دو روز به دوروز حرکت خواهند کرد. در اول کار باید يك دستگاه فرستنده برای پایگاه صفر در گروه «د» در نظر گرفت، يك دستگاه برای پایگاه چهارم در گروه «ی» يك دستگاه برای پایگاه نهم در گروه «الف»، و دو یا سه دستگاه در طول مرز. این دستگاههای مرزی با ستاد ارتش شمال و با هر يك از پستهای موجود در پایگاههای صفر و چهارم و نهم در تماس خواهند بود.

آیا کار دیگری از ما ساخته بود؟

ناظرانی که در ماه ژوئن ۱۹۶۰ در پایتختهای ممالک افریقائی بسر می‌پردند، می‌توانستند به‌بعضی چیزها پی ببرند. شخصیت‌های عجیبی، که تعدادشان مرتباً زیادتر می‌شد و از کنگوئی آمده بودند که بتازگی در صحنه بین‌المللی ظاهر شده بود، به این پایتختها رفت و آمدی مداوم داشتند. این کنگوئیها چه می‌گفتند؟ هرچه به‌فکرشان می‌رسید. می‌گفتند لومومبا ۲ خود را به غنائیها فروخته است، گیزنگا ۳ را گینه‌ایها خریده‌اند، وکاشامورا ۴ رایوگواسلاویها. می‌گفتند بلژیکیهای متمدن‌کننده، خیلی زود دارند می‌روند و غیره ...

اما اگر کسی به‌عقلش می‌رسید که یکی از این کنگوئیها را در گوشه‌ای گیر بیاورد و از او حرف بیرون بکشد، معلوم می‌شد که توطئه بسیار وخیمی علیه استقلال کنگو و علیه افریقا در شرف انجام است. به‌مجرد اینکه چشمنهای استقلال کنگو به‌اتمام رسید، سناتورها و کلای مجلس از کنگو خارج شدند و به ... ایالات متحده رفتند. بعضیها برای چند هفته در برازاویل ۵ رحل اقامت افکندند. سندیکالیستها به

نیویورک دعوت شدند. در آنجا هم اگر کسی یکی از این سناتورها یا وکلای مجلس را در گوشه‌ای گیر می‌آورد و به حرف زدن وامی‌داشت، مسلم می‌شد که بزودی جریان بسیار کاملی به‌کار خواهد افتاد.

عملیات کاتانگا قبل از اول ژوئیه ۱۹۶۰ شروع شده بود. هدف آن چه بود؟ البته حفظ «اتحاد معدن» ولی در وراهِ این عملیات، در واقع از نظریه بلژیک‌ها دفاع می‌شد زیرا وجود کنگوئی متحد و وجود حکومتی مرکزی در آن، مخالف منافع بلژیک بود و سیاستی که بلژیک قبل از استقلال اعمال می‌کرد عبارت بود از حمایت از خواستهای ایالات مختلفه برای عدم تمرکز و به‌وجود آوردن چنین خواستها و دامن زدن بدانها.

مقامات فدراسیون رودزیا - نیاسالند^۶ در این مورد به بلژیک‌ها کمک می‌کردند. امروز مسلم شده است و آقای هامرشولد بهتر از هرکس می‌داند که قبل از ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ پلی‌هوانی بین سالیسبوری^۸ و الیزابت ویل^۹ برقرار شده بود و از آن‌راه به کاتانگا اسلحه می‌رسید. لومومبا یکبار اعلام کرده بود که آزاد شدن کنگو اولین مرحله استقلال کامل آفریقای مرکزی و جنوبی است و هدفهای آتی خود را در این مورد با صراحت و وضوح تعیین نموده بود: طرفداری از نهضت‌های ناسیونالیستی در رودزیا و آنگولا^{۱۰} و آفریقای جنوبی.

وجود کنگوئی متحد که در رأس آن فردی ضد استعمار و مبارز قرار داشته باشد، برای این جنوب آفریقا، برای این آفریقای خیلی جنوبی شده، که بقیه دنیا در برابر آن چهره می‌پوشاند، خطری واقعی محسوب می‌شد. گفتیم چهره می‌پوشاند و مقصودمان اینست که بقیه دنیا، در برابر این آفریقا، یا مثل آنهایی که در «شارپ ویل^{۱۱}» بودند، به‌گریه کردن قناعت می‌کنند، یا به‌مناسبت روزهای مبارزه ضد استعماری،

6. Katanga
7. Rhodésies - Nyassalans
8. Salisbury
9. Elizabéthville
10. Angola
11. Sharpville

در پرداختن و جلادادن طرز انشای خود مهارت و زیردستی نشان می‌دهند. باری، لوموبا از این جهت که رئیس اولین کشور این منطقه بود که استقلال خود را به دست می‌آورد، و از این جهت که از سنگینی استعمار بخوبی اطلاع داشت، به نام ملت خویش تمهید کرده بود که در تسریع مرگ این افریقای کذائی جنوبی، مساعدت کند. بنابراین، اگر مقامات کاتانگا و مقامات پرتغالی تمام قدرت و سعی خود را به کار انداخته باشند تا در استقلال کنگو خرابکاری کنند، تعجبی ندارد. و این نکته هم مسلم است که آنان عملیات بلژیکیها را تقویت کرده و به فشار نیروهای گریزازمرکز در کنگو افزوده بودند. اما این نکات هیچکدام نمی‌رساند چرا وضع کنگو بتدریج به وخامت گرائید، چرا با آنهمه خونسردی تصمیم به قتل لوموبا گرفته شد و چرا این تصمیم را با آنهمه خونسردی انجام دادند. صرف استناد به این همکاری استعماری در کنگو، برای تشریح اینکه چرا در فوریه ۱۹۶۱ افریقا در اطراف کنگو دچار اولین بحران عظیم خود شد، کفایت نمی‌کند.

این اولین بحران عظیم بود زیرا افریقا ناچار شد بگوید آیا جلو می‌رود یا به عقب برمی‌گردد. بایستی می‌فهمید که دیگر امکان پیش رفتن منطقه به منطقه وجود ندارد و همانند بدن عظیمی که از قطع اعضای خود سر باز می‌زند باید کلا و تماماً جلو رفت و نباید در يك طرف افریقائی باشد که علیه استعمار می‌جنگد و در طرف دیگر افریقائی که در صدد است با استعمار کنار بیاید. باید افریقای یعنی افریقائیسها بفهمند که با دست روی دست گذاشتن و من و من کردن نمی‌توان به عظمت رسید و اینکه بگویند چگونه اند و چه می‌خواهند، ننگ محسوب نمی‌شود، و در واقع لیاقت و قابلیت فرد استعمار شده، چیزی جز جرأت و جسارت و شجاعت وی، آگاهی و وقوف او به هدفهای خویش و پایداری و ثبات او در آزاد کردن خویش نیست و نخواهد بود.

لوموبا به مأموریت خود ایمان داشت و نسبت به مردم اعتمادی مبالغه‌آمیز. به نظر او، مردم نه فقط ممکن نبود اشتباه کنند، بلکه حتی ممکن نبود به اشتباهشان انداخت. و در عمل نیز ظاهراً حق با او بود. مثلاً هر بار که دشمنان کنگو در منطقه‌ای موفق می‌شدند افکار مردم را

علیه او تحریک کنند، برایش کافی بود در برابر مردم ظاهر شود و وضع را تشریح کند و دشمنان را نشان دهد تا وضع به صورت عادی برگردد. بخصوص فراموش می‌کرد که نمی‌تواند در آن واحد همه‌جا حضور داشته باشد و اعجازی که توضیح مطالب از طرف او به وجود می‌آورد، بیشتر به علت شخص خود او بود، نه به علت حقایقی که برزبان می‌راند.

لومومبا در مبارزه برای رسیدن به ریاست جمهوری شکست خورده بود. اما چون تجلی‌بخش اعتمادی بود که مردم کنگو بدو داشتند و چون دیگر ملت‌های آفریقائی نیز کم و بیش متوجه شده بودند فقط اوست که علاقه‌مند به شرافت کشور خویش می‌باشد، کماکان به بیان خصوصیات قاطع و اصیل میهن‌پرستی کنگوئی و ناسیونالیسم آفریقائی پرداخت. آن وقت بود که کشورهای سهم‌تر از بلژیک و پرتغال، تصمیم گرفتند مستقیماً در قضیه ذینفع شوند. با لومومبا تماس گرفتند، از او سؤال‌ها کردند و پس از مسافرتی که لومومبا به ایالات متحده کرد، تصمیم نهائی خود را اتخاذ کردند: لومومبا باید از بین می‌رفت. برای چه؟ برای اینکه دشمنان آفریقا اشتباه نکرده و بخوبی پی برده بودند که لومومبا خود را فروخته بود، یعنی به آفریقا فروخته بود. یعنی دیگر خریدنی نبود.

دشمنان آفریقا با وحشت بدین نکته پی بردند که اگر قرار باشد لومومبا در قلب دستگاه استعماری، در کنار آفریقای فرانسه که بتازگی به «اتحادیهٔ فرانسه» تبدیل شده - و در نزدیکی آنگولا یا «ایالت پرتغال» - و بالاخره در حوالی آفریقای شرقی، پیروز گردد، باید بکلی فاتحهٔ آفریقای «خودشان» را که نسبت بدان نقشه‌های معین و خاصی داشتند، بخوانند.

موفقیت بزرگ دشمنان آفریقا در این است که پای خود آفریقائیسها را به میان کشیدند. درست است که این آفریقائیسها مستقیماً در قتل لومومبا ذینفع بودند، درست است که اینها رؤسای حکومت‌های بودند پوشالی در داخل استقلالی پوشالی که هر روز با مخالفت بیشتر و قوی‌تر مردم مملکت خود روبرو می‌شدند و متقاعد ساختن آنان به اینکه

استقلال واقعی کنگو وجود شخص آنها را به خطر خواهد انداخت، کار طولانی و مشکلی نبود.

اما افریقائیه‌های دیگری بودند - و نه‌چندان پوشالی - که به‌محض اینکه صحبت از جداسدن افریقا از غرب به‌میان می‌آمد، دچار وحشت می‌شدند، گوئی رؤسای دول افریقائی همیشه از روپروشدن با افریقا ترس دارند. این عده، با فعالیتی کمتر، اما آگاهانه و با شعور کامل، به‌خرابی وضع کنگو مساعدت کردند. و اندک اندک با غرب هم‌عقیده شدند که باید در کنگو مداخله کرد و نمی‌توان اجازه داد وضع بدین منوال جلو برود.

اندک‌اندک فکر مداخله سازمان ملل متحد جان گرفت. آن وقت بود - و حالا می‌شود گفت - که افریقائیه‌ها دو اشتباه مقارن و هم‌زمان را مرتکب شدند.

اشتباه اول را لوموبا مرتکب شد و آن وقتی بود که خواستار مداخله سازمان ملل متحد گردید. سازمان ملل متحد هیچوقت قادر نبوده است به‌نحو معتبر حتی یکی از مسائلی را که به‌علت وجود استعمار بر وجدان بشریت سنگینی می‌کند حل و فصل کند و هر بار که دست به‌مدخله زده برای این بوده است که به‌کمک قدرت استعماری مملکت متمگر بشتابد.

کامرون را ببینید - اتباع آقای «آهیدجو» که در اثر تهدید سربازان فرانسوی که اغلب اوقات اولین تجارب خود را در الجزایر به‌دست آورده‌اند، آرام شده‌اند، از چه صلحی برخوردار می‌باشند؟ باوجود این همین سازمان ملل متحد است که نظارت بر آراء مردم کامرون را برای تعیین سرنوشت خود در دست داشته و این دولت فرانسه است که «قوة مجریه‌ای موقت» در آنجا مستقر ساخته است.

ویتنام را ببینید.

لائوس را ببینید.

این درست نیست که شکست سازمان ملل متحد به‌علت مشکل بودن مسائل و موارد می‌باشد.

سازمان ملل متحد، در واقع برگی است حقوقی که دولتهای امپریالیستی وقتی برگ خشونت آمیزشان شکست خورده است، بر زمین زده اند.

تقسیم سرزمینها، ایجاد کمیسیونهای مختلف نظارت، و تحت قیمومت قرار دادن سرزمینها، وسائل و طرق قانونی بین المللی است برای شکنجه دادن، برای درهم شکستن اراده استقلال طلبی ملتها، برای به وجود آوردن هرج و مرج و راهزنی و فقر.

زیرا هرچه باشد قبل از اینکه سازمان ملل متحد به کنگو پا بگذارد، در این کشور مردم قتل عام نمی شدند. پس از شایعات جنون آمیزی که عمداً به مناسبت عزیمت بلژیکیها انتشار دادند، فقط ده دوازده نفر کشته شدند. ولی پس از ورود سازمان ملل متحد مردم عادت کردند که هر روز صبح خبردار شوند که کنگوئیسها صد صد یکدیگر را قتل عام می کنند.

امروز جواب می دهند که این تحریرات مداوم زیر سر بلژیکیهائی بود که به لباس سرباز ملل متحد درآمده بودند. و فاش می کنند که کارمندان غیر نظامی سازمان ملل متحد روز سوم انتصاب لومومبا، حکومتی جدید به وجود آوردند. و در این صورت خوب می شود فهمید آنچه به عنوان خشونت و شدت و وسواس لومومبا قلمداد کرده اند، چه بوده است.

زیرا همه شواهد دال بر این است که لومومبا بصورتی غیرعادی آرام بود.

رؤسای میسیون سازمان ملل متحد با دشمنان لومومبا تماس می گرفتند و تصمیماتی را که باعث متمهد شدن دولت کنگو می شد، به اتفاق آنان اتخاذ می کردند. در چنین مواردی، عکس العمل يك نخست وزیر باید چگونه باشد؟ هدفی که دشمنان دارند و بدان نائل می شوند این است که فقدان اقتدار دولت را ظاهر سازند و ضعف آن را ثابت کنند.

یعنی توجیهی برای تحت انقیاد درآوردن کنگو پیدا کنند. اشتباه لومومبا در وهله اول این بود که بیطرفی و بیفرضی

دوستانه سازمان ملل متحد را باور کرد. و عجیب است که لوموبا فراموش می‌کرد که سازمان ملل متحد در وضع کنونی چیزی نیست جز مجمعی احتیاطی که دولت‌های معظم به‌وجود آورده‌اند تا در مرحله بین دو اختلاف مسلحانه، «مبارزه مسالمت‌آمیز» را به‌خاطر تقسیم دنیا ادامه دهند. وقتی آقای ایلثو ۱۴ در اوت ۱۹۶۰ به هرکس که می‌رسید می‌گفت که باید لوموبا را بدار آویخت، وقتی اعضای کابینه لوموبا نمی‌دانستند با دلارهایی که از این زمان به‌بعد لئوپولدویل را اشغال می‌کرد چه کنند، و بالاخره وقتی موبوتو ۱۴ هرشب به‌برازاویل می‌رفت تا در آنجا کارها و حرف‌هایی را که امروز می‌توان حدس زد انجام دهد و بشنود، در این صورت چرا باید لوموبا با چنین صداقتی و با چنین ایمانی، دست به‌طرف سازمان ملل متحد دراز کند؟

افریقائیها باید این درس را بخاطر داشته باشند. اگر به‌کمک خارجی نیازی هست، چه بهتر که از دوستان خود کمک بگیریم. فقط آنها می‌توانند واقعا و کاملا به‌ما کمک کنند تا هدف‌های خود را تحقق بخشیم، زیرا رشته دوستی که ما و آنها را به‌هم متصل می‌سازد، دوستی هم‌رزمی و همگامی در مبارزه است.

اما کشورهای افریقائی هم به‌سهم خود با قبول اہزام نیرو تحت لوای سازمان ملل متحد، مرتکب اشتباه شدند، زیرا بدین طریق قبول کردند که بیطرفی پیشه کنند و بدون اینکه متوجه باشند، در واقع به‌دیگران فرصت دادند که به‌کار پردازند.

البته، لازم بود نیروهایی برای لوموبا فرستاد، اما نه در تحت لوای سازمان ملل متحد. بلکه مستقیماً. از کشوری دوست به‌کشوری دوست. نیروهای افریقائی در کنگو دچار شکست اخلاقی و تاریخی شدند. و در حالی که سلاحشان را زمین گذاشته بودند، بدون عکس-العمل نشان دادن (زیرا در حکم نیروی سازمان ملل متحد بودند) ناظر اضمحلال دولتی و ملتی شدند که تمام افریقا ایجاد و استقلال آنها را با درود و سرود خود گرامی داشته بود. شرم‌آور است.

13. Iléo

14. Mobutu

اشتباه ما آفریقائیسها در این است که فراموش کرده ایم دشمن هرگز صادقانه عقب نشینی نمی کند، و هرگز نمی فهمد. و ممکن است تسلیم شود، اما تغییر ماهیت نمی دهد.

اشتباه ما در اینست که باور کردیم دشمن خاصیت جنگجویی و زیان بخش بودن را از دست داده است. اگر لومویا مزاحم است، باید از بین برود. تردید در به قتل رساندن، هرگز از خصوصیات امپریالیسم نبوده است.

«بن مسیدی ۱۵» را به یاد بیاورید، مومیه را، لومویا را. اشتباه ما در اینست که در رفتار خود دچار تشویش شدیم. این نکته مسلم است که امروز در آفریقا خائنانی وجود دارند. باید آنها را لوداد و با آنها جنگید. درست است که چنین اقدامی، پس از رؤیای با شکوه آفریقائی در خود فرو رفته و بهره ور از مقتضیات استقلال واقعی، امری مشکل به نظر می رسد، اما در واقعیت این موضوع تغییری نمی دهد.

چند آفریقائی برسیاست امپریالیستی در کنگو صحنه گذاشته اند. دلال و واسطه شده اند و فعالیتها و سکوتهای خاص سازمان ملل متحد را در کنگو نیز تأیید کرده اند.

و امروز می ترسند و در اطراف جسد قطعه قطعه شده لومویا اشک تسماح می ریزند. فریب نخوریم. آنها ترس موکلان خود را ابراز می کنند. امپریالیستها هم می ترسند. و حق دارند بترسند زیرا بسیاری از آفریقائیسها، بسیاری از آفریقائیسها و آسیائیسها، فهمیده اند. امپریالیستها مدتی توقف خواهند کرد. صبر خواهند کرد تا «هیجان مشروع» به آرامش گراید، ما باید از این فرصت کوتاه استفاده کنیم و رفتار ترس آمیز خود را کنار بگذاریم و به نجات کنگو و آفریقا تصمیم بگیریم.

امپریالیستها تصمیم گرفتند لومویا را از پای درآورند. و از پای درآوردند. تصمیم گرفتند لژیونهای از افراد داوطلب به وجود آورند، و این لژیونها اکنون در محل عملیات به سر می برند.

چند روز است که نیروی هوایی کاتانگا به دستور خلبانان آفریقایی

جنوبی و بلژیکی زمین را به مسلسل می‌پندد. هواپیماهای خارجی انباشته از داوطلب و افسر چترپاز، از برازاویل به کمک کنگوئی خاص می‌شتابند.

اگر تصمیم می‌گیریم که از گیزنگا طرفداری کنیم، باید این کار را با قاطعیت و مصممانه انجام دهیم.

زیرا هیچکس نام لومومبای آینده را نمی‌داند. در افریقا تمایل خاصی هست که فقط در وجود افرادی چند ظهور می‌کند. و حال پای همین تمایل - که برای امپریالیسم خطرناک می‌باشد - در میان است. مراقب باشیم که هرگز فراموش نکنیم: این سرنوشت همه ماست که در کنگو تعیین می‌شود.

Download from: aghalibrary.com

